

# شاهد یاران

گفتارها و نوشتارهایی از:  
 امیر سرلشکر سید عبدالرحیم موسوی، اسقف اعظم سیبوه سرکیسیان  
 یعقوب سلیمانی معاون فرهنگی و آموزشی بنیاد شهید و امور ایثارگران،  
 دکتر خورشیدی رئیس انجمن موبدان زرتشتی تهران  
 خاخام یونس حمامی لاله‌زار، رهبر دینی کلیمیان ایران  
 آلبرت کوچویی رئیس انجمن آشوریان تهران در سالهای دفاع مقدس  
 دکتر کارن خانلری نماینده ارمنه در مجلس شورای اسلامی،  
 حجت الاسلام والمسلمین ماندگاری رئیس موسسه سیره شهدا  
 حسن شیردل نویسنده نخستین رمان شهدای اهل کتاب،  
 هویک میناسیان و شماری از خانواده‌های شهید اهل کتاب

ماهنامه فرهنگی تاریخی

۱۷۸-۱۷۹

دوره جدید شماره ۱۷۸-۱۷۹ آذرودی ۱۳۹۹ بها ۳۰۰۰۰ تومان



یادمان شهدای ادیان توحیدی

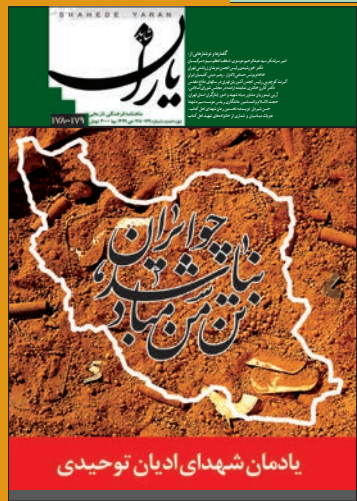
رهبر معظم انقلاب در دیدار نمایندگان هموطنان مسیحی و شماری از اسقف‌های اعظم کلیساهای ایران: در دوران دفاع مقدس نیز هموطنان ارمنی و آشوری، همچون دیگر قشرهای ملت ایران، نقش ارزنده‌ای ایفا کردند که قابل تقدیر است.

۱۵ دی ۱۳۸۲





صاحب امتیاز:  
بنیاد شهید و امور ایثارگران  
مدیر مسئول: یعقوب سلیمانی  
سردبیر: رحیم نریمانی  
مدیر اجرایی: سیده فاطمه رضایی  
دبیر تحریریه: حسن وزینی  
تحریریه: امیر حسین ثمالی  
حسن احمدی، هدی رستگار، محمد کریمی  
صفحه آرایی: داوود خانی، آیدا وفاقتی  
امور فنی: علیرضا قاسمی  
همانگی چاپ و توزیع: زهرا خسروی  
چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی  
سیاحتی کوثر



نشانی:  
تهران، خیابان آیت الله طالقانی،  
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)  
شماره ۵، انتشارات شاهد  
امور مشترکین: محمدرضا اصغری  
صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵  
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۲۵۱۰۸  
دورنگار: ۸۸۸۲۸۴۳۵

Email: [baran@NavideShahed.com](mailto:baran@NavideShahed.com)  
[www.NavideShahed.com](http://www.NavideShahed.com)  
[www.issar.ir](http://www.issar.ir)



- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاماً موضع مجله نیست

- ۴ سرفرازی اقلیت‌های دینی در دفاع مقدس
- ۵ آرامنه خیلی خدمت کردند/گزارشی از تقدیر رهبر معظم انقلاب از پیروان ایثارگری اهل کتاب در دفاع مقدس
- ۷ محافظان توبیخ شدند / حاشیه‌هایی از دیدارها با خانواده‌های شهدای اهل کتاب
- ۹ دودیدار از یک خانواده شهید/ گزارشی از دیدار در سال ۱۳۶۷ تا عیادت از رادرینا در سال ۱۳۸۰
- ۱۲ به احترام شهدای ادیان توحیدی کلاه از سر برمی داریم / امیر سرلشکر موسوی در مراسم گرامیداشت شهدای آرامنه
- ۱۳ به شهدای زرتشتی در دفاع مقدس افتخار می کنیم/ رئیس انجمن موبدان زرتشتی تهران
- ۱۳ یهودیان زیادی در جبهه حضور یافتند/اخام یونس حمامی لاله‌زار، رهبر دینی کلیسای ایران
- ۱۴ شهدای آشوری می توانستند به جبهه نروند اما رفتند/ گفت‌وگو با آلبرت کوچویی رئیس انجمن آشوریان تهران در سالهای دفاع مقدس
- ۱۶ در راه وطن جان خود را فدا می کنیم/ گفت‌وگو با پدر و مادر شهید آلفرد گبری
- ۱۸ حمایت‌های معنوی، پشتیبانی‌های عملیاتی / پشتیبانی اقلیت‌های دینی از دفاع مقدس
- ۲۱ جز شرمساری چیزی برایم نماند/ روایت خبرنگار «شاهد یاران» از گفت‌وگو با خانواده شهدای اهل کتاب
- ۲۳ دفاع از نظام اسلامی و خاک کشور را وظیفه خود می‌دانیم/ مصاحبه با دکتر کارن خانلری نماینده آرامنه در مجلس شورای اسلامی
- ۲۷ اهل کتاب از کشور مثل ناموس شان دفاع کردند/ گفت‌وگو با حجت الاسلام والمسلمین ماندگاری رئیس موسسه سیره شهدا
- ۳۱ تفاوتی بین شهدای مسلمان و اقلیت وجود ندارد/ گفت‌وگو با شاهد یاران با یعقوب سلیمانی معاونت فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران
- ۳۲ برای شهدای اهل کتاب «کم کاری» کرده ایم/ گفت‌وگو با آقای «حسن شیردل» نویسنده نخستین رمان شهدای اهل کتاب
- ۳۶ پیوند دیرینه مسلمان با ارمنی در کوچه پس کوچه‌های مجیدیه/ گفت‌وگو با هویک میناسیان درباره کتاب «پیوند خون گسستنی نیست»
- ۳۸ بخاطر شهادت برادرم رو سفید هستیم/ گفت‌وگو با برادر شهید واهیک یسائیان
- ۴۱ نوزیک امروز هم راه ۳۰ سال پیش را انتخاب می‌کرد/ گفت‌وگو با «ژوریک باباجانیانس» برادر شهید
- ۴۴ پس از شهادت برادرم آرامش گرفتیم/ گفت‌وگو با برادر شهید واهیک باغدارساریان
- ۴۸ هفت شبانه روز حالت طبیعی نداشتم.../ گفت‌وگو با برادر شهید «واژگن آوانسیان»
- ۵۱ خودش را عضوی از ارتش ۲۰ میلیونی می‌دانست/ گفت‌وگو با داماد شهید «ژوزف شاهینیان»
- ۵۴ می‌گفت من فرزند این خاکم باید از آن دفاع کنم/ گفت‌وگو با مادر و خواهر شهید «رازمیک خاچاطوریان»
- ۵۷ تولد و شهادت به وقت چهار و نیم عصر/ گفت‌وگو با ژان انیویا برادر شهید شموئیل انیویا
- ۵۹ ما سه برادر بودیم / گفت‌وگو با برادر شهید هراچ طوروسیان
- ۶۱ ناراحت هستیم اما پشیمان نیستیم / گفت‌وگو با خواهر و داماد خانواده شهید داودیان
- ۶۵ به شهادت برادرم افتخار می‌کنیم/ گفت‌وگو با آلبرت بدال داود برادر شهید اودیشیو بدال داود
- ۶۸ کمک به دیگران؛ مهم ترین خصوصیت شهید بود/ گفت‌وگو با برادر شهید ویگن کارابیدی
- ۷۱ می‌گفت جنگ مسلمان و مسیحی را نمی‌شناسد/ گفت‌وگو با لورنس رشید پور برادر شهید
- ۷۲ شهدا بی‌نیاز از تعریف و تحسین هستند / گفت‌وگو با خواهر شهید ژوزف شاهی
- ۷۵ شهیدی که خدمت سربازی را به بورسیه دانشگاه ترجیح داد/ روایت مادر شهید «ژوریک مرادیان» از مادرانه‌های عاشقانه‌ای که با او داشته است
- ۷۸ مراقبت از جانباز اعصاب و روان، صبر زیادی می‌طلبد/ گپ و گفت با آندره و پارکوهی برادر و خواهر «هاسو کشیش دانیالین» جانباز ارمنی
- ۸۱ به پسرم قول دادم راهش را ادامه بدهم/ گفت‌وگو با مادر اولین شهید زرتشتی در دفاع مقدس
- ۸۳ مردم فریاد می‌زدند بمب بمب بمب/ گفت‌وگو با خانم گلرخ مهری که خودش جانباز و همسرش شهید شده است
- ۸۷ احساس عزت و افتخار دارم/ گفت‌وگو با خواهر شهدای چارلیس و روبن گورگیزیان از شهدای آشوری
- ۸۹ آرزویی که ناتمام ماند.../ گفت‌وگو با خواهر شهید آرجون آزوریان
- ۹۱ گلایه از روزهای سختی و تنهایی/ گفت‌وگو با «آرمین موسسیان» فرزند و برادر شهید
- ۹۳ با عزت زندگی کرد و الگوی اطرافیانش شد/ گفت‌وگو با برادرزاده شهید آندرانیک مگردیچیان که در اثر حادثه تروریستی شهید شد

## سرافرازی اقلیت‌های دینی در دفاع مقدس

چو ایران نباشد تن من مباد  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

اگر سربه سر، تن به کشتن دهیم  
از آن به، که کشور به دشمن دهیم

دریغ است ایران که ویران شود  
کنام پلنگان و شیران شود  
(فردوسی حکیم)

مرور تاریخچه دفاع مقدس به ویژه سرفصل نقش اقلیت‌های دینی (اهل کتاب) در دوران جنگ تحمیلی گویای آن است که بعد از انقلاب اسلامی، دفاع مقدس تجلی گاه همبستگی ملی ایرانیان بوده است. واقعیت آن است که تمامی اقوام (که موضوع بحث این مقاله نیست) و پیروان ادیان الهی اعم از مسلمان و غیر مسلمان یکپارچه به میدان آمدند و با حضور در جبهه‌های دفاع از خاک و میهن‌شان، پرچم اتحاد و همدلی را برافراشتند. وجود ۱۱۵ شهید (براساس آمارهای اعلامی استان‌ها) و صدها ایثارگر اعم از جانباز و آزاده در میان پیروان اهل کتاب مسیحیان (ارامنه و آشوریان) کلیمی‌ها و زرتشتی‌ها بیانگر آن است اقلیت‌های دینی همان گونه که در پیروزی انقلاب اسلامی نقش ایفا کردند، در هشت سال جنگ تحمیلی نیز خود را جدا از سایر هموطنان خود ندانسته و همپای آنان از سرزمین ایران دفاع کردند.

همه آنان به وسع خویش و به اندازه توان و جمعیتی که داشتند مسئولیت ملی و تاریخی خویش را ایفا کردند؛ چه آنکه این همراهی با زبان و کلام و تأمین امکانات و پشتیبانی در پشت جبهه بوده باشد و چه با تأمین نیروی انسانی و حضور مستقیم در جبهه‌های جنگ. از یاد رفتنی نیست که همزمان با آغاز جنگ تحمیلی، از سوی نمایندگان اقلیت‌های دینی در مجلس شورای اسلامی و همچنین نهادها، نشریات، انجمن‌ها و مؤسسات وابسته به آنان بیانیه‌ها و اعلامیه‌هایی صادر شد که در همه آنها به آمادگی ارامنه، آشوریان، کلیمیان و زرتشتیان ایران برای مشارکت در جنگ و کمک به برادران مسلمان و پاسداری از استقلال کشور اشاره شد. این اعلام آمادگی در عرصه حمایت معنوی محدود نماند چنانکه مدارس اقلیت‌های دینی محلی برای جمع‌آوری کالاهای اهدایی خانواده‌های آنها در دوران جنگ بود و خانواده‌ها با شور و شوق، بخشی از امکانات خود را در طبق اخلاص گذاشته و به رزمندگان اهدا می‌کردند. هم‌بطن ستادهای کمک‌رسانی توسط شورای خلیفه‌گری در شهرهای تبریز، اصفهان، تهران و ارومیه و سایر اقلیت‌های دینی در مناطق مختلف کشور تشکیل شده بود و این ستادها کمک‌های پیروان اهل کتاب را به جبهه‌های جنگ جمع‌آوری می‌کرد. مهمتر آنکه، اندک روزهایی پس از آغاز جنگ تحمیلی تابوت شهیدانی چون زوریک مرادیان (۱۹ مهر ۱۳۵۹)، پایلاک آودیان (۲۳ مهر ۱۳۵۹) و یرمی یعقوب (اول آبان)، از پیرانشهر در غرب و از دزفول و جنوب ایران به عنوان اولین شهدای اقلیت‌های دینی به آغوش مادران و خانواده‌هایشان بازگشتند. این حضور در جبهه‌ها و همراهی با رزمندگان تا آخرین روزهای جنگ ادامه داشت چنانکه شهدانی چون

روبرت لازار و شهید باباجانیانس اندکی مانده به روزهای پایان جنگ تحمیلی جان‌شان را تقدیم کردند. امروز اگر به گذشته برگردیم می‌بینیم که خون جوشان شهدای اقلیت‌های دینی به خصوص ارامنه (مسیحیان) در پیرانشهر، سومار، فکه، میمک، خر مشهر و... و سایر مناطق عملیاتی چون رودخانه ای بر حیات میهن جاری هستند. بر این طومار ایثار، باید شمار جانبازان و آزادگان ارمنی و سایر اقلیت‌های دینی را بیفزاییم که خود نشانه و گواه دیگری بر وظیفه‌شناسی آنان در دفاع از خاک و سرزمین‌شان در زمان ضرورت است. «شاهدیاران» این بار روایتگر مجاهدت و ایثار کسانی است که چه بسا کمتر چنین انتظاری از آنها می‌رفت. جامعه انقلابی ایران به تازگی تحت حکومت دینی روحانیون و انقلابیون شیعی در آمده و ساختار سیاسی و اجرایی کشور تحت بیرق ایدئولوژی اسلامی و گفتمان موعودگرایی قرار گرفته بود. با این وجود پیروان ادیان مختلف دینی که بزرگترین جامعه آنان متعلق به مسیحیان (ارامنه و آشوریان) است در کنار زرتشتیان و کلیمیان دست یاری به هموطنان خود (مسلمانان) دادند و مسئولیت تاریخی و ملی خود را به منصفه ظهور رساندند.

گزاره نیست که بگوییم در روایت این شماره از «شاهد یاران»، به سراغ بازماندگانی رفته ایم که شهدای آنها بیش از شهدای اسلام گمنام مانده و اگر دیدارهای مسئولان نظام به ویژه رهبر معظم انقلاب از همان ابتدای دوران دفاع مقدس با بازماندگان این شهدا نبود، آنها امروز گمنام تر بودند. روایت‌های این شماره از نشریه نشان می‌دهد که مادران، پدران، خواهران و برادران و... هنوز با خاطرات شهدای خود و مهمتر از آن با آرمان و آرزوهای آنها می‌زیند. آنان نه از شهادت دردانه‌هایشان ناراحت هستند و نه از ایفای مسئولیت در برابر میهن‌شان پشیمان شده‌اند. گرچه امکان و فرصت حضور در میان بازماندگان بیش از صد شهید که برخی از آنها در خارج از تهران و عده‌ای در خارج از ایران زندگی می‌کنند، فراهم نشد اما برآیند اظهارات و سخنان حدود ۲۰ خانواده شهید که در این شماره از نشریه منتشر می‌شود، (اسامی همه شهدا که به دلیل عدم دسترسی ما به خانواده‌هایشان گفت‌وگو با آنها میسر نشد، به صورت فرهنگ اعلام در پایان نشریه ارائه می‌گردد). بیانگر آن است که اینان چون گذشته استوار و محکم هستند و عملکرد خود در دفاع مقدس را مایه سرافرازی و وظیفه ملی‌شان می‌پندارند.

در میان سخنان بازماندگان شاید گلایه از وجود مشکلات و نابسامانی‌ها وجود داشته باشد و گاه توقعات به حق آنها تأمین نشده و گاه وظایف نهاد‌های مختلف در قبال آنها انجام نشده است اما با این همه تأکید داشتند که اگر دیگر بار برای حمایت و دفاع از کیان کشور ضرورتی در میان باشد، ذره‌ای تردید ندارند.

سخن کوتاه در این باره همان بیانات امام راحل است که در ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی و در جمع نمایندگان دینی ارمنی، کلیمی، آشوری و زرتشتی فرمودند: «ما همه تحت پرچم توحید هستیم. تا با هم مجتمع نباشیم، نمی‌توانیم در مقابل کفر مقاومت کنیم. همه ما تحت لوای توحید مجتمع هستیم. ایران مال همه است و توحید مذهب همه است و مبدأ و معاد ایدۀ همه است و ما این مشترکات را داریم و ملت واحد هستیم و لازم است که در مسائل ایران همه در صحنه باشیم.»



دیدار رهبر انقلاب با خانواده شهید «وهانج رشیدپور»

## ارامنه خیلی خدمت کردند

### گزارشی از تقدیر رهبر انقلاب از ایثارگری اهل کتاب در دفاع مقدس

می دهند که آقا رسیده اند. برادر شهید، مادر را می برد دم در. انگار مادر هنوز هم نمی داند چه خبر است؛ رهبر را که می بیند، آن چهره مضطرب چند لحظه پیش، تبدیل می شود به یک چهره مهربان و پر از اشک؛ خم می شود که و با همان صورت نمناک، دست ایشان را ببوسد که پاسداری تذکری می دهد و احتمالاً آداب مسلمانان را یادآوری می کند. آقا از مادر می پرسند: «حالتان خوب است؟» و جوابی غیرمنتظره می شنوند: «نه، مریضم» با لحن مهربانانه ای می گویند: «چرا؟ خدا نکنه. پس بیایید بنشینید.» و خیلی سریع می روند روی صندلی بنشینند و می گویند: «خانم هم همین جا.»  
مادر که می نشیند، آقا مجلد می پرسند: «حالتون خوبه؟» و زن باز هم با ناله می گوید: «نه، مریضم؛ دیسک کمر دارم. آرتروز دارم. پوکی استخوان دارم. همه چیز دارم.» خودش خنده اش می گیرد و همه می خندند. آقا دلگیری می دهند: «ان شاء الله این رنج های

می گویند که خواهر و دخترش را صدا کند که بیایند داخل اتاق. از عصبانیتش کم نشده. خواهر شهید و دختری که برادرزاده ی شهید است هم با اکراه می آیند. یک نفر توضیح می دهد که مهمان امشب رهبر انقلاب است که تا چند دقیقه دیگر می رسند و عذرخواهی می کند بابت همه ی مزاحمت ها. انگار حواسش هم نیست در منزل یک خانواده مسیحی است؛ آخر حرفش می گوید: «به برکت صلوات بر محمد و آل محمد» لبخندی روی لب دختر می نشیند و چشم هایش گرد می شود. خودش هم نمی داند که باید باور کند یا نه. برادر شهید که حالا فهمیده ماجرا از چه قرار است، لبخند به لبانش برمی گردد: «خواهش می کنم، چه مزاحمتی؛ این حرف ها را اصلاً نزنید.» مادر گوشش سنگین است و احتمالاً هیچ چیز نشنیده و هنوز گوشه ای نشسته است.  
لحظه ها خیلی کند می گذرد و هیچ کاری هم نمی توان کرد به جز نگاه کردن همدیگر. ساعت ۱۹:۴۵ خبر

همه جای خانه، حال و هوای کریسمس دارد. یک درخت کاج مصنوعی یک متری ترین شده در گوشه ی اتاق است. چند کادوی آماده هم کنارش قرار گرفته که احتمالاً برای فردا و روز میلاد حضرت مسیح است؛ هر چند که از نظر ارمنی ها، میلاد حضرت مسیح ۱۰ روز دیگر است. روی کمد ویترونی، یک قاب عکس از آقا گذاشته اند. به تاج کاج، زنگوله ای وصل است که مدام صدا می کند. همه، از مسئولین گرفته تا اعضای خانواده، دست به دست هم می دهند تا زنگوله را جدا کنند و تاج را دوباره سر جایش بگذارند. بالاخره هم موفق نمی شوند درست نصبش کنند. برادر شهید می گوید «فدای سرتان»  
از اعضای خانواده خواسته می شود که موبایل ها را خاموش کنند و تحویل دهند؛ برادر شهید موبایل را خاموش می کند و با اکراه تحویل می دهد. با اینکه خوش برخورد است مشخصاً از این کار ناراحت است. با اشاره به مادرش می گوید «نمی دانم، چی کار کنم!» به او

زندگی باعث می شود که خدای متعال در آن نشئه دیگر به شما لطف کند. بدانید هیچ چیزی در این دنیا بی حساب نیست؛ مثل کیفی ترازو؛ اگر اینجا یک زحمتی برای انسان داشت، ممکن است اجرش را در دنیا نبیند اما آن دنیا اجر خواهد داشت. بیماری همین طور است. فرزند شما هم شهید شده و این هم پیش خدای متعال اجر خواهد داشت.» مادر خیلی نمی شنود. فقط سعی می کند رویش به سمت آقا باشد و سرش را به تأیید تکان دهد.

رهبر عکس شهید را می خواهند و مادر با دیدن عکس، زیر لب جملاتی می گوید و بغض می کند. برادر شهید می گوید برادرم بعد از قطعنامه در فکه شهید شد. آقا می گویند: «خدا لعنتشان کند. بعد از اینکه جنگ تمام شد و ما هم قطعنامه را قبول کردیم، اینها حمله کردند. من هم بلند شدم رفتم جبهه.» و برادر شهید بلند می گوید «بله، یادم هست» آقا حرفشان را ادامه می دهند: «خدا ان شاء الله به خاطر این رنجی که کشیدید، به شما اجر بدهد. خدا ان شاء الله این جوان عزیز شما را با حضرت مسیح محشور کند؛ با اولیای محشور کند. اینها فداکاری و مجاهدت کردند. فداکاری و مجاهدت پیش خدا ارزش دارد. اینها این ارزش را آفریدند و این را هم شما بدانید! اگر امروز من، شما، دیگران، در یک محیط امنی داریم زندگی می کنیم، به برکت کار اینها است. اگر اینها در خانه می ماندند...» و با حالت خاصی ادامه می دهند: «مثل بعضی بی غیرت‌ها و بی خیال‌هایی که در خانه ماندند و نرفتند، امروز ما این امنیت را نداشتیم.» برادر شهید خیلی خونسرد و خودمانی، بین هر جمله آقا کلمه‌ای می گوید؛ حالا یا خطاب به آقا یا خطاب به اطرافیان.

رهبر انقلاب برای سلامتی مادر دعا می کند و مادر در ازای هر دعای ایشان، یک جواب می دهد: «سلامت باشید... خدا بهتون عمر بده... خدا بچه‌هاتون رو براتون نگه داره...» و انگار که دوباره یاد پسر خودش افتاده باشد، گریه می کند و بین گریه می گوید «هیچ وقت یادم نمیره...»

یک ظرف میوه خردشده روی میز جلوی آقا می گذارند؛ آقا یک قاچ سیب می خوردند و ظرف را می دهند که بقیه هم از میوه‌ها بخورند. بعد، از شغل برادر می پرسند. برادر شهید می گوید شوفاژ کار است. آقا می گویند: «ارامنه در کارهای مکانیکی وارد هستند. شما هم آچار به دست هستید پس.» و یاد خاطره‌شان از حضور آرامنه در جنگ می افتند: «من داشتم میرفتم جبهه؛ سال ۵۹ بود؛ می رفتم [جبهه] او برای نماز جمعه می آمد تهران، نماز جمعه را می خواندم و بعد راه می افتادم می رفتم [جبهه]. می رفتم در پایگاه دوم ترابری؛ آنجا یک سالنی بود؛ آنجا منتظر می شدیم تا هواپیما سی ۱۳۰ می آمد و سوار می شدیم و می رفتیم. وارد سالن شدم، دیدم ولوله جمعیت است. همین طور نشستند روی زمین؛ صدلی هم خیلی

نبود؛ روی زمین نشسته‌اند. گفتم اینها کی هستند؟ گفتند اینها آرامنه هستند؛ آمده‌اند که ببینند جبهه برای کارهای پشتیبانی تعمیراتی؛ با ما آمدند جبهه. بعد مرحوم چمران اینها را برداشت برد به یک نقطه‌ای نزدیک اهواز؛ آنجا یک کارگاه مفصل درست کردند؛ اینها هم کارشان تعمیرات ماشین‌های ترابری و جنگی و اینها بود. خیلی خدمت کردند آرامنه، خیلی خدمت کردند...»

خاطره که تمام می شود، آقا به کیک‌های روی میز اشاره می کنند و می پرسند: «این کیک‌ها را هم خانم درست کردند؟» مادر نگاهی به کیک‌ها می کند تا منظور ایشان را بفهمد. بعد می گوید نه. و برادر ادامه می دهد که کیک‌ها بازاری است و فوری بلند می شود تا شیرینی تعارف کند. نوه انگار باورش نمی شود مادر بزرگش از این کارها بلد باشد؛ از سؤال آقا خنده‌اش گرفته اما مادر آرام به آقا می گوید «قبلاً درست می کردم اما الان دیگر نمی توانم.» برادر که ظاهراً تا حدی با احکام اسلام آشناست، قبل از اینکه سبینی را تعارف کند، با تردید می گوید «البته از قنادی ارمنی‌ها خریدم حاج آقا.» آقا می گویند: «بیارید اینجا.» یک نفر از همراهان بلند می شود و یک شیرینی در ظرف مقابل ایشان می گذارد. برادر می گوید «این یکی‌ها بهتره» و آقا هم می گویند: «هر کدام بهتر است را بگذارید.» برادر شهید با خوشحالی، شیرینی بهتر را نشان می دهد. خواهر و دخترش هم از دور با نگرانی نگاه می کنند که او شیرینی خوبی در ظرف بگذارد. تعجب‌شان وقتی بیشتر می شود که آقا می پرسند: «قناد ارمنی خوب سراغ دارید؟» و برادر بلافاصله نشانی یک قنادی را می دهد و می گوید: «قهوه هم آنجا سرو می کنند. خوشمزه هم هست.» آقا تکه‌ای شیرینی را می خورند و می گویند شیرینی

**رهبر عکس شهید را می خواهند و مادر با دیدن عکس، زیر لب جملاتی می گوید و بغض می کند. برادر شهید می گوید برادرم بعد از قطعنامه در فکه شهید شد. آقا می گویند: «خدا لعنتشان کند. بعد از اینکه جنگ تمام شد و ما هم قطعنامه را قبول کردیم، اینها حمله کردند. من هم بلند شدم رفتم جبهه.» و برادر شهید بلند می گوید «بله، یادم هست»**

خوبی است. ذره کوچکی هم که روی قبایشان می افتد را هم برمی دارند و در دهان می گذارند...

آقا می پرسند: «در خانه به چه زبانی صحبت می کنید؟» برادر می گوید «هم آشوری، هم ارمنی. ترکی را هم حرف می زنیم که یادمان نرود، دخترم هم یاد بگیرد. فارسی هم که دیگر برایمان بین المللی است.» خواهرش بین المللی را ترجمه می کند: «با همسایه‌ها فارسی حرف می زنیم» مادر که دیگر سرحال شده، می گوید «آشوری سخت است اما ارمنی نه.» صحبت می رود به سمت خط آرامنه و آشوری. آقا هم توضیح می دهند که اصل خط آشوری به خط آرامی برمی گردد. و برادر می گوید که خط ارمنی هم شبیه خط روسی است. آقا می گویند: «روسی تغییر یافته‌ی لاتین است. البته شما دیتان هم با روس‌ها یکی است و ارتدوکس هستید.» آقا از اسقف‌شان می پرسند که برادر می گوید اسقف فعلی را نمی شناسد اما اسقف قبلی، ارداک مانوکیان بوده است که چند سال پیش فوت شده. آقا، مانوکیان را خوب به یاد دارد؛ همیشه خاطره همراهی او با کشور و اظهار محبت‌اش به مسئولین نظام را می گوید. برادر می پرسد فارسی بلد بود؟ آقا می گوید: «اوایل نه؛ اینها از لبنان می آیند و زبانشان عربی است. من البته عربی می فهمیدم.» برادر می گوید ارمنی را هم جوری حرف می زنند که ما اصلاً نمی فهمیم. دختر می زند زیر خنده. آقا می گویند: «شاید ارمنی را با لهجه عربی صحبت می کنند.» و توضیح می دهد که سراسقف ارمنی‌ها در ارمنستان است و او اسقف لبنان را تعیین می کند و ایران یکی از توابع لبنان در این مساله است و اسقفش از آنجا می آید.

بیش از نیم ساعت از جلسه گذشته و کم‌کم وقت رفتن می‌رسد. آقا اعضای خانواده را دعا می‌کنند: «ان شاء الله که در خدمت معنویات و حقایق دینی باشید. حقیقت دین مسیح با حقیقت دین اسلام تفاوتی ندارد. همان چیزی را که حضرت مسیح آورده است، اسلام شاید اضافه هم داشته باشد»

آقا رو به مادر می‌کنند: «خب! خوشحال شدیم از دیدن شما.» مادر جواب می‌دهد «سلامت باشید؛ خیلی ممنون؛ شما بزرگ مایید.» آقا می‌گویند: «خدا ان شاء الله حفظتان کند» و مادر جواب می‌دهد «هرچه خدا خواست». برادر شهید توضیح می‌دهد: «حاج آقا! مادرم نماز و روزه‌اش تا پارسال پارسال کامل بوده. با این وضعش یک پنجاه روز و یک بیست و پنج روز روزه می‌گرفت.» آقا می‌پرسند «کلیسا هم می‌روند؟» برادر می‌گوید خودم می‌برمش. آقا به همگی عیدی می‌دهند و به ترکی از مادر اجازه مرخصی می‌خواهند و مادر به ترکی می‌گوید «قدم روی چشممان گذاشتید»

برگرفته از: Khamene.ir



یاالله گفتیم و بهشان گفتیم که مادرتان را فعلا مراقبت کنید. مادر را بردند توی آشپزخانه.

دخترها گفتند: چه شد؟

گفتم: ببخشید! ما همان صداوسیماهایی هستیم که صبح آمده بودیم. ولی الان فهمیدیم که مقام معظم رهبری می‌آیند منزلتان، به مادرتان گفتیم غش کرد.

### ❁ تا اجازه نگرفت وارد خانه نشد

این‌ها شروع کردند مادر خودشان را به حال آوردند. فشارش افتاده بود، آب قند آوردند. بی‌سیم اعلام کرد که آقا پشت در است. من دویدم در خانه را باز کردم. نگاهی هم که باید کنار در می‌ایستاد، رفت دم در. کارهای حفاظتی مان را انجام دادیم. آقا از ماشین پیاده شد تا وارد خانه بشود. آمد توی در خانه نگاه کرد و

گفت: سلام علیکم.

گفتم: بفرمایید.

گفت شما؟

نه این‌که ما را نمی‌شناخت، گفتند، تو چه کاره‌ای یعنی؟ گفتیم: صاحب‌خانه غش کرده.

گفت: کس دیگری نیست؟

یاد آن افتادیم که دو تا دخترها هم می‌توانند به آقا بگویند بفرمایید. گفتیم آقا شما بفرمایید داخل.

گفت: من بدون اذن صاحب‌خانه به داخل نمی‌آیم.

معنی و مفهوم حفاظت، خودش را این‌جا از دست نمی‌دهد. مهم‌تر از حفاظت این است. بدون اذن وارد خانه کسی نمی‌شود. رهبر نظام است باشد، میزبان ارمنی است باشد، ضدحفاظت‌ترین شکل ممکن این است که مقام معظم رهبری توی خیابان اصلی توی چهارراه، با لباس روحانیت با آن عظمت رهبری خودشان بایستند، همه مردم هم ایشان را ببینند و ایشان بدون اذن وارد خانه کسی نشوند.

من دویدم رفتم توی آشپزخانه. به یکی از این دخترها گفتم آقا دم در است بیاید تعارف کنید بیایند داخل.

لباس مناسبی نشان نبود. گفتند: پس ما لباسمان را عوض کنیم.

به آقا گفتیم: که رفته‌اند لباس مناسب بپوشند، شما بفرمایید داخل.

گفتند: نه می‌ایستم تا بیایند.

چند دقیقه‌ای دم در ایستادند. ما هم سعی کردیم بچه‌هایی که قد بلند دارند را بیاوریم، مثل نردبان دور ایشان بچینیم که ایشان پیدا نباشد. راه دیگری نداشتیم. چند دقیقه معطل شدیم. چون دانشجو بودند لباس دانشجویی مناسب داشتند. یکی از دخترها، دوید و آقا را دعوت کرد و آقا رفتند داخل اتاق. این خانم پیش آقا رفت و خوش‌آمد گفت. بعد گفت که مادرمان توی این اتاق است، الان خدمت می‌رسد.

رفتند بیرون. آقا من را صدا کرد گفت این‌ها پدر ندارند؟ گفتم: نمی‌دانم. چون صبح نپرسیده بودم.

گفت بزرگ‌تر ندارند؟ برادر ندارند؟

# محافظان توبیخ شدند

حاشیه‌هایی جالب از دیدار  
رهبر انقلاب با خانواده‌های شهید اهل کتاب

کردیم. توی خانواده مسلمان‌ها که می‌رویم سلام می‌کنیم و می‌گوییم از هیئت آمدیم از بسیج، پایگاه ابوزر، بالاخره یک چیزی می‌گوییم و کارتی نشان می‌دهیم. بین ارمنی‌ها بگوییم که از بسیج آمدیم که بالاخره فرهنگش... بگوییم. کارت صداوسیما نشان دادیم و گفتیم از صداوسیمای جمهوری اسلامی ایران هستیم. امشب شب کریسمس که شب پاک شماهاست می‌خواهیم فیلمی از شماها بگیریم و روی آنتن بفرستیم. برای نماز مغرب‌وعشا با یک تیم حفاظتی وارد مجیدیه شدیم. گفتیم اسکورت که حرکت کرد به ما ابلاغ می‌کنند، می‌رویم سر کارمان دیگر. اسکورت هم به هوای این‌که ما توی منطقه هستیم با بی‌سیم زیاد صحبت نکنند که مسیر لو نرود، روی شبکه بالاخره پنخس می‌شود. چیزی نگفتند. یک آن مرکز من را صدا کرد با بی‌سیم گفتم به گوشم.

موردمان را گفت که شخصیت سر پل سیدخندان است. سر پل سیدخندان تا مجیدیه کم‌تر از سه چهار دقیقه راه است. من سریع از ماشین پیاده شدم. در خانه را زدم. خانمی از گل بهتر آمد دم در، در را باز کرد. ما با یاالله یاالله خواستیم وارد شویم، دیدیم نمی‌فهمد که بالاخره وارد شدیم. چون کار باید می‌کردیم. گفتیم نودال و امپکس و چیزایی که شنیده بودیم، کارگردان و این‌ها بروند تو.

کارگردان رفت پشت‌بام پست بدهد! امپکس رفت توی زیرزمین پست بدهد! آن رفت توی حیاط پست بدهد! فیلممان بود. یک ذره که نزدیک شد، بی‌سیم اعلام کرد که ما سر مجیدیه هستیم. من هم با فاصله‌ای که بود به این خانم گفتم: ببخشید! الان مقام معظم رهبری دارند مشرف می‌شوند منزل شما.

گفت: قدم روی چشم، تشریف بیاورد. گفتید کی؟ من اسم حضرت آقا را گفتم. - ، تا اسم آقا را گفتم افتاد وسط زمین و غش کرد. فکر کردیم چه کنیم داستان را؟ داد بیداد کردیم، دو تا دختر از پله آمدند پایین. یاالله

دیدار رهبر معظم انقلاب با خانواده معظم شهدا از دورانی که ایشان، اوایل جنگ نماینده امام (ره) در وزارت دفاع بود، یعنی معاون شهید «چمران» بود، شروع شد. امام جمعه تهران که شدند این کار را شروع کردند و هم‌چنان هم ادامه دارد. افتخارمان این است که در استان تهران، خانواده دو شهید به بالا نداریم که آقا خانه‌شان نرفته باشد. تقریباً محله و خیابان اصلی در شهر تهران نداریم که ایشان نیامده باشند و بلد نباشند. حدود شش، هفت سال بعضی روزهای شیفت کاری‌ام، مسئول تنظیم ملاقات خانواده معظم شهدا بودم. به‌همین خاطر می‌دانم شرایط و وضعیت چگونه بود. دیدارهای خانواده شهدا، باصفاترین، باحال‌ترین لذتی که آدم می‌خواهد ببرد را دارد. بعضی‌هاش خیلی سوزناک است. یک خانواده شهید می‌روی فقط یک فرزند داشتند که آن هم شهید شده است. خیلی سخت است برای یک پدر و مادر که یک بچه بزرگ کرده باشند، آن بچه‌شان را هم در راه خدا داده باشند. هرچند آن‌ها با افتخار می‌گویند، ولی ما که می‌نشینیم نگاه می‌کنیم، آن خستگی را احساس می‌کنیم.

بعضی از خانواده شهدا با تقدیم چند شهید روحیه عجیبی دارند. به طور مثال خانواده شهید «خرسند»، در نازی‌آباد، خانواده خرسند چهار تا شهید داده است؛ پدر خانواده، دو فرزند خانواده و داماد خانواده. مادر این شهیدان این‌قدر قدرتمند، باصلابت و بانجابت با آقا صحبت می‌کرد که یکی دو بار آقا گریه کرد.

این فقط اختصاص به شهیدان شیعه ندارد. همه آدم‌هایی که در راه خدا در کشور ما از ادیان مختلف کشته شدند. چه شیعه، چه سنی، چه مسیحی و...

صبح روز کریسمس یعنی عید پاک آرامنه، آقا فرمودند خانه چند ارمنی و عاشوری اگر برویم خوب است. ما آدرسی از آرامنه نداشتیم. اطلاعات خانواده شهدا را از بنیاد شهید، مقداری از کلیساها و یک سری هم توی محله‌ها پیدا کردیم و با این دیدگاه رفتیم. صبح رفتیم گشتیم توی محله مجیدیه شمالی، دو سه تا خانواده پیدا کردیم. درب خانه‌ها را زدیم و با آن‌ها صحبت

رفتیم آن اتاق پستی. به دخترها گفتم: ببخشید، پدرتان؟ گفتند، مرده.

گفتم، برادر؟

گفتند، یکی داشتیم شهید شده.

گفتم، بزرگتری، کسی؟

گفتند، عموی ما در خانه بغلی می‌نشیدند.

فکر کردیم بهترین کار این است که عمو را بیاوریم بیرون. حالا چه کلکی بزینم عمو را از خانه بیرون بیاوریم؟ با این هیبت و این تیپ و قدوقواره، لباس‌ها، شکل، تیپ و اسلحه. هرچه هم بخوایم بگوییم من کسی نیستم، قیافه‌ات تابلو است. در بغلی را زدیم. یک آقایی آمد دم در سلام کردم. گفتم، ببخشید! امر خیری بود خدمت رسیدیم.

این بنده خدا نگاه کرد، یک مسلمان بسیجی، خانه یک ارمنی آمده، چه امر خیری؟ خودش تعجب کرد. رفت لباس پوشید آمد دم در. محترمانه باهاش پیچیدیم توی خانه برادر خودش. داخل خانه که شدیم، نگهبان او را بازرسی کرد. نگاه کرد، پیش خودش گفت، برای امر خیر مگر آدم را بازرسی می‌کنند؟

بعد از بازرسی قضیه را بهش گفتم. گفتم: رهبر نظام آمده این‌جا، این‌ها چون بزرگتری نداشتند، خواهش کردیم که شما هم تشریف بیاورید.

او را داخل که بردیم و آقا را که دید، افتاد و بردیم نشانیدیم روی صندلی کنار آقا. زبانشان با ما فرق می‌کند. با مکافاتن بالاخره با آقا سلام و احوال‌پرسی کرد و در نهایت یک همدمی را برای آقا مهیا کردیم.

### حضرت آقا چایی و شیرینی‌شان را خورد

رفتیم توی این اتاق بالای سر مادر و با التماس دعا، مادر را هم راه انداختیم. آمدند رفتند بالا، لباس مناسب پوشیدند و آمدند پایین. وقتی وارد اتاق شد، آقا تعارفشان کردند در کنار خودشان، کنار همان عمومی که نشسته بود. بعد هم گفتند: مادر! ما آمده‌ایم که حرف شما را بشنویم؛ چون شما دچار مشکل شده بودید، دوستان عمومی بچه‌ها را آوردند.

دخترها آمدند نشستند. آقا اولین سؤالشان این بود که شغل دخترها چیست؟ گفتند: دانشجو هستند.

آقا خیلی تحسین‌شان کرد و با این‌ها کلی صحبت کردند، توی این حالت، این دختر سؤال کرد که آقا آب، شربت، چیزی برای خوردن بیاورم؟

این‌ها همه‌اش درس است. من خودم نمی‌دانستم که بگویم بیاورد یا نیاورد؟ آقا می‌خورد یا نمی‌خورد؟ نمی‌دانستم. رفتم کنار آقا، از آقا سؤال کردم، گفتم: آقا این‌ها می‌گویند که خوردنی چیزی بیاوریم؟ چایی چیزی بیاوریم؟

آقا گفتند: ما مهمان‌شان هستیم. از مهمان می‌پرسند چیزی بیاورند یا نیاورند؟ چب اگر چیزی بیاورند ما

می‌خوریم.

بعد خود آقا گفتند: بله دخترم! اگر زحمت بکشید چایی یا آب‌میوه بیاورید، من هم چایی، هم آب‌میوه شما را می‌خورم.

این‌ها رفتند چایی، آب‌میوه و شیرینی آوردند. خود میوه را هم آوردند. چب توی خانه مسلمان‌ها این‌طوری است. یک نفر چند تا میوه پوست می‌کند می‌دهد دست آقا، آقا هم دعا می‌کند. همان‌جا به پدر شهید، مادر شهید، پسر شهید و یا همسر شهید آن خوراکی را تقسیم می‌کنیم، همه یک قسمتی از این میوه می‌خورند که آقا به آن دعا کرده. توی ارمنی‌ها هم همین کار را باید می‌کردیم؟ واقعا نمی‌دانستیم.

چایی آوردند، آقا خورد، آب‌میوه آوردند، آقا خورد، شیرینی آوردند، آقا خورد. آقا حدود چهل دقیقه توی خانه ارمنی‌ها نشستند و با این‌ها صحبت کردند. مثل

**صبح روز کریسمس یعنی عید پاک ارامنه، آقا فرمودند خانه چند ارمنی و عاشوری اگر برویم خوب است. ما آدرسی از ارامنه نداشتیم. اطلاعات خانواده شهید را از بنیاد شهید، مقداری از کلیساها و یک سری هم توی محله‌ها پیدا کردیم و با این دیدگاه رفتیم. صبح رفتیم گشتیم توی محله مجیدیه شمالی، دو سه تا خانواده پیدا کردیم. درب خانه‌ها را زدیم و با آن‌ها صحبت کردیم**

بقیه جاها آقا فرمودند: عکس شهیدتان را من نمی‌بینم. عکس شهید عزیزمان را بیاورید ببینم.

توی خانه مسلمان‌ها چهار تا عکس بزرگ شهید وجود دارد که توی هر اتاقی یکی هست. می‌پریم و می‌آوریم. این‌ها رفتند آلبوم عکس‌شان را آوردند. آلبوم عکس هم متأسفانه برای شب عروسی شهید بود. آلبوم را گذاشتند جلوی آقا. صفحه اول یک عکس دوتایی. یادگاری فردین با دوستش گرفته بود آن وسط بود. آقا همین‌جوری نگاه می‌کردند، شروع کردند به صحبت کردن، همین‌جوری صفحه‌ها را ورق می‌زدند تا تمام شود. تمام که شد گفتند: چب! عکس تکی شهید را ندارید؟

یک عکس تکی از شهید پیدا کردند و آوردند گذاشتند جلوی آقا. آقا شروع کردند از شهید تعریف کردن. گفت: چب! نحوه اسارت، نحوه شهادت اگر چیزی داشته به من بگویید.

ما فهمیدیم نام این شهید بزرگوار، شهید «مانوکیان» است، به اندازه شهیدان «بابایی»، «اردستانی» و «دوران» پرواز عملیاتی جنگی داشته است. حتی حاضر نشد، لاشه هواپیمای جمهوری اسلامی به دست عراقی‌ها بیافتد. آن خانواده، این فرزندشان است. این بزرگوار در نیروی هوایی مشهور است. درباره شهادتش و اخلاقتش تعریف کردند.

### حرفهای مادر شهید

مادر شهید گفت: آقا! حالا که منزل ما هستید، من می‌توانم جمله‌ای به شما عرض کنم؟ آقا گفت: بفرمایید، من آمدم این‌جا که حرف شما را بشنوم.

گفت: ما با شما از نظر فرهنگ دینی فاصله داریم، در روضه‌هایتان شرکت می‌کنیم، ولی خیلی مواقع داخل نمی‌آیم. روز شهادت امام حسین (ع)، روز عاشورا و تاسوعا به دسته‌های سینه‌زنی امام حسین (ع) شربت می‌دهیم. می‌آیم توی دسته‌هایتان می‌نشینیم، ظرف یک‌بار مصرف می‌گیریم، که شما (مسلمان‌ها) مشکل خوردن نداشته باشید. توی مجالس شما شرکت می‌کنیم و بعضی از حرف‌ها را می‌شنویم. من تا الآن نمی‌فهمیدم بعضی چیزها را. در دین شما بانویی - که دختر پیامبر عظیم‌الشأن اسلام (ص) است - را بین درودیوار گذاشته‌اند، سینه‌اش را سوراخ کرده‌اند. میخ، مسمار به سینه‌اش خورده. نمی‌فهمیدم یعنی چی. می‌گفتند مسلمان‌ها یک رهبری داشتند به نام علی (ع). دستش را بستند و در سه دوره ۲۵ ساله، حکومتش را غصب کردند. نمی‌فهمدم یعنی چی. گفتند، در ۲۵ سالی که حکومتش غصب شده بود، شغلش این بود، آخر شب نان و خرما می‌گذاشت روی کولش می‌رفت خانه یتیم‌هایش. این را هم نمی‌فهمیدم. ولی امروز فهمیدم که علی (ع) کیست.

امروز با ورود شما به منزل‌مان، با این همه گرفتاری‌ای که دارید، وقت گذاشتید و به خانه من غیر دین خودتان تشریف آوردید. شما رهبر مسلمین هستید. من فهمیدم علی (ع) که خانه یتیم‌هایش می‌رفت چه قدر بزرگ است.

### پاسداران تویخ شدند

ما چهل دقیقه با این خانواده بودیم. عین چهل دقیقه، به اندازه چند کتاب از این‌ها درس گرفتیم. آقا در خانه ارامنه آب، چایی، شربت، شیرینی و میوه‌شان را خورد. بعضی از دوست‌های ما نخوردند. کاتولیک‌تر از پاپ هم داریم دیگر. با آن‌ها خداحافظی کردیم و به سمت دفتر به‌راه افتادیم. وقتی رسیدیم آقا فرمودند: این بچه‌ها را بگویید بیایند. بعد گفتند: این کار چه بود که شما کردید؟ ما مهمان این خانواده بودیم. وقتی خانه‌شان رفتیم چرا غذایشان را نخوردید؟ این اهانت به این‌ها محسوب می‌شود. نمی‌خواستید داخل نمی‌آمدید.

برگرفته از پایگاه اطلاع‌رسانی امتداد





## دو دیدار از یک خانواده شهید

گزارشی از دیدار در سال ۱۳۶۷  
تا عیادت از رادرینا در سال ۱۳۸۰

بودند؛ اما او این کار را نکرد. گفته بود در این اوضاع و احوال، مردم بیشتر به وجودم نیاز دارند، و مانده بود در اهواز. هر روز صبح ساعت هفت، به محل کارش می‌رفت و خودش با اینکه رئیس بود، آستین بالا میزد و تا نیمه شب، کارها را انجام می‌داد. او حتی فرصت نکرد برای تولد دخترش به تهران بیاید و او را ببیند و فقط به همسرش گفته بود که نامش را بگذارد «رادرینا»

عشق و علاقه وافر شهید یعقوب موجب آن شد که حتی شهادت او نیز در این راه رقم بخورد و با اینکه خود سمیناری در تهران تدارک دیده بود و باید در ۱۶ مهر ۱۳۵۹ در تهران حضور داشته باشد، اما به خاطر اینکه حضورش در آن روزهای بحرانی جنگ در خوزستان ضروری بود، در منطقه ماند تا اینکه روز بعدش یعنی هفدهم مهر جنگنده‌های عراقی به سمت اهواز حمله ور شدند و با اینکه او روی زمین می‌خوابد تا شاید نجات پیدا کند، اما چون یکی از بمب‌ها نزدیکش فرود آمده بود، دهها ترکش به یک طرف بدنش اصابت می‌کند.

وقتی او را به بیمارستان که می‌رسانند زنده و به هوش بوده است. دکتر علوی، دوست صمیمی‌اش، بالای سرش می‌آید و می‌گوید اتاق عمل را برای جراحی آماده کنند. قبل از عمل، او همه توانش را جمع کرده و یک جمله، به دکتر علوی گفته بود: «مراقب بچه‌هایم باش و بهشان بگو خیلی دوستشان دارم...»

❁ **دختری که از داغ پدر زمین گیر شد...**

از پدری چنین مستعد و کاری، طبیعتاً فرزندان به سان

اما همسر شهید کم از خود شهید در استعداد و سختکوشی نداشت؛ او از پرستارهای قدیمی و درجه یک بود و طی یک دیدار در بیمارستان بود که یرمی عاشق خانم پرستار «رونی بت اوشانا» می‌شود. خانم اوشانا حتی بعد از شهادت همسرش با وجود سختی‌ها و مشکلات زندگی، پرستاری را رها نکرد و در زمان جنگ، به مدت هشت سال در بیمارستان امام خمینی، پرستار مجروحانی شد که مراقبت خیلی ویژه احتیاج داشتند. بعد از جنگ نیز به تدریس پرستاری و بهیاری مشغول شد، تا تجربیات سالیان پرستاری‌اش را در خدمت جوان‌های دانشجو قرار بدهد. حاصل این ازدواج نیز سه فرزند-دو دختر و یک پسر- به نام‌های رامونا، رامایل و رادرینا شد که رادرینا در هنگام شهادت پدر، تنها دو ماه داشت و جز شنیده‌ها از رشادت‌ها و خدمات پدر، چیزی به خاطر ندارد.

❁ **خادم مردم و آشوری متدین**

شهید یرمی یعقوب علاوه بر آنکه یک ایرانی متعصب، درستکار و دیندار بود، همچنان یک آشوری خوب و یک مسیحی با ایمان و فداکار بود و مدت ۸ سال ریاست انجمن آشوری‌های اهواز را بر عهده داشت. خانه انجمن اهواز با زحمات شبانه‌روزی ایشان بنا شد. خاطرات و کارهای نیک و زحمات شهید یرمی یعقوب فراموش نشدنی است.

در آن روزها، اغلب کارمندا محل کار خود را ترک کرده

اگرچه دیدارهای رهبر انقلاب با خانواده شهدای اهل کتاب سابقه ای دیرینه دارد اما دیدار مجدد و دوباره ایشان از یک خانواده امری بی سابقه است که تنها یک بار اتفاق افتاد و آن هم اختصاص به خانواده شهید «یرمی یعقوب» دارد. دختر کوچک خانواده که از ۲۰ سالگی و در غم فراق پدر دچار یک اتفاق ناگوار (بیماری بی حسی) شده بود، بالاخره توانست کاری کند که رهبر انقلاب مجدداً به منزل آنها بیاید که شرح آن را در ادامه می‌خوانید.

❁ **طلوع در ارومیه و غروب در اهواز**

شهید یرمی یعقوب در ۲۹ فروردین سال ۱۳۱۶ در ارومیه به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را هم در همان ارومیه تمام کرد. یرمی بعد از دبیرستان وارد دانشگاه تهران شد و در رشته برق ادامه تحصیل داد و بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی در سال ۱۳۴۴ به خدمت سربازی اعزام شد و در پایان خدمت سربازی در سال ۱۳۴۶ به استخدام آب و برق خوزستان درآمد. خدمات ارزنده وی به خوزستانی‌ها در سمت رئیس سازمان برق چشمگیر بود و همین خدمات بود که باعث شد بعدها به سمت مدیریت طرح انتقال نیرو خوزستان درآمد و برای طی دوره‌های سه ماهه در طرح انتقال نیرو به آمریکا و ژاپن اعزام شد و با اخذ مدارک عالی به وطن برگشت تا خدمات ارزنده و خستگی ناپذیر خود را به هموطنان عزیز ارائه دهد.

پدر انتظار است. همان رادرینای کوچک که حتی یک بار هم پدر را ندیده بود در رشته معماری، دانشجوی بهترین دانشگاه ایران شد و تازه بیست سالگی را رد کرده بود که اتفاقی شوم برایش رقم خورد؛ طرف راست بدنش به کلی سر می‌شود و بی حس! آن قدر که احساس می‌کند نه دست راست دارد و نه پای راست! هیچ کس - حتی دکترهای فوق تخصص - نمی‌دانند علت چنین بیماری عجیبی چیست اما «رامایل» برادر بزرگترش که در خارج زندگی می‌کرد به مادر گفته بود این دختر از بس به پدر فکر کرده، این طور شده است. دکترها هم معتقد بودند فقط مشکل عصبی و تألمات روحی شدید می‌تواند چنین حادثه‌ای بیافریند.

### ❁ نخستین دیدار؛ کریسمس سال ۶۷

اولین بار که آیت الله خامنه‌ای به منزل این شهید بزرگوار رفت شب کریسمس سال ۶۷ بود. وقتی آمد، فقط همسر و دختر کوچک شهید در منزل بودند و آن دخترک خودش را محکم به هممان شان چسبانده بود. او هم پدرانه دست به موهای دختر می‌کشید و نوازش می‌داد. دو عکس از آن دیدار برای دختر شهید آوردند که هروقت آنها را نگاه می‌کرد یاد آن شب برایش زنده می‌شد.

اما کسی نمی‌دانست که چند سال پس از دیدار اول چه می‌شود و آن دختر دل‌تنگ که خود را با چند عکس سرگرم می‌کرد از فراغ پدر زمین گیر می‌شود. در همان ایام بیماری بود که به شدت برای دیدار با رهبر انقلاب بی‌تابی می‌کند و هرچه مادر می‌گوید: «دخترم! ایشان رهبر کشور هستند؛ وقت ندارند به ملاقات بیایند» حرفش را قبول نمی‌کند. آن قدر به او فشار می‌آورد تا راضی می‌شود زنگ بزند به دفتر ایشان و درخواست ملاقات کند.

چند هفته می‌گذرد و خبری نمی‌شود. هرچه مادر می‌گوید که نباید از ایشان انتظار داشته باشی که به دیدنت بیایند، بی‌فایده است. بالاخره صبح روز ۸ اسفند ماه سال ۱۳۸۰ تلفن به صدا در می‌آید و از مادر

حال و احوال دختر را جویا می‌شوند. البته خانواده در ابتدا تصور می‌کند افرادی از طرف رهبر انقلاب می‌آیند تا حال دختر را به ایشان گزارش بدهند. مادر هم بسیار مضطرب بود که اگر شخص رهبر انقلاب نیاید، «رادرینا» چه واکنشی نشان می‌دهد. در ابتدا یک گروه می‌آیند و حال دختر را جویا می‌شوند اما چند دقیقه‌ای که از آمدن نخستین گروه از همراهان رهبری می‌گذرد که یک دفعه، بی‌سیم یکی شان صدا می‌دهد، به گوشه‌ای می‌رود و آرام حرف می‌زند. بعد برمی‌گردد و می‌گوید: قرار نیست گزارش حال شما را ما به رهبر برسانیم یکی دو دقیقه دیگر خودشان تشریف می‌آورند!

### ❁ دیدار دوم؛ روایت صبر مادر

آیت الله خامنه‌ای که به همراه نوه خود آمده بود، با ورود به منزل لحظاتی طولانی، با وقار و مهربانی و لبخند، به رادرینا نگاه می‌کنند و بعد از یک تأمل طولانی، می‌پرسند: «ان شاء الله بهترید؟» دختر هم سر به نشانه رضایت تکان می‌دهد و می‌گوید: «بله! خوبم» ایشان خطاب به همسر شهید می‌گوید «گفتیم هم به دیدار شما بیاییم، هم عیادت دخترخانم. ان شاء الله که خداوند به شماها اجر بدهد، صبر بدهد، تحمل و قوت قلب بدهد»

بعد از گفتن این جملات، از حال دختر می‌پرسند و از اینکه چطور شد که یک دفعه این اتفاق برایش افتاد. مادر هم برای ایشان توضیح می‌دهد و پس از آن رهبر انقلاب از سختی‌های زندگی می‌گویند: «ان شاء الله خداوند شفای کامل عنایت کند و غم و نگرانی را از شما دور کند. البته این سختی‌های زندگی برای انسان آزمایش است و آزمایش‌های الهی، مثل آزمایش‌های دنیایی، فقط برای این نیست که انسان یک چیزی را بفهمد و بشناسد. آزمایش‌های دنیایی این طور است؛ سر کلاس امتحان می‌گیرند برای اینکه بفهمند خوب درس خوانده یا نه. اما در آزمایش‌های الهی، این فایده هم وجود دارد که انسان خودش را بهتر می‌شناسد و به

استحکام جوهر وجودی خودش، بهتر واقف می‌شود و می‌فهمد که چقدر استحکام و آمادگی و قوت قلب در درونش هست. این آزمایش مثل مسابقات ورزشی است. مسابقات ورزشی، هم آزمایش است، هم ورزش. یعنی در آزمایش الهی، اگر شما صبر نکنید و امیدتان را به خدا از دست ندهید، یک قدم به جلو می‌روید. یک قدم به درجات الهی و معنوی نزدیک تر می‌شوید. این خاصیت آزمایش‌های خدای متعال است. خب البته بعضی‌ها این حوادث برایشان پیش می‌آید، نه عبرت می‌گیرند، نه به خدا دل‌هایشان نزدیک می‌شود، و نه تصمیم می‌گیرند که با خداوند متعال یک مقداری آشتی تر بشوند. رنجی که اینها می‌برند، با رنجی که آن شخص مؤمن می‌برد، تفاوتی ندارد؛ لکن آن شخص مؤمن یک وسیله آرامش و تسکینی اولاد دارد؛ ثانیاً همین حادثه تلخ برای او می‌شود یک فرصت، یک پله برای بالا رفتن. اما اون یکی درد را کشیده، رنج را برده؛ اما چیزی گیرش نیامده این حوادث برای همه هست، برای هر کسی یک‌طور است؛ برای این دختر خانم شما یک طور، و برای بقیه طور دیگر. بعضی‌ها هستند، مشکل جسمانی ممکن است نداشته باشند، اما آن قدر گرفتاری‌ها و عوارض و مشکلات قلبی و روحی و عصبی دارند که فشار او، گاهی بعضی‌ها را وادار می‌کند به خودکشی! بعضی‌ها را وادار می‌کند به آوارگی، به پریشانی مطلق. اینها سخت تر است. وقتی شما نگاه می‌کنید به زندگی انسان‌ها، می‌بینید هرکسی یک چیز این طوری دارد. بعضی‌ها همین گرفتاری‌های جسمانی را دارند، در اولیات زندگی شان هم گرفتارند. یعنی بیماری را دارد، وسیله درمان ندارد. بیماری را دارد، دار و ندارد. بیماری را دارد، پرستار دلسوز ندارد». پس از آن بود که آیت الله خامنه‌ای رادرینا را مخاطب خود قرار می‌دهد و از دیدار اول یاد می‌کند و می‌گوید: «من یک بار دیگر آمدم اینجا. شما آن وقت را یادت هست؟ زمان همین طور مثل برق می‌گذرد. از آن سالی که ما آمدم، الان سیزده سال گذشته». پس از آن هم از دردهای جسمی دختر جویا می‌شود و برای ابراز همدردی با او از دردهای دست مجروحشان می‌گوید: «من هم دردهای شدیدی داشتم. چند سال، دردهای خیلی شدیدی داشتم. بالاخره شما بدانید که همه جورش هست. حالا ان شاء الله همین دردی هم که هست، بهتر می‌شود و شاهد سلامتتان خواهیم بود». ایشان در پایان دیدار خود باز هم به رادرینا دلگرمی دادند و گفتند: «خب! ما قصدمان این بود که مجدداً یک اظهار ارادت و محبتی بکنیم به خانواده شهید، به شما، به خصوص این دفعه، عمدتاً نظیرمان به عیادت از این دختر خانم بود که فهمیدیم کسالت دارند. از خدای متعال می‌خواهیم که رنج‌های شما را کم کند و روز به روز به شماها، توکل بیشتری، قوت قلب بیشتری، اعتماد به نفس بیشتری بدهد که بتوانید این بار زندگی را، به سهولت ان شاء الله بردارید و پیش بروید. با ما هم اگر کاری داشتید، دوستان هستند. اگر ما را لازم داشتید و کاری از ما برمی‌آمد، ما در خدمتیم».

برگرفته از: مسیح در شب قدر



مزار شهید یومی یعقوب



سعید اوحدی، معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران

## شهدا و ایثارگران ادیان توحیدی نماد وحدت ملی و انسجام اجتماعی هستند

ملت ایران را از هر نوع گزند دشمنان بیمه کرده است ضمن اینکه فرهنگ ایثار و شهادت و نهادینه شدن آن مقوم امنیت و اقتدار ملت ایران و مورد تأکید همه مسئولان است.

ایثار اجتماعی برای تقویت همبستگی اجتماعی و ملی ضرورت دارد و ایثار اجتماعی در مقطعی که توطئه دشمنان در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی به اوج خود رسیده و جنگی نرم علیه ملت ایران شکل گرفته است می‌تواند راهگشا باشد و به عنوان سلاحی در مقابل خباثت دشمنان مؤثر واقع شود.

مشارکت نخبگان و اصحاب قلم از همه اقوام و اقلیت‌های دینی و مذهبی نقش مهمی در افزایش دستاوردهای ملی دارد.

شهدا و ایثارگران ادیان توحیدی نماد وحدت ملی هستند و حضور فعال آنها در نهضت امام خمینی (ره) و مبارزات انقلابی ملت ایران و دوران دفاع مقدس بیانگر اتحاد ملت ایران است.

۹۵ شهید و ۲۰۰ جانباز و ۵۸ آزاده مسیحی در دوران مقدس، عمق وطن دوستی آرامنه و وحدت آنان با ملت ایران را نشان می‌دهد

وجود ۶ شهید کلیمی و ۱۴ شهید زرتشتی و تعداد زیادی جانباز و آزاده از پیروان ادیان توحیدی بیانگر نقش همه اقوام و ادیان در اقتدار و عظمت جامعه ایران است.

شهدا و ایثارگران سرمایه‌های اجتماعی کشور هستند و ادامه راه این عزیزان



## گرامیداشت شهدای ارامنه همزمان با آغاز ایام سال نو میلادی / مکان: تالار ایوان شمس تهران / زمان: ۱۳۹۸



### اسقف اعظم سبیهو سرکیسیان:

❁ اکنون باید در کنار یکدیگر همبستگی داشته باشیم. خداوند انسان را آفرید تا با یکدیگر همکاری داشته باشند.

❁ هدف ما این است که در کنار یکدیگر زندگی کنیم و در راه کشور از خودگذشتگی و فداکاری کنیم. افرادی که در راه وطن جان خود را فدا می‌کنند در نگاه اسلام و مسیحیت زنده هستند و آیاتی در قرآن و فراهایی در انجیل این مسئله را یادآور شده است.

❁ حضرت مسیح علیه السلام الگویی برای صلح و انسان‌هاست. ما ایمان داریم که در این مراسم شهیدان حضور دارند.

### امیر سرلشکر سید عبدالرحیم موسوی

#### فرمانده کل ارتش جمهوری اسلامی ایران:

❁ ما به احترام ایثارگران، آزادگان، شهدا و خانواده‌های عزیز ادیان توحیدی کشورمان تمام قدم‌های ما ایستیم و کلاه از سر برمی‌داریم.

❁ جمهوری اسلامی ایران در دوران دفاع مقدس یک تابلوی بی‌نظیر از ارزش‌های مختلف را به مردم جهان عرضه کرد. از نخستین شهید ارامنه در پیرانشهر تا آخرین آنها، یک نقش تأثیرگذار در این تابلوی بی‌نظیر ایفا کردند.

❁ نگاه پدران و محبت‌آمیز رهبر انقلاب به ارامنه، نشان‌دهنده احترام عمیق ایشان به هموطنان ارامنه است و تکلیف را برای ما روشن کرده‌اند.

❁ سال گذشته علاوه بر دیدار با یک خانواده شهید ارامنه، با یکی از جانبازان آزاده ارمنی هم دیدار کردیم و ایشان خاطرات بسیار زیبایی بیان کردند که همان چند دقیقه خاطرات این جانباز آزاده، می‌تواند دست‌مایه ساخت چند فیلم سینمایی قرار بگیرد.

❁ ارامنه علاوه بر عرصه رزم و مبارزه با دشمن، در پشتیبانی از جبهه نیز فعال و کوشا بودند. ارامنه متخصصان و صنعت‌گران بسیار خوبی در دوران دفاع مقدس بودند و در این دوران هموطنان ارمنی در نگهداری و تعمیر ادوات موتوری بسیار خوب عمل می‌کردند.

❁ تمام شهدای ارامنه ارتشی بودند. اگر حجم شهدای ادیان توحیدی را به جامعه آن‌ها بسنجیم خواهیم فهمید که نسبت قابل ملاحظه و بسیاری است.

❁ در پایان این مراسم با حضور فرمانده کل ارتش جمهوری اسلامی ایران، فرمانده نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران و اسقف اعظم سبیهو سرکیسیان، آلبرت محمودلو جانباز ۵۰ درصد در مریوان، هاسو کشیش دانیالیان جانباز ۷۰ درصد در مریوان، ریموند گریگوریان جانباز و آزاده، واروژ طهماسبی جانباز ۵۰ درصد، مادر شهید زوریک مرادی مسیحی و مادر رازمیک خاچاطوریان تجلیل شدند.

❁ اجرای چند قطعه سرود توسط گروه هنری ارامنه و همچنین گروه رزم نوازان ارتش از دیگر بخش‌های این مراسم بود.



خاخم یونس حمای لاله‌زار رهبر دینی کلیمیان ایران :

### یهودیان زیادی در جبهه حضور یافتند

حضرت امام (ره)، نقطه اتکای تمام آحاد جامعه بودند. با توجه به جنس انقلاب اسلامی، به عنوان انقلابی دینی و اسلامی و دیدگاه‌های متفاوتی که در روزهای نخست ارائه می‌شد، نگرانی و بحث‌های زیادی درباره وضعیت اقلیت‌های دینی و نحوه مواجهه نظام جدید با آن‌ها مطرح بود اما منش صریح و واضح حضرت امام (ره) مبنی بر یکپارچه بودن همه ادیان با یکدیگر و اینکه ما همه ایرانی و ملتی واحد هستیم، آرامشی کامل به اقلیت‌ها، به ویژه کلیمیان داد. در ادامه نیز حضرت امام (ره)، همواره در مشکلات و مسائل مربوط به اقلیت‌های دینی، راهنما و رهگشا بودند. مقام معظم رهبری (مدظله‌العالی) هم ادامه‌دهنده راه و منش ایشان هستند و اگر مشکلی وجود داشته باشد، ایشان همواره با روی باز و بینش گسترده با مسائل برخورد کرده و تمام توان خود را برای بهبود وضعیت به کار گرفته‌اند. آیت‌الله خامنه‌ای، تنها یک فقیه و عالم شیعی نبوده و رهبر همه ملت ایران - از مسلمان و غیرمسلمان - هستند...

یهودیان از دیرباز، خود را جزئی از ملت ایران دانسته‌اند، لذا انقلابی هم که خواست اکثریت ملت ایران بوده، از سوی یهودیان نیز مورد تأیید قرار گرفته است. پیش از انقلاب اسلامی و در روند آن، افراد مبارزی از جامعه یهود حضور داشته‌اند. نمونه بارز آن، مهندس «حمید نهایندی» است که در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به مقام رفیع شهادت نائل آمد. این، نمودی از همراهی کلیمیان با موج انقلاب اسلامی و ملت ایران است. این همدلی و همراهی در طول جنگ تحمیلی و پس از آن نیز همچنان ادامه یافت. کلیمیان، جزئی از همین آب و خاک بوده و هستند و در تمام مواردی که پای پیشرفت و سربلندی ایران مطرح باشد، آن‌ها از تمام ظرفیت و توان خود مایه می‌گذارند. یهودیان، اگر نسبت به جمعیت خود، پیشرو نبوده‌اند، دست کم تلاش کرده‌اند تا همراهی لازم را در همه زمینه‌ها داشته باشند...

مسلماناً روحیه مبارزه و دفاع از میهن، در نسل تازه یهودی نیز - همچون گذشته - جاری و ساری است. این روحیه هنگام جنگ تحمیلی وجود داشت و یهودیان زیادی به صورت سرباز یا داوطلب در جبهه شرکت کردند. همچنین، کمک‌های مردمی و خدمات بسیاری از سوی جامعه یهودی ارائه شد. بیمارستان دکتر «سپیر»، قدیمی‌ترین بیمارستان خیریه فعال در تهران، مصداق بارز این امر است. دکتر سپیر در دوران انقلاب و جنگ تحمیلی در خدمت انقلابیون و رزمندگان بودند. مسلماً در مقابل هر دشمنی، اتحاد و یکپارچگی جامعه، بیش از قبل خواهد بود و کلیمیان نیز در این زمینه همواره کوشیده‌اند از دیگران عقب نمانند...



دکتر خورشیدی رئیس انجمن موبدان زرتشتی تهران:

### به شهدای زرتشتی در دفاع مقدس افتخار می‌کنیم

ما زرتشتی‌ها به نسبت جمعیت مان، شهدای بسیاری در جنگ داشتیم و به این موضوع هم افتخار می‌کنیم. در آرامستان زرتشتیان تهران نمادی ویژه برای شهدای زرتشتی ساخته شده است.

برگزاری یادواره شهدای ادیان توحیدی بسیار ارزشمند است، زیرا یکی از چیزهایی که مملکت را حفظ می‌کند، همبستگی است و نشان دادن همبستگی به دشمن باعث می‌شود که دشمن بدانند اگر تجاوز کرد همه پشت به پشت همدیگر از کشور دفاع خواهند کرد. بنده این کار شما را تقدیر و ستایش می‌کنم و حتماً با کمال افتخار در این مراسم حضور پیدا خواهیم کرد و این حضور باعث افتخار ما است.

این کار بسیار ارزشمند است، چرا که هم روان شهدا را شاد می‌کند و هم بازماندگان آن‌ها به این خاطر که عده‌ای به فکرشان هستند، شاد می‌شوند و هم اینکه برای ملت، میهن و جوانان مفید است؛ چرا که آن‌ها هم بدانند وظایف و مسئولیت‌هایی دارند و ایران جز در شرایطی که همه احساس مسئولیت کنیم، حفظ نمی‌شود. نسل جوان با برگزاری این مراسم متوجه می‌شود که اگر در دفاع از کشور خسارتی به آن‌ها وارد شد، کسانی هستند که از گذشت و فداکاری آن‌ها تشکر و سپاسگزاری کنند.

حضرت امام خمینی (ره) در روز ورود به ایران و بعد از آن هم در سخنرانی‌هایشان فرمودند که ما ملت واحد و همه یکتاپرست هستیم. دفاع همراه و همگام با یکدیگر بود که میهن را چنان حفظ کرد که یک وجب از خاک ما از دست نرفت. این موضوع خیلی برای ما موجب افتخار است که در آخر، سازمان ملل مجبور شد صدام حسین را محکوم کند. عراق تجاوزگر بود و دنیا از او پشتیبانی می‌کرد. ما در آن ایام می‌گفتیم که صدام به ما تجاوز کرده ولی آن‌ها قبول نمی‌کردند. در آخر همه ملل این مطلب را قبول کردند و حتی آمریکا مجبور شد که این موضوع را و تو نکند.

ما به جنگ با عراق دفاع مقدس می‌گفتیم؛ چرا که جنگ در فرهنگ ما نامقدس است ولی دفاع حق همه است و جنگ حق هیچ کسی نیست. جنگ عمل غیرانسانی است ولی وقتی کسی حمله می‌کند ما مجبوریم و حق داریم دفاع کنیم. در جنگ با اسرای ما کارهایی می‌کردند که انسانی بر سر انسان دیگر نمی‌آورد ولی در مقابل وقتی آن‌ها اسیر ما می‌شدند، انسانی برخورد می‌کردیم و این تفکر برای ما افتخار بود.

بنده متخصص چشم هستم و پنج نوبت در جبهه‌ها برای مداوای مجروحین حضور پیدا کردم. از سال ۶۲ تا سال‌های بعد از جنگ هم در بیمارستان شهید مصطفی خمینی عمل چشم مجروحین جنگ تحمیلی را انجام می‌دادم.

را در دوران دفاع مقدس نیز شاهد هستیم و به اعتقاد بنده، جامعه آشوریان در دوران دفاع مقدس - به راستی و بدون اغراق - بیشترین سهم را در قیاس با جمعیت خود، تقدیم میهن کرده‌است. ما مظلوم‌ترین شهیدان را نثار انقلاب اسلامی و دفاع مقدس کردیم؛ جوانانی که می‌توانستند به خدمت سربازی نروند، اما عشق به میهن و تعهدی که نسبت به وطن در وجود خود حس می‌کردند، سبب شد که بمانند و در کسوت سرباز به دفاع از میهن خود پرداختند؛ افرادی که به دلیل کفالت خانواده می‌توانستند به سربازی نروند، نسلی که امکان خروج از کشور را داشتند اما ماندند و همانند یکان‌یکان هموطنان خود از میهن‌شان دفاع کردند.

**دیدگاه آشوریان نسبت به بنیانگذار جمهوری اسلامی و حقوق تعریف‌شده برای اقلیت‌های دینی در قانون اساسی، بعد از پیروزی انقلاب چگونه است؟**

جامعه آشوریان به عنوان یک اقلیت دینی، همراه با دیگر اقلیت‌های این کشور (ارامنه، زرتشتی‌ها و کلیمیان)، حضور پررنگی در آغاز انقلاب داشته‌اند. این مشارکت، در واقع لبیک گفتن به نهضت امام‌خمینی (ره) بوده‌است. دیدارهایی که آشوریان با دولت موقت داشتند، حضور جوانان آشوری در کمیته‌های انقلاب اسلامی (حتی کمیته‌هایی که پیش از شکوفایی انقلاب شکل گرفته بود) و خدمت در آن‌ها که به شهادت یا ایثارگری شماری از آن‌ها انجامید، همه حکایت از رویکرد مثبت جامعه آشوری به نگاه و منش امام خمینی (ره) و موقعیت حقوقی خود بعد از پیروزی انقلاب اسلامی دارد.

در زمینه برخی مسائل حقوقی مثل برابری دیه مسلمان و غیر مسلمان، مشکلاتی وجود داشت که خوشبختانه با حکم مسئولان حکومتی، حل شد اما هنوز درباره مواردی مثل ارثیه یا شهادت در محاکم حقوقی، به نتیجه لازم نرسیده‌ایم که البته از سوی نماینده آشوریان ایران در مجلس شورای اسلامی و دیگر شخصیت‌های حقوقی، در حال پیگیری است.

**درباره نقش آفرینی‌های شهیدان و ایثارگران آشوری در دفاع مقدس بگویید**

همان‌طور که اشاره کردم، در آغاز انقلاب، آشوریان نیز همراه و همگام با تمامی آحاد ملت به نقش آفرینی در این نهضت مردمی پرداختند. تشکیل کمیته‌ها، گروه‌ها، انجمن‌های صنفی و دینی و نیز شکل‌گیری نهادهای کمک‌رسان به نظام، در همین راستا صورت گرفت. در ابتدای انقلاب، شاهد این شکوفایی بودیم و طبیعتاً با آغاز دفاع مقدس نیز حضور پررنگ نسل جوان جامعه آشوری را در این مهم شاهد هستیم. علاوه بر نقش آفرینی در خطوط جبهه، فعالیت‌هایی



آلبرت کوچویی رئیس انجمن آشوریان تهران در سالهای دفاع مقدس:

## شهدای آشوری می‌توانستند به جبهه نروند اما رفتند

درآمد

آلبرت کوچویی، گوینده پیشکسوت رادیو و از فعالان فرهنگی جامعه مسیحی آشوریان ایران است که تجربه سال‌ها فعالیت در پهنه هنر، فرهنگ و رسانه را در کنار مشاهدات عینی خود از وقایع انقلاب تا دوران دفاع مقدس در کارنامه دارد کوچوی در گفت‌وگو با ایسنا، از نقش آفرینی آشوریان در فرایند انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، همچنین روحیه حب وطن در آن‌ها سخن می‌گوید.

سال تحصیل در مدرسه عالی پارس، در مدرسه عالی ترجمه نیز در رشته مترجمی، فارغ‌التحصیل شدم و فعالیت‌م را در «رادیو ایران» دنبال کردم. در این سال‌ها هیچ‌گاه از پهنه فرهنگ و هنر، چه در رادیو و تلویزیون و چه مطبوعات جدا نبوده‌ام.

**نقش و جایگاه مسیحیان آشوری را در فرایند انقلاب اسلامی چطور ارزیابی می‌کنید؟**

من همیشه در صحبت‌های خود یاد کرده‌ام که جامعه آشوریان با وجود جمعیت اندک، به دلیل قدمتی چند هزار ساله در این کشور، همیشه اثرگذار بوده‌است. پیش از آغاز و شکل‌گیری انقلاب، نسل جوان آشوری همواره در جامعه، حضوری پررنگ داشته‌است، این مشارکت

**فعالیت‌های رسانه‌ای و فرهنگی خود را از چه زمان شروع کردید و چگونه؟**

سال ۱۳۲۲ در خانواده‌ای آشوری در همدان به دنیا آمدم. در کودکی به علت استخدام پدر در شرکت ملی نفت، راهی آبادان شدیم و تا مقطع دیپلم در همان شهر ساکن بودیم. کمی بعد، فعالیت رسانه‌ای خود را در رادیو نفت ملی آبادان آغاز کردم. در سال ۱۳۴۲ همزمان با بازگشت خانواده به زادگاهم همدان، راهی ارومیه شده و در رادیو «رضائیه» آن زمان مشغول به فعالیت شدم. در ادامه، در کنکور مدرسه عالی «پارس» در رشته زبان و ادبیات انگلیسی قبول شدم و فعالیت فرهنگی و هنری خود را در تهران ادامه دادم. پس از دو



❁ عملکرد نهادهای متولی را درباره صیانت و پاسداشت شهیدان و ایثارگران اقلیت‌های دینی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

به گمان من به خانواده‌های ایثارگر و شهدای اقلیت‌های دینی حتی بیش از مسلمانان، بها داده شده‌است. حضور نهادها، ارگان‌ها و شخصیت‌ها، از رهبر انقلاب گرفته تا شخصیت‌های سیاسی، کشوری و لشکری در منزل خانواده شهدای مسیحیان آشوری، گواه این ارزش‌گذاری است. نهادهای متولی امر نیز خدمات قابل‌قبولی در این زمینه داشته‌اند.

❁ در جامعه آشوریان، کارگروهی برای خانواده‌های شهیدان تشکیل شده است؟

انجمن آشوریان تهران و دیگر شهرستان‌ها به عنوان یک نهاد اجتماعی و فرهنگی، نیازهای جوامع آشوری را برآورده می‌کنند و همین‌طور، انجمن‌ها و نهادهای کلیسایی به عنوان متولیان دینی، مراقب و پاسدار خواست‌های جامعه مسیحیان آشوری هستند.

❁ خاطره‌ای از شهیدان دوران دفاع مقدس دارید؟

متأسفانه، این‌ها یادها و خاطره‌های تلخی است؛ یکی از خویشاوندان من برای دیدار با همسر باردارش از اسلام‌آباد غرب، راهی تهران شده و در اولین محل سوختگیری به همراه دیگر هم‌زمانش بر اثر حمله هوایی دشمن به شهادت می‌رسد.

او می‌توانست قبل از رفتن به سربازی، از کشور خارج شود اما به همسرش گفته بود: «من نمی‌توانم از دیگر هم‌زمانم جدا باشم». این شهید در شب عید میلاد حضرت مسیح به شهادت رسید.

همیشه گفته‌ام که شهیدان آشوری، شهیدان مظلومی بوده‌اند. آن‌ها خاضعانه، جان خود را نثار میهن کردند.

دفاع مقدس به عنوان سرباز خدمت می‌کردند، از سوی انجمن آشوریان تهران صورت می‌گرفت و خاطرات آن چهره‌ها و آن روزها، گاه در ذهنم تداعی می‌شود.

❁ آیا روحیه میهن‌پرستی نسل قبل جامعه آشوری در نسل تازه هم تداوم یافته است؟

ببینید، جامعه آشوری، جامعه‌ای بسته یا تافته‌ای جدا بافته از جامعه بزرگ ایران نیست و هر تحولی که در میهن اتفاق بیفتد، بر آشوریان هم تأثیرگذار است، لذا روحیه جوانانی که در دوران دفاع مقدس حضور داشتند، در نسل جوان آشوری امروز نیز وجود دارد. یعنی جوانان آشوری، جدای از باورهای دینی‌شان، به طور طبیعی به عنوان پاسداران و حافظ مرزهای کشورمان، این حس در درونشان وجود دارد و بدون اغراق- این روحیه هرگز در درونشان نمرده و هیچ‌گاه نخواهد مرد.

**نهادهای و ارگان‌های رسانه‌ای همواره خود را در قبال جوامع اقلیت‌های دینی، مسئول دیده و هیچ تفاوتی در این خصوص قائل نشده‌اند. مجموعه برنامه‌هایی که در رسانه‌ها به منظور معرفی و تجلیل از مقام شهدا ساخته شده، در همین راستا قابل ارزیابی است که البته جا دارد قدری تخصصی‌تر در این زمینه ورود شود**

در عرصه‌های فرهنگی نیز از سوی آشوریان صورت گرفت. انجمن آشوریان تهران به عنوان یک نهاد ملی و فرهنگی، همراه با انجمن آشوریان در شهرهای مختلف، به خصوص ارومیه، اصفهان، اهواز، شیراز و...، بعد از انقلاب اسلامی، جان تازه‌ای گرفتند و حرکت‌های متعددی را در این رابطه آغاز کردند که در آن شرایط، بسیار کمک‌رسان و مؤثر بود.

❁ به عنوان یکی از پیشکسوتان عرصه رسانه، به نظر شما جنبازی‌ها و رشادتها و خانواده‌های شهیدان، آن‌طور که باید در رسانه‌ها منعکس شده‌است؟

من بارها تأکید کرده‌ام و باز هم می‌گویم که متأسفانه در بسیاری از زمینه‌ها ما نتوانسته‌ایم تصویر راستین دفاع مقدس را به طرز شایسته نشان دهیم.

در سینما، ادبیات و عرصه هنرهای تجسمی، حرکت‌هایی انجام شده، اما هنوز جای کار بسیاری وجود دارد. با گذشت بیش از یکصد سال از جنگ جهانی اول، اما امروز در سینمای هالیوود، باز هم شاهد شکل‌گیری روایت‌ها و داستان‌هایی درباره جنگ جهانی اول و دوم هستیم. می‌توانم بدون اغراق بگویم که پر فروش‌ترین آثار سینمایی هالیوود به روایت‌های جنگ جهانی اول و دوم تعلق دارد. آخرین حرکت انقلابی از نظر فنی، این بود که آن‌ها تمامی مستندات جنگ جهانی اول را - که به صورت سیاه و سفید تهیه شده بود- به شکل سه‌بعدی و رنگی، مورد بازسازی قرار داده و به عنوان آثار مستند روایتی، راهی بازار سینمای جهان کرده‌اند. در مقام مقایسه، ما در این زمینه، ضعیف عمل کرده‌ایم. حال آنکه روایت‌های ناگفته زیادی از جنگ و دفاع مقدس وجود دارد که هنوز به تصویر کشیده نشده که باید همت کرد و آن‌ها را از طریق نگارش در قالب کتاب یا تولید آثار سینمایی به افکار عمومی عرضه نمود.

❁ عملکرد رسانه‌ها را در قبال معرفی رشادتها و شهیدان اقلیت‌های دینی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

نهادهای و ارگان‌های رسانه‌ای، همواره خود را در قبال جوامع اقلیت‌های دینی، مسئول دیده و هیچ تفاوتی در این خصوص قائل نشده‌اند. مجموعه برنامه‌هایی که در رسانه‌ها به منظور معرفی و تجلیل از مقام شهدا ساخته شده، در همین راستا قابل ارزیابی است که البته جا دارد قدری تخصصی‌تر در این زمینه ورود شود.

❁ با توجه به سال‌ها تجربه فعالیت در رادیو، خاطره‌ای از دوران دفاع مقدس دارید که همواره در ذهنتان تداعی شود؟

من در طول هشت سال دفاع مقدس، رئیس انجمن آشوریان تهران بودم. این انجمن در دوران دفاع مقدس، عملاً به یک نهاد کمک‌رسانی به پشت‌جبهه و همین‌طور خطوط مقدم نبرد تبدیل شد. بسیاری از نقل و انتقالات، به خصوص نقل و انتقال جوانان آشوری که در طول





گفت‌وگوی شاهد یاران با پدر و مادر شهید آلفرد گبری

## در راه وطن جان خود را فدا می‌کنیم

### درآمد

اقلیت‌های دینی از جمله افرادی بودند که پس از انقلاب در برهه‌های مختلف جان خود را برای کشور به مخاطره انداختند که از این میان تعدادی از آنها شهید و جانباز شدند. پرداختن به شهدا و جانبازان اقلیت‌های دینی ضمن بیان فداکارهای این افراد، موجب روشن شدن زوایای مختلف جنگ تحمیلی و مبارزات مختلف در برابر دشمنان مسلح این کشور می‌شود. در همین راستا با خانواده شهید آلفرد گبری گفت‌وگو کرده‌ایم که در ادامه می‌خوانید:

به سربازی رفت که دوره تعلیماتش در افسریه بود.

❁ یعنی زمانی که جنگ به تازگی تمام شده بود؟

بله. در زمان تقسیم سربازان پس از دوره تعلیمات (آموزشی) مشخص شد که آلفرد باید به استان کرمانشاه (گیلانغرب) برود.

❁ چه اتفاقی باعث شد که آلفرد شهید شود؟

به من خبر دادند که آلفرد در حین نگهبانی، با اصابت تیر به شهادت رسید.

دخترم هم همراه من اینجا حضور دارد.

❁ آلفرد چند ساله بود که شهید شد؟

وی متولد ۱۳۵۰ بود و شهادتش در ۱۶ شهریور ۱۳۷۰ بود. در آن زمان آلفرد در سن ۲۰ سالگی بعد از گرفتن مدرک دیپلم و ثبت نام در دانشگاه، قصد رفتن به خدمت سربازی را داشت.

❁ در کدام دانشگاه پذیرفته شده بود؟

دانشگاه ملی (شهید بهشتی) آلفرد در سال ۱۳۶۹

❁ جناب آقای گبری از شما و مادر محترم شهید جهت قبول زحمت تشکر می‌کنم. امیدوارم که خداوند این شهدای اقلیت دینی عزیز را در کنار سایر شهدای ایران با اولیای خود محشور کند. نخست خانواده خود را معرفی بفرمایید.

پدر شهید: من ۵ فرزندم دارم که پسرم آلفرد اولین فرزند خانواده بود که شهید شد. فرزند دومم در آمریکا سکونت دارد. پسر دیگرم، روبرتو در ۳۹ سالگی حدود چهار سال قبل در اثر سگته فوت کرد.





❁ یعنی ایشان توسط اشرار به شهادت رسید؟  
بله

❁ در مورد شخصیت آلفرد توضیح بفرمایید.

آلفرد شخصیت مهربانی داشت و اهل مطالعه بود. وقتی دوستانش برای رفتن به سینما یا گردش دنبالش می آمدند، می گفت این کتاب برای من حکم سینما و تفریح را دارد. دغدغه او کمک به مردم بود. آلفرد ورزشکار بود و در باشگاه برادران در تهرانپارس در رشته وزنه برداری رتبه اول را کسب کرده بود.

❁ رشته آلفرد در دبیرستان چه بود؟

علوم اجتماعی و در همین رشته هم در دانشگاه پذیرفته شد.

❁ در زمان جنگ تحمیلی قصدی برای رفتن به جبهه داشت؟

فکر و دغدغه آلفرد این بود که در جبهه حضور داشته باشد و زمانی که در محله مان، آژیر خطر به صدا در می آمد، از تمامی جهات این آمادگی را داشت که به مردم کمک کند. ضمن آنکه زمانی که در منزل نیز حضور داشت، به خانواده زیاد کمک می کرد.

❁ منظورتان از کمک به خانواده چیست؟

کارهای خارج از محیط خانه.

❁ آلفرد به چه کاری اشتغال داشت؟

به کار چاپ اشتغال داشت

❁ این شهید عزیز در دوران کودکی در کدام مدرسه تحصیل کرد؟

در دوران کودکی آلفرد ما از شهرستانی در استان مرکزی به تهران منتقل شدیم و در منطقه یوسف آباد خیابان کاج خانه ای اجاره کردیم. بعد از دو سال از محدوده بیمارستان بازرگانان که آلفرد آنجا متولد شده بود به نارمک آمدیم. در مدرسه تونین، کلاس ششم را به پایان رساند و در ۲۰ سالگی دیپلمش را اخذ کرد.

❁ آقای گبری شما در خصوص اینکه پسران در راه کشور و در مبارزه با اشرار به شهادت رسید، چه احساسی دارید؟

من همیشه از رهبر، رئیس جمهور و افراد و مقاماتی که از ارتش و بنیاد شهید به ملاقات ما آمده اند تشکر می کنم و همواره گفته ام اگر خدای ناکرده اتفاقی برای کشور بیفتد، حاضریم جان خود را برای آن فدا کنم.

❁ پس از این اتفاق خرسند هستید؟

بله

❁ بسیاری از مردم مسلمان ایران، انگیزه ملی و

مذهبی برای حضور در جبهه داشتند. آیا خانواده شهدای اقلیت، چنین نگاهی دارند؟

اقلیت های دینی عقیده دارند که ما در این کشور به دنیا آمده ایم و این خاک، وطن ما است و لذا حضورمان در جنگ به معنای دفاع از خاکمان است. ما با وجود این که اقلیت مذهبی محسوب می شویم اما ۵۰۰ سال است که در این کشور زندگی کرده ایم و در راه وطن جان خود را نیز فدا می کنیم.

❁ اگر شهید بزرگوار امروز زنده بود، فکر می کنید بزرگ ترین آرزوی ایشان چه بود؟

بزرگ ترین آرزوی وی خدمت به ملت و مردم بود.

❁ اشاره داشتید که آلفرد اهل کمک به دیگران بود. برای مثال چه کاری انجام می داد؟

در حوزه درسی اگر دوستان و همکلاسی هایش سوالاتی داشتند، به آنها کمک می کرد.

❁ به حضور مقامات نظام در منزلتان اشاره کردید.

اگر موافق باشید بحث را با دیدار مقام معظم رهبری آغاز کنیم. شبی که مقام معظم رهبری به منزل شما تشریف آوردند، شب خاصی بوده و به اصطلاح از اعیاد شما محسوب می شده یا خیر؟

خیر.

❁ این ملاقات در چه تاریخی بود؟

سال ۱۳۸۹. دو نفر از بنیاد شهید ساعت ۷ عصر به منزل ما آمدند و اطلاع دادند قرار است مقام معظم رهبری به منزل ما بیایند. زمانی که رهبری به منزل ما آمدند به ایشان خوش آمد گفته و قصد داشتم پتویی جهت نشست ایشان در نظر بگیرم که از این کار ممانعت کردند. ۱۰ و یا ۲۰ نفر نیز ایشان را همراهی می کردند. ایشان از من پرسیدند محل کارم کجاست که گفتم کارخانه جیران. دیگر مقامات کشور از جمله رئیس جمهور هم به منزل ما آمدند.

❁ رئیس جمهور به منزلتان آمد یا لوح فرستاد؟

به منزلمان آمد و برای من، همسرم و دخترهایم ساعت مچی هدیه آورد.

❁ لطفاً از دیدار آقای روحانی برای ما بگویید.

آقای روحانی به دیدن ما آمد و تصاویر و گفت و گوهای این ملاقات از تلویزیون پخش شد.

❁ مادر، شما درباره روحیات فرزندتان بفرمایید.

مادر شهید: آلفرد اهل کتاب و مطالعه بود. دوستی داشت که همیشه با او مشغول درس و مطالعه بود و به او کمک می کرد. روزی که لباس سربازی تهیه کرده بود و قصد رفتن داشت، خواب دیدم که آلفرد

در رودخانه افتاد که گواه بر شهادتش بود.

❁ آلفرد در کودکی چه رفتاری با خواهر و برادرانش داشت؟

مهربان بود و اصلاً اهل آزار دیگران نبود. در تهران زیرزمینی داشتیم که در آنجا مشغول درس خواندن می شد و هر زمان به مراسم مهمانی دعوت می شدیم او به درس و امتحاناتش می پرداخت و هر سال هم با معدل خوبی قبول می شد. زمانی که رهبر به منزل ما آمده بودند، بعد از رفتن ایشان و پخش شدن مصاحبه، دختر خواهرم با من تماس گرفت و گفت که ملاقات را در تلویزیون دیده است.

❁ ایشان در منزل از پذیرایی شما میل کردند؟

بله

❁ جناب گبری در حال حاضر از رسیدگی بنیاد رضایت دارید؟

بله؛ چرا باید راضی نباشم.

❁ امتیازات و امکاناتی که برای سایر خانواده های شهید فراهم است، برای شما نیز در نظر گرفته شده است؟

بله

❁ اگر امروز جنگی در کشور رخ می داد و دو فرزند شما در قید حیات بودند، آنها را به دفاع از کشور تشویق می کردید؟

بله؛ علاوه بر فرزند شهیدم، برادر من از مجروحان جنگی در اهواز بود که دو ترکش به وی اصابت کرده بود.

❁ مهم ترین خواسته ای که از مردم و مسئولین دارید چیست؟

مهم ترین آرزوی من این است که به فکر مردم باشند

❁ از خود مردم چه درخواستی دارید؟

این که همواره به فکر مملکت خود باشند.

❁ اگر نکته یا خاطره ای از شهید بزرگوار در ذهن دارید، برای ما بازگو کنید.

بعد از شهادت آلفرد شبی خواب دیدم که آلفرد گفت که لباس هایم به ویژه لباس شهادت را به دیگر دوستانم دهید چرا که دیگر نیازی به این لباس ندارم. دوستانش اجازه ندادند که من جسد آلفرد را ببینم؛ چرا که بدن وی پر از خون و لباس هایش آسیب دیده بود. برادرشورم می گفت تیرهای اصابت شده به قلب، دست ها و پایش خورده بود.



پشتیبانی اقلیت‌های دینی از دفاع مقدس؛

## حمایت‌های معنوی پشتیبانی‌های عملیاتی

که تا حل عادلانه و پایان آن همه مسائل را تحت الشعاع قرار داده و باید قرار دهد.» گروه مشترک اقلیت‌های مسیحی ارمنی و آشوری، زرتشتی و کلیسی نیز با ابراز انزجار از تجاوز حکومت بعثی عراق به مرزهای جمهوری اسلامی ایران، از کلیه هموطنان خواست، با

برای مشارکت در جنگ و کمک به برادران مسلمان و پاسداری از استقلال کشور اشاره شده بود: «جنگ تحمیلی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران اولین و مهمترین مسئله‌ای است که باید همه ما آن را در رأس کلیه امور قرار داده و به آن رسیدگی کنیم. مسئله‌ای

با شروع جنگ تحمیلی، از سوی نمایندگان اقلیت‌های دینی در مجلس شورای اسلامی و همچنین نهادها، نشریات، انجمن‌ها و مؤسسات وابسته به آنان بیانیه‌ها و اعلامیه‌هایی صادر شد که در همه آنها به آمادگی ارمنه، آشوریان، کلیسیان و زرتشتیان ایران



شرکت فعال در سازمان بسیج مستضعفین برای شکست تجاوزات عراق، اتحاد خود را با سایر برادران ایرانی تحکیم بخشند دوشادوش برادران مسلمان ایرانی تا پای جان از مرزهای میهن خود دفاع نمایند.

به دنبال اطلاعیه‌های رهبران دینی اقلیت‌ها، ایرانیان مسیحی، زرتشتی و کلیمی دفاتر هماهنگی برای جمع‌آوری کمک‌های نقدی و جنسی و ارسال آنها به جبهه‌های جنگ و مناطق جنگ زده دایر نمودند. این دفاتر با هماهنگی و سازماندهی گروه‌های فنی داوطلب، آنان را به همراه گروه‌های اعزامی برای امور تدارکات و بازسازی به جبهه‌های جنگ و مناطق پشت جبهه اعزام داشتند. این عده که غالباً تکنسین‌های ماشین آلات سنگین و سبک، نظامی، تدارکاتی، راه‌سازی، برق، مخابرات، سردخانه‌سازی و غیره بودند، در طول انجام خدمات، کلیه ماشین آلات اسقاطی یا نیازمند تعمیر اساسی را که باید به شهرها و تعمیرگاه‌های مجهز منتقل می‌شدند و در همان منطقه تعمیر و در اختیار رزمندگان اسلام قرار می‌دادند. گروه دیگری از صنعتگران نیز در کارگاه‌های خود به ویژه در تهران و اراک اقدام به ساخت بیمارستان‌های سیار، حمام‌ها، سرویس‌های بهداشتی سیار و سایر تجهیزات مورد نیاز نموده و به جبهه‌ها اهدا کردند.

رهبران دینی و مسئولان جامعه ارمنی ایران نیز به عنوان بزرگ‌ترین گروه دینی - قومی مسیحی ایران بلافاصله پس از شروع جنگ تحمیلی با ارسال تلگراف به محضر امام خمینی (ره) رهبر انقلاب اسلامی و فرمانده کل قوا و دیگر مسئولان مملکتی، آمادگی همه‌جانبه جامعه ارمنی ایران را در راه پاسداری از دستاوردهای ملت ایران و تمامیت ارضی میهن اعلام نمودند.

گروه ۲۲ نفری مهندسان و متخصصان ارمنی توانست طی دو هفته کار شبانه‌روزی در مناطق پشت جبهه، بیش از ۱۴۰ خودروی نظامی و خدماتی را کاملاً تعمیر و برای استفاده مجدد به جبهه ارسال کند. حضور صدها صنعتگر مسیحی در جبهه برای تعمیر و راه‌اندازی خودروها و ادوات نظامی، ارسال دهها کاروان هدایای اقلیت‌های دینی مسیحی - ارمنی و آشوری - زرتشتی و کلیمی، ارسال دهها دستگاه بلدوزر، لودر، آمبولانس، موتورسیکلت و دیگر وسائل مورد نیاز جبهه از دیگر فعالیت‌های اقلیت‌های دینی است. در مدارس اقلیت‌های دینی نیز از طرف اولیا و انجمن‌های دانش‌آموزان، جمع‌آوری کمک‌های نقدی و جنسی شروع شد و در کلیه انجمن‌ها و باشگاهها و در مناسبت‌های مختلف و اجرای مراسم در کلیساها معابد با رزمندگان جبهه‌ها اعلام همبستگی نمودند.

در سال ۱۳۶۰ شوراها سه گانه خلیفه‌گری ارامنه ایران با انتشار اطلاعیه‌های رسمی، ارامنه ایران را از برگزاری مراسم جشن سال نو مسیحی بر حذر داشتند. در اطلاعیه شورا خلیفه‌گری ارامنه تهران تأکید شده بود: «با توجه به اوضاع جنگی کشور و به احترام و شادی روح شهدای جنگ حق علیه باطل بدین وسیله از عموم ارامنه دعوت به عمل می‌آید که از برگزاری هرگونه مراسم جشن سال نو مسیحی در محل باشگاهها اماکن عمومی و مدارس خودداری شود و مراسم تحویل سال نو را طی مراسم ساده ای در محیط خانواده برگزار نمایند و در ضمن بر ارامنه واجب است، جهت کمک به جنگ زدگان مخارج مراسم جشن‌های سال نو را به حساب شماره ۴۹۹ منظور نمایند و به تمام دانش‌آموزان مدارس ارمنی نیز توصیه می‌شود و جوهری را که صرف تهیه هدایای عید می‌نمایند، از طرف اولیای مدارس خود به حساب فوق‌الذکر منظور دارند.»

به دنبال اطلاعیه‌های رهبران دینی اقلیت‌ها، ایرانیان مسیحی، زرتشتی و کلیمی دفاتر هماهنگی برای جمع‌آوری کمک‌های نقدی و جنسی و ارسال آنها به جبهه‌های جنگ و مناطق جنگ زده دایر نمودند. این دفاتر با هماهنگی و سازماندهی گروه‌های فنی داوطلب، آنان را به همراه گروه‌های اعزامی برای امور تدارکات و بازسازی به جبهه‌های جنگ و مناطق پشت جبهه اعزام داشتند

شورای خلیفه‌گری تهران و در رأس آن شادروان اسقف اعظم آرداک مانوکیان خلیفه وقت جامعه ارمنی تهران و شمال کشور با پیگیری برای جذب کمک‌های مردمی و سازماندهی امور، تلاش ستوده‌ای را سامان داده و با هماهنگی با اسقف کریون بابیان، خلیفه وقت و رئیس خلیفه‌گری ارامنه حوزه اصفهان و جنوب کشور و همچنین کشیش ارشد شادروان باگرات ملکونیان نایب وقت ارمینان آذربایجان در تبریز در جمع‌آوری کمک‌های مردمی و تشویق مهندسان و صنعتگران ارمنی برای گسیل به جبهه اقدامات مؤثری را صورت دادند.

اهدای خون از سوی اقلیت‌های دینی اعزام پزشکان و پرستاران به جبهه‌های نبرد نیز یکی دیگر از فعالیت‌های مهم ستادهای پشتیبانی جبهه‌های جنگ تحمیلی در میان اقلیت‌های دینی ایران محسوب می‌شود. برای دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ایران، جوانان با به تن کردن لباس مقدس سربازی به خدمت زیر پرچم در آمده و به این صورت دین خود را نسبت به کشور ادا کردند. تعداد زیادی نیز داوطلبانه در کلیه عرصه‌های جنگ از خط مقدم تا پشتیبانی و تدارکات حضور یافتند. تنها در یک مورد ۴۰۰ ایرانی ارمنی که قبلاً خدمت زیر پرچم خود را انجام داده بودند، به طور داوطلبانه به جبهه‌ها اعزام شدند. جوانان ارمنی و آشوری، کلیمی و زرتشتی با نشان دادن لیاقت و شایستگی خود در خط مقدم جبهه با شرکت در عملیات‌های مختلف، رشادتهای بی نظیری را از خود نشان دادند. اقلیت‌های مسیحی ارمنی و آشوری، کلیمی و زرتشتی ایران در طول ۸ سال دفاع مقدس صدها شهید، مفقود الاثر، جانباز و آزاده تقدیم نمودند.



# خدمات متقابل جامعه ایرانی - اسلامی واقلیت‌های دینی

❁ پیروان زرتشتی همگام با مردم انقلابی ایران با تشکیل کمیته هماهنگی زرتشتیان به نهضت امام خمینی (ره) علیه رژیم طاغوت کمک کردند. امروزه سازمان زنان زرتشتی با هدف ارتقاء سطح آگاهی‌های دینی، فرهنگی، حقوقی، بهداشتی و در نتیجه بهبود وضع زندگی شخصی و اجتماعی آنان فعالیت پر رنگی دارد. زرتشتیان علاوه بر تهران دارای انجمن‌های مختلف در سایر استان‌های زرتشتی‌نشین مانند اصفهان، کرمان، یزد، اهواز و ... هستند. زرتشتیان همواره نیروهای نخبه و متعهد به جامعه معرفی می‌کنند؛ ۱۴ شهید، ۲۰۹ جانباز و ۲۳ نفر آزاده نشان از حضور شهروندان زرتشتی در هشت سال دفاع مقدس دارد. همچنین به منظور ارج نهادن به شهدای زرتشتی کتاب «جای پای فرهاد» زندگینامه شهید زرتشتی فرهاد خادم منتشر شده است که این اثر مورد توجه ویژه رهبر انقلاب قرار گرفته است.

❁ از نکات قابل توجه حضور شهروندان کلیمی در جریان انقلاب اسلامی است. آن‌ها به دلیل اندیشه‌های عدالت خواهانه انقلاب اسلامی، امکانات خود را در اختیار مبارزان انقلابی قرار دادند. پرسنل بیمارستان «سپهر» متعلق به کلیمیان، در دوران مبارزه علیه رژیم ستمشاهی خدماتی به مجروحان انقلاب ارائه دادند. با وجود تعداد بسیار اندک کلیمیان در کشور، طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران دارای یک نماینده در مجلس شورای اسلامی هستند. شهروندان کلیمی دارای ۷۰ کلیسه، ۳۲ انجمن و سازمان مردم‌نهاد فعال هستند. دارای کتابخانه تخصصی با بیش از ۲۰ هزار جلد هستند. دو مدرسه دخترانه و سه مدرسه پسرانه ویژه آن‌ها وجود دارد. کلیمیان در دوران دفاع مقدس با ۶ شهید، ۳۲۸ جانباز و ۳۴ آزاده حضور فعالی داشتند.

❁ ارامنه ایران با جمعیت حدود ۱۵۰ هزار نفر قریب به ۳۰۰ کلیسا دارند؛ یعنی به ازای هر ۵۰۰ نفر یک کلیسای ارمنی در ایران وجود دارد. برخلاف دوره پهلوی که بسیاری از مدارس ارمنی تعطیل شدند، در جمهوری اسلامی ایران مدارس اقلیت‌های دینی رونق گرفتند. امروزه حدود ۵۰ مدرسه ویژه ارامنه، دروس دینی آنان به زبان مادری تدریس می‌شود. ورزشکاران مسیحی در تیم ملی و باشگاه‌های ایران حضور گسترده و بدون محدودیتی دارند. آمار شهدای مسیحی اعم از ارمنی و آشوری در جنگ تحمیلی ۹۵ نفر، جانبازان ۲۹۵ نفر و آزادگان مسیحی ۵۸ نفر هستند. در دوران دفاع مقدس ۴۰۰ ارمنی که قبلاً دوران خدمت خود را سپری کرده بودند، به صورت داوطلبانه راهی جبهه‌های حق علیه باطل شدند. هر ساله در دهه فجر مراسم یادبود شهدای مسیحی در کشور برگزار می‌شود.

❁ پس از پیروزی انقلاب اسلامی تعداد زیادی از ائمه آشوری در شهرهای مختلف ایران در فهرست آثار ملی قرار گرفته‌اند. پس از انقلاب اسلامی بسیاری از خیابان‌های کشور به نام شهدا و مفاخر آشوری نامگذاری شده است (شهید آلفرد سرکیس اردوشاهی و ...). جامعه ۳۰ هزار نفری آشوریان ۶۵ کلیسا در جمهوری اسلامی ایران دارند. یعنی هر ۴۶۱ نفر یک کلیسا که این آمار در مقایسه با کشورهای دیگری سابقه است. مدارس تخصصی در زمینه آموزش خط و زبان آشوری وجود دارد. با حمایت و همراهی نظام جمهوری اسلامی ایران به طور متناوب اجلاس سراسری جوانان کلیسای شرق آشور ایران در آذربایجان غربی برگزار می‌شود.



نیایش پیروان زرتشت



نیایش شهروندان کلیمی



نیایش هموطنان ارامنه



نیایش جامعه آشوری



## جز شرمساری چیزی برایم نماند

روایت خبرنگار «شاهد یاران»  
از حواشی گفت و گو با خانواده شهدای اهل کتاب

اما شاید همین سختی‌ها و تلخی‌ها بود که شیرینی‌های زیادی را هم برای ما خلق کرد و هر چه که کار با سختی بیشتری جلو می‌رفت، روایت حضور اهل کتاب در جبهه‌های جنگ جالب‌تر و شیرین‌تر می‌شد. هر چه جلوتر که می‌رفتیم همان جمله معروف رهبر انقلاب برای ما تداعی می‌شد که «جنگ یک گنج تمام ناشدنی است» که هنوز ابعاد ناشناخته فراوانی دارد. وقتی وابستگان این شهدا از خصوصیات فردی و اجتماعی این شهدا لب به سخن می‌گشودند گویی یک شهدای خودمان در جلوی چشمان ما در حال بازگویی و تکرار بودند. همان غیرتی که بچه مسلمان‌ها نسبت به نوامیس خود داشتند در این شهدا هم قابل مشاهده بود، همان تعهدی که در بزرگان و شهدای ما نسبت به مام وطن دیده می‌شد، در این شهدا دیده می‌شود، همان احساس مسئولیت نسبت به کشور و نظام و انقلاب در ایشان هم موج می‌زد و در یک کلام آنچه که از فضایل و سجایای اخلاقی در بچه مسلمان‌های

وجود ندارد و هر یک از مجموعه‌ها (شورای خلیفه‌گری ارامنه، بنیاد شهید، ارگان‌های فرهنگی و...) به صورت جزیره‌ای اقداماتی هر چند کوچک انجام دادند که آن هم خیلی در دسترس عموم نبود و دسترسی به آنها سختی‌های خاص خودش را می‌طلبید. بالاخره با این طرف و آن طرف زدن‌های فراوان توانستیم راه‌های تماسی با خانواده شهدای اقلیت‌های دینی پیدا کنیم که مشکلات جدید تازه خودش را نشان داد؛ در گام اول به دلیل گذر حدود ۳ تا ۴ دهه از شهادت این عزیزان، در برخی از موارد پدر، مادر و بستگان درجه یک شهدا دارفانی را وداع گفتند و افراد حاضر هم اطلاعات خاصی نداشتند تا در اختیار مخاطبین قرار دهند. در گام بعد هم عده‌ای از نامهربانی‌ها و عدم توجه‌ها طی این چنددهه ناراحت بودند و اصلاً نمی‌خواستند که صحبت کنند و این هم بر سختی کار افزوده بود.

❁ ترسیم جوانمردی‌ها و رشادت‌ها برای نسل آینده

روز نخستی که قرار شد در مورد شهدای اهل کتاب یک شماره از مجله «شاهد یاران» را به آن اختصاص دهیم تصویر آن چنان روشنی از دورنمای کار نداشتیم و نمی‌دانستیم که اساساً این کار، اثری جذاب و ماندگار از کار در می‌آید یا نه!

بالاخره با توفیقی که خداوند متعال به ما عنایت کرد، تولید اثر را آغاز کردیم و با خانواده و بازمانده‌های شهدای اهل کتاب تماس گرفتیم که اتفاقات شیرین و تلخ زیادی رخ داد که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت.

❁ ناهمواری‌هایی از جنس گذر زمان

اگرچه که اصل حضور پیروان اقلیت‌های دینی در ۸ سال جنگ تحمیلی در مقابل دشمن حادثه‌ای ای شگرف بود که نشان از اوج تعهد، دلدادگی، همت، وطن دوستی و طبع بلند این افراد داشت اما برای خودمان جای بسی تعجب بود که هنوز حتی یک بانک اطلاعاتی مدون و قابل دسترس برای همگان در مورد این شهدا

جبهه رفته می‌دید، در ایشان هم اگر بیشتر نبود قطعا کمتر از آن هم نبود!

### ✿ مادران، خواهران و برادرانی از جنس عقیده اهل بیت

برای ما مسلمانان و شیعیان داستان حضرت زینب کبری سلام الله علیها و سایر بازماندگان حماسه کربلا، برای همیشه تاریخ به عنوان نماد مقاومت و استقامت در برابر جور ظالمان خواهد بود و اساسا همین الگو برداری بود که موجب شد خانواده شهدای انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی در برابر آن همه مصیبت - از زندانی شدن و ابستگان در مبارزه با طاغوت تا شهید شدن در برابر دشمن بعثی - را به جان بخرند و در این راه نیز به خود بیالند.

جالب آنکه در گفت‌وگو با مادر و خواهر شهدای اقلیت‌های دینی نیز صبر و استقامتی آن چنانی و نستوه باز هم تکرار می‌شود؛ در میان این خانواده‌ها خواهری را می‌بینید که بیش از سه دهه است که رنج پرستاری از برادر خود را به دوش می‌کشد و برای مراقبت از برادر خود حتی دست از ازدواج هم کشید و برای برادر خود نقش مادری و خواهری را توأمان به اجرا درآورد. برادری را می‌بینید که بعد از شهادت برادرش او نیز علاوه بر عهده دار بودن نقش تک فرزندی، پرستار مادر خود نیز بود و برای همین هم ازدواج نکرد و عجیب تر آنکه پس از سالها پرستاری و فوت مادر، امروز حتی بیمه او قطع شده اما هنوز به برادر شهیدش می‌بالد و از راهی که رفته اصلا پشیمان نیست و حتی به آن افتخار می‌کند. در همین گفت‌وگوها حتی پدری را می‌بینید که تنها به فاصله چند روز پس از شهادت فرزند دیگر طاقت دوری را نداشت او نیز از غم فراق دیار فانی را وداع گفت. در یک جمله و به طور خلاصه می‌توان گفت، همان علاقه ای که از اهل کتاب در ایام سوگواری سید و سالار شهیدان می‌بینیم، به همان میزان این خانواده‌ها دارای معرفت نسبت به راه سیدالشهدا نیز هستند و زینب وار همان راه شهدا را ادامه می‌دهند.

### ✿ در همه حوادث کنار ما بودند

اقلیت‌های دینی حاضر در ایران اگرچه به لحاظ کمیت نسبت به مسلمانان عدد کوچک تری را تشکیل می‌دهند اما یک بررسی اجمالی کافی است تا اثبات شود اقلیت بودن آنها چیزی از همراهی آنان با مسلمانان چه در طول نهضت اسلامی و چه در ناآرامی‌های سال‌های ۵۷ تا ۵۹ و چه در طول ۸ سال دفاع مقدس کم نکرد.

در سال‌های مبارزه و انقلاب، روزنامه آلیک-به عنوان یکی از قدیمی‌ترین نشریات کشور- که ارگان رسمی ارامنه ایران می‌باشد، همراهی ارامنه در مبارزه با رژیم شاهنشاهی را به وضوح نشان داد، ارامنه مجیدیه در کنار سایرین پناهگاه انقلابیون بودند.

در سال‌های ابتدایی پیروزی انقلاب اسلامی که منافقین دست به ترور ۱۷ هزار شهروند ایرانی زدند، در میان آنها شهدای اقلیت‌های دینی نیز دیده می‌شود که آنها نیز در

کنار سایر شهروندان ترور و خانواده‌های شان داغدار شدند.

۸ سال دفاع مقدس نیز اوج همراهی و فداکاری اقلیت‌ها بود که از سویی داوطلبانه عازم جبهه شدند و حتی از اهدای جان خود نیز دریغ نکردند و از سوی دیگر پشت جبهه نیز شاهد کمک‌رسانی آنها به نیروهای جبهه بود و فقط در یک نمونه چند دستگاه آمبولانس از سوی شورای خلیفه‌گری به جبهه‌ها اهدا شد و قطعا خدمات ناشناخته دیگری نیز وجود داشت که دیگران اطلاعی نداشتند.

سربازان اقلیت‌های دینی که در جبهه‌ها حضور داشتند نیز در اجرای مسئولیت‌ها هیچ کم نگذاشتند و در روزهایی که شاید انتظار چندانی از برای همراهی مسلمانان در دفاع مقدس وجود نداشت، آنها با علاقه شخصی خودشان پا به میدان گذاشتند.

### ✿ لبخند رضایت از دیدار با رهبری

از جمله رویدادهای جالبی که خانواده شهدای اهل کتاب از آن بسیار خوشحال هستند، دیدارهایی است که رهبر معظم انقلاب اسلامی تقریبا به صورت سالیانه از سال‌های جنگ تحمیلی تاکنون با خانواده‌های این شهدا داشته است. خانواده شهدای اهل کتاب هنوز هم از آن دیدارها با شور و شغف خاصی صحبت می‌کنند؛ صمیمیت، توجه، دلداری و دلجویی رهبری از این خانواده‌ها فصل مشترک همه این دیدارها است که در کلام این خانواده‌ها به انحاء مختلف شنیده می‌شود.

جالب است که در یکی از همین دیدارها، رهبر معظم انقلاب به اصرار یک فرزند شهید و برای عیادت از آن دختر به خانه آنها رفت و اگرچه پیش از آن هم به دیدار با آن خانواده رفته بود، اما خواسته مصرانه آن فرزند شهید چیزی نبود که رهبر انقلاب بتواند به راحتی از کنار آن

با تک تک این خانواده‌ها که بنشینید  
شاید دلخوری‌هایی از برخی نارسایی  
مشاهده کنید اما هیچ اثری از  
پشیمانی از ایثار و فداکاری آن روز  
دیده نمی‌شود! مادر، پدر، خواهر و  
برادر این شهدا با افتخار از انتخاب  
شهید خود می‌گویند اما اعتقاد  
راسخ دارند که اگر امروز هم با وجود  
همه ناملایمات، یک خطر خارجی این  
کیان را تهدید کند و عرصه امتحانی  
دیگر فراهم شود، باز هم مثل سابق  
رفتار می‌کنند

عبور کند.

دیدارهای رهبر انقلاب از خانواده شهدای اقلیت‌های دینی یک تصویر به یاد ماندنی از انسجام جامعه ایرانی است که نشان می‌دهد مردم این سرزمین در بزنگاه‌ها بدون در نظر گرفتن قومیت، نژاد، زبان و حتی دین خود به دفاع از آن همت می‌گمارند و اجازه نمی‌دهند در خانه امن آنها هیچ غریبه ای وارد شود.

### ✿ سربلند از اهدای خون در راه انقلاب و وطن

از تعارفات معمول که بگذریم، بعد از جنگ تحمیلی تغییرات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی گسترده ای رخ داد که منجر به تفاوت‌هایی در دیدگاه‌های ارزشی جامعه نسبت به برخی مسائل شد. در کنار این موضوع، متأسفانه تنگناهای اقتصادی نیز روز به روز بیشتر شد و در کنار هم قرار گرفتن این مسائل موجب گردید تا در میان برخی از جبهه رفته‌های مسلمان هم سرخوردگی‌هایی به وجود آمد.

اما با تک تک این خانواده‌ها که بنشینید شاید دلخوری‌هایی از برخی نارسایی مشاهده کنید اما هیچ اثری از پشیمانی از ایثار و فداکاری آن روز دیده نمی‌شود! مادر، پدر، خواهر و برادر این شهدا با افتخار از انتخاب شهید خود می‌گویند اما اعتقاد راسخ دارند که اگر امروز هم با وجود همه ناملایمات، یک خطر خارجی این کیان را تهدید کند و عرصه امتحانی دیگر فراهم شود، باز هم همان مثل سابق رفتار می‌کنند.

بسیاری از این خانواده‌ها اگرچه در آن روزهای سخت مخالف و یا ناراحت از رفتن فرزند خودشان بودند اما به تصمیم فرزندشان احترام گذاشتند و «انتخاب از روی اراده» و «فداکاری در راه وطن» را عیار ارزشمند اقدام فرزند خود می‌دانند.

### ✿ جز شرمساری چیزی برایماند

همه این مشاهدات موجب شد تا دست اندرکاران این اثر با روایت این حجم از فداکاری، ایثار و نادیده گرفتن خود در راه وطن تنها «شرمساری» و «احساس عدم انجام وظیفه در برابر شهدای اهل کتاب» را به خود ببینند و این حس با افزایش روایت‌ها رو به فزونی میل کند.

حقیقت موضوع آن است که تاریخ گواه رشادت‌های فرزندان این سرزمین در برابر دشمن خود در ۸ سال جنگ تحمیلی خواهد بود، فرزندان رشید که «ایران» دغدغه مشترک آنها بود و کیان اسلام عزیز را در این خاک پرگهر حفظ کردند و آن را برای نسل‌های آینده باقی گذاشتند.

امید آن داریم که همه ما میراث داران شایسته ای برای همه شهدا و خانه پدری ای که نسل به نسل و از پس حوادث گوناگون همچون گهری گران بها به دست ما رسیده است، باشیم.



گفت‌وگو با دکتر کارن خانلری نماینده ارمنه در مجلس شورای اسلامی

## دفاع از نظام اسلامی و خاک کشور را وظیفه خود می‌دانیم

درآمد

دکتر کارن خانلری به عنوان یک چهره ارمنی و از اقلیت‌های دینی کشورمان که سابقه حضور در مجلس شورای اسلامی را دارد در گفت‌وگو با «شاهد یاران» درباره نگاه ارمنه به میهن و دفاع از کشور در مقابل تجاوز بیگانگان و دشمنان خارجی به بیان نقطه نظرات خود پرداخته است. وی در این گفت‌وگو به موارد جالبی چون سابقه حضور ارمنه و موج‌های مهاجرتشان به ایران، علت علاقمندی آنها به خاک ایران، مرادوات شان با جامعه اسلامی و زندگی مسالمت آمیز با پیروان سایر ادیان، نقش آنها در حوادث مختلف تاریخ معاصر همچون مشروطه، انقلاب اسلامی، جنگ تحمیلی و... اشاره کرده که مشروح آن را از نظر می‌گذرانید.

۱۷۰۰ سال پیش به دین مسیح گرویدند و آموزه‌های مسیحی را به عنوان مذهب رسمی شان پذیرفتند و بعد سرنوشت تاریخی ارمنه جوری رقم خورده بود که در ۳ موج مهاجرت بسیار بزرگی به ایران آمدند. اولین موج مهاجرت در قرن یازدهم میلادی صورت

اولاً از شما بابت این مصاحبه تشکر می‌کنم، من می‌توانم به این سوال شما از دو دیدگاه فلسفی و سیاسی جواب بدهم. از نظر فلسفی ارمنه یکی از ملل قدیمی منطقه است و از حدود ۴۰۰۰ سال پیش بوده اند و از حدود

به‌عنوان سوال نخست تقاضا دارم از چرایی پیوند ارمنه با هویت ایرانی بفرمایید و اینکه چرا پیروان این دین در بزنگاه‌هایی که کیان کشور که تحت حکومت اسلامی است، به خطر می‌افتد، وارد میدان می‌شوند و حتی جان خود و عزیزانشان را هم فدا می‌کنند؟

گرفت. بعد از آنکه سلجوقیان به پایتخت ارمنستان شهر آنی حمله بردند و آن را با خاک یکسان کردند، بسیاری از بازمانده‌های شهر آنی آمدند و در آذربایجان ایران سکنی گزیدند. دلیل این انتخاب هم فکر می‌کنم شرایط امنی بود که در ایران وجود داشت. خلیفه‌گری ارمنه آذربایجان از حدود ۷۵۰ سال پیش در آذربایجان شکل گرفت.

موج دوم اوائل قرن ۱۷ میلادی اتفاق افتاد، زمانی که شاه عباس صفوی برای رونق بخشیدن به اقتصاد کشور و یکسری مسایل اقتصادی، ارمنه قسمت‌های نخجوان، ایروان و ارمنستان را به پایتخت خود شهر اصفهان مهاجرت داد به طوری که با افزایش مهاجران ارمنه به اصفهان از حدود ۴۰۰ سال پیش، ما در این شهر خلیفه‌گری داشتیم.

موج سوم مربوط به مهاجرت ارمنه بعد از نسل‌کشی سال ۱۹۱۵ بدست حکومت عثمانی است که بازماندگان این نسل‌کشی باز هم ایران را کشوری امن یافتند و به ایران آمدند و در بسیاری از شهرهای ایران سکنی گزیدند و از ارومیه و تبریز گرفته تا تهران و اصفهان و مخصوصاً خوزستان کلونی‌هایی از جوامع خودشان را ساماندهی کردند.

اما اینکه چرا در یک کشور مسلمان تا به این حد مسیحی وجود دارد؟ چرا ما در کشور ایران احساس امنیت می‌کنیم و نسبت به حراست از آن ولو تحت لوای یک حکومت دینی دیگر التزام داریم به ۳ دلیل عمده بر می‌گردد. دلیل اول بحث فرهنگ غنی ایرانی است که از حدود ۲۵۰۰ سال پیش بوده و فرهنگی که تکرر و تعادل داشته است، یعنی که از زمان هخامنشیان حق نیایش به ادیان مختلف داده شده بود و این یک زمینه فرهنگی و تاریخی را در ایران بوجود آورده است.

بحث دیگری ریشه‌های دینی این موضوع هستند. بعد از اینکه ارمنه به مسیحیت گرویدند و ایرانی‌ها هم مسلمان شدند. ریشه‌های مشترک دینی وجود داشت. اما به نظرم دلیل دیگر آن آموزه‌های شیعی است. آموزه‌هایی که از طریق امامان مذهب شیعه و خاندان نبوت اسلام در ایران جاری و ساری شد. این امامان به دلیل سیاسی خاص زمان خودشان به ایران می‌آمدند و عقاید و افکار و ارزش‌های دینی و مذهبی خودشان در ایران اشاعه می‌دادند، اگر از خود امیر المومنین شروع کنیم در زمان حاکمیت ایشان یک قراردادی با سایر ادیان آن زمان بسته شده است و امیر المومنین به پیروان خود اکیداً قید کرده است که آنها را در نیایش‌ها و انجام مناسک دینی خودشان کاملاً آزاد بگذارند.

این دیدگاه از همین جا سرچشمه می‌گیرد. دیدگاهی که شاید در کشورهای دیگری وجود نداشت. البته در یک سری از کشورهای مسلمان کلونی‌های مسیحی می‌بینیم اما ایران بزرگترین آنها است و دلیل آن هم

طرز تفکر آموزه‌های مذهبی امامان شیعه بوده است. این ۳ دلیل بستر ایدئولوژیک و خیلی خوبی در کشور به وجود آوردند که بتوانند ادیان مختلف با اعتقادات گوناگون در کنار هم در صلح و صفا زندگی کنند. جالب این است که در طول هزار سال که ارمنه در ایران حضور دارند - یا یهودیان که یک مقدار قدمشان بیشتر است و آشوریان که قدمت ۴۰۰۰ ساله دارند - هیچوقت مورد تعرض یا تعدی سازمان‌یافته از طرف حکومت ایران قرار نگرفته اند.

حالا سوء تفاهم‌ها و درگیری‌های محله‌ای شاید وجود داشته و یا شاید هم وجود دارد. ممکن است بین خود مسلمانان هم وجود داشته باشد ولی من منظورم این است که آزار و اذیت و نهایت کشتار سیستماتیک و

**اگر خدای ناکرده این نظام از بین برود، هرگونه نظام دموکرات از نوع غربی یا سیستم کمونیستی یا هرگونه سیستم حاکمیتی جایگزین جمهوری اسلامی بشود، تمامیت ارضی کشور در یک بازه زمانی کوتاه از بین خواهد رفت. این یک اعتقادی است که نه تنها بنده دارم بلکه ارمنه و سایر هموطنان به این مسئله معتقد هستند. بنابراین برای حفظ این مرز پرگوهر باید به فکر حفظ این نظام بود و این یک تعهد مضاعفی را برای هر ایرانی من جمله ارمنه بوجود می‌آورد**

فداکاری را از زمان مشروطیت دیده ایم. ارمنه در انقلاب مشروطیت شرکت کردند، بخاطر اینکه بتوانند استقلال کشور را حفظ کنند و در زمان انقلاب اسلامی فداکاری‌های زیادی کردند. در زمان جنگ تحمیلی، شماری از واجدان شرایط ارمنه داوطلبانه به جبهه می‌رفتند و شهدایی تقدیم کشور و انقلاب کرده‌ایم تا بتوانیم به وظیفه خود در حراست از خاک کشور عمل کنیم.

در شرایط خاص امروز این مسئله بعد دیگری نیز پیدا کرده است. تمامیت ارضی کشور از نظر من در حال حاضر با صیانت از نظام جمهوری اسلامی ایران دارای مفاهیم یکسان شده است یعنی بنده معتقد هستم که برای حفظ ایران با این تمامیت ارضی باید به فکر نگهداری نظام جمهوری اسلامی باشیم. چون جمهوری اسلامی هیچ آلت‌رناتیو سیاسی و مملکت‌داری ندارد که بتواند این تمامیت را حفظ کند.

معتقد هستم اگر خدای ناکرده این نظام از بین برود، هرگونه نظام دموکرات از نوع غربی یا سیستم کمونیستی یا هرگونه سیستم حاکمیتی جایگزین جمهوری اسلامی بشود، تمامیت ارضی کشور در یک بازه زمانی کوتاه از بین خواهد رفت. این یک اعتقادی است که نه تنها بنده دارم بلکه ارمنه و سایر هموطنان به این مسئله معتقد هستند. بنابراین برای حفظ این مرز پرگوهر باید به فکر حفظ این نظام بود و این یک تعهد مضاعفی را برای هر ایرانی من جمله ارمنه بوجود می‌آورد که اگر کشور ما، نظام ما، دچار مشکلی شد، ضرورت دارد از آن دفاع کنیم.

**آقای دکتر در میان سخنان اشاره کردید که حضور ارمنه صرفاً در زمان تجاوزهای خارجی نبوده و مختص به جنگ تحمیلی نیست. از سوابق ارمنه در طول نهضت اسلامی که پیش از انقلاب شروع شده، بگوئید.**

به نظر بنده انقلاب اسلامی یک حرکت و یک جهش بزرگ برای رسیدن به استقلال بود. چون در همان زمان بسیاری از شهروندان کشور ما من جمله ارمنه احساس می‌کردند که یک سیستم بورژوازی با آن شرایط که رژیم شاهنشاهی داشت، کشور را به یک پایگاه سیاسی نظامی وابسته به غرب تبدیل کرده است. برای هر شهروندی که برای خود احترام قائل است، زیر سوال رفتن استقلال کشورش می‌تواند دردناک باشد. بنابراین ارمنه از همان اوایل که انقلاب اسلامی در حال شکل‌گیری بود، با آگاهی به این موضوع که این یک چالش بزرگ برای رسیدن یا حفظ استقلال کشور است، با این نهضت همراهی کردند. شاید برای شما جالب باشد که شروع اعتصاب ۶۰ روزه مطبوعات که قبل از پیروزی انقلاب در پاییز ۱۳۵۷ اتفاق افتاد، از روزنامه ارمنی‌زبان «آلیک» که یک روزنامه قدیمی است و ۴ سال جوان‌تر از روزنامه اطلاعات است، اتفاق افتاد! این روزنامه دومین

سازمان‌یافته در ایران اتفاق نیفتاده است. در حالی که در کشورهای همسایه دینی چنین فجایعی اتفاق افتاد؛ مثلاً در امپراتوری عثمانی و جمهوری ترکیه، نسل‌کشی به صورت سیستماتیک حداقل علیه ۵ گروه ارمنه، آشوریان، یونانی‌ها، علوی‌ها و کردها به وقوع پیوسته است. چرا در کشور ترکیه اتفاق افتاد ولی در کشور ایران این اتفاق نمی‌افتاد؟ به نظرم مهمترین دلیلش همین بستر فرهنگی و ایدئولوژیک شیعی است.

در پاسخ به سوال شما منی بر اینکه چرا یک ارمنی در حال حاضر برای کشور و نظامش حاضر به فداکاری می‌باشد باید بگویم چون کشور ایران و این سرزمین را وطن خود می‌داند و برای حفظ و حراست حاضر به فداکاری می‌شود.

یعنی اولاً بخاطر تمامیت ارضی کشور و ثانیاً برای استقلال کشور، دست به فداکاری می‌زند و این





**تعداد جانبازان ارامنه رسماً چه تعدادی هستند؟**

این آماری که بنده دارم شاید دقیق نباشد و علاوه بر آن یکسری از جانبازان ارامنه مهاجرت کردند ولی الان چیزی که بنده آمار دارم حدود ۳۴ نفر جانباز ارامنه و یکسری هم قطع نخاع داریم.

**جنابعالی بواسطه جایگاهی که دارید طبیعتاً دیدارهایی با سران نظام و شخص مقام معظم رهبری دارید. تابحال تعبیری از ایشان نسبت به شهدای اهل کتاب و بخصوص شهدای ارامنه داشته اند؟**

ما به همراه یکسری از دوستان به دیدار مقام معظم رهبری رفتیم و در آن دیدار آقای خامنه‌ای یک خاطره بسیار جالبی از حضور ارامنه در جبهه تعریف کردند. چون در زمان جنگ مقام معظم رهبری بعنوان نماینده حضرت امام مرتب به جبهه‌های جنگ می‌رفتند

شهدایی بودند که خاطراتی را با آنها داشتیم. چون دوره سربازی بنده با دوران جنگ مقارن شده بود که جزء تکاوران نیروی دریایی بودم و خدمت می‌کردم.

**یکی از وقایعی که در دوران جنگ تحمیلی و حتی پس از جنگ رو برو بوده ایم ترورها و خرابکاری‌های مجاهدین خلق و یا همان منافقین بوده است. چند تن از شهدای ارمنی در عملیات مرصاد به شهادت رسیدند و خانواده‌های ارمنی و اقلیت‌های دینی چه قربانیانی در راه مبارزه با مجاهدین خلق دادند؟**

عملیات مرصاد یکی از ضربه‌های سخت از سمت دشمن بود یعنی در عملیات مرصاد هم دشمن خارجی داشتیم، هم متأسفانه بخشی از ایرانیان با آنها یکی شده بودند و بحث بسیار دردناکی است. ولی در داخل کشور در آن زمان تروریسم غوغا می‌کرد

روزنامه در حال چاپ در کشور محسوب می‌شد. روزنامه کیهان حدود ۱۰ یا ۱۵ سال بعد از روزنامه آلیک شروع به چاپ کرده است. روزنامه آلیک یکی از اولین مطبوعاتی بود که به این اعتصاب پیوست. در برهه‌های مختلف انقلاب اسلامی هم این مسئله بوده است. مثلاً در محله ارمنی نشین نارمک، پایگاه‌های کمک‌رسانی داشتیم.

**منظورتان پایگاه‌های کمک‌رسانی به جبهه است؟**

خیر! در زمان حکومت شاهنشاهی به مبارزان و انقلابیون از نظر پزشکی و... کمک‌رسانی داشتیم. این هم یکی از نمادهای مشارکت ارامنه در انقلاب بود. همزمان با فتح و آزادسازی صدا و سیمای آن زمان و رادیو و تلویزیون یک شهید ارمنی داشتیم که در حین حمله به صدا و سیما با گاردها مقابله کرد و یکی از شهدا، شهید ارمنی بوده است. در واقع ارامنه با این آگاهی که انقلاب یک حرکت بزرگ برای رسیدن به استقلال است، از آن حمایت کردند.

**در جریان فراندوم جمهوری اسلامی، ارامنه در حمایت از نظام سیاسی مبتنی بر جمهوری اسلامی بیانیه صادر کردند؟**

بله. طبیعتاً چون بحث آترناتیو شایسته به جای حکومت شاهنشاهی بود. چون عدم انتخاب یک نظام شایسته تمامیت ارضی کشور را تهدید می‌کرد و برای جامعه ارمنی مهم بود که چه سیستم حکومتی اتحاد و انسجام کلی اتحاد کشور را می‌تواند تضمین کند. از نظر ارامنه این اتحاد می‌تواند از نوع قومیتی یا دینی یا مذهبی باشد و مناسب‌ترین فرصت یا مناسب‌ترین حکومتی که می‌توانست این انسجام و اتحاد ملی در کشور پهناورمان را حفظ کند جمهوری اسلامی ایران بود.

**آقای دکتر! از خانواده خودتان یا اعضای نزدیک خانواده‌تان کسی شهید شده است؟ یا خود شما حضور مستمر در جبهه داشتید؟**

خیر! ما در خانواده خودمان شهید نداریم. چون از سمت خانواده پدری و خانواده مادری وسیع نیستیم. ولی بسیاری از دوستانم یا آشنایانم شهید شده‌اند. یک سری از دوستانم هم آزاده هستند و یا یکی دو تا از دوستانم خوبم، مفقود الاثر هستند.

**آیا اسامی دوستانی که فرمودید مفقود الاثر شدند، خاطرتان هست؟**

بله. ادموند یکی از دوستان بسیار خوب بنده بودند که مفقود الاثر شدند. در یکی از آخرین عملیات جنگ تحمیلی سال ۱۳۶۷ حضور داشت. از دوستان خوبی که شهید شده‌اند شهید باغدارساریان بودند و شهید گاییک طومانیان که مجسمه نیم‌تنه شهید در میدان شعاع قرار داده شده است. از دوستان مسلمان هم



و حضور داشتند و خود آقا فرمودند که در اثنای یکی از این مأموریت‌ها در فرودگاه اهواز گروهی از صنعتگران داوطلب ارامنه را دیده بودند که برای کمک به شهید چمران می‌رفتند. رهبری در آنجا از توان مبارزه ارامنه تقدیر کرده بودند.

مقام معظم رهبری در این چند سال با خانواده‌های بسیاری از شهدای ارامنه در مناسبت‌های مختلف سال (کریسمس و...) دیدار کرده و خانواده این عزیزان را مورد لطف و عنایت خودشان قرار داده‌اند. حتی گزارش این ملاقات‌ها هم در کتابی بنام «مسیح در شب‌های قدر» که کتاب بسیاری جالبی است

و ما چیزی حدود ۱۷۰۰۰ قربانی ترور داریم. این ترورها برای ضربه زدن از داخل بود.

در حیطه تروریسم داخلی ما شهید داشتیم که یکی از خیابان‌های مجاور میرداماد به نام آن شهید بزرگوار است. آلن یکی از قربانیان این تروریسم بود که ترور شده بود و اینکه تروریست‌ها به محله‌هایی می‌رفتند و بمب منفجر می‌کردند تا به مردم آسیب برسانند تا کشور را دچار بی‌ثباتی کنند و موفق نشدند و پروژه‌های آنان با شکست مواجه می‌شد. در این مسیر هم شهید و یکسری جانبازان ارامنه هم داشتیم.

چاپ شده و یکی از کتاب‌های ارزشمندی است که بنده دریافت کرده‌ام. بنده فکر می‌کنم که مقام معظم رهبری هیچگاه از این دیدگاه تمایزی بین شهداء کشورمان قائل نشدند.

از دیدگاه فلسفه مردم‌سالاری دینی که به این موضوع نگاه می‌کنیم تساوی حقوق بین احاد مختلف کشور به خوبی دیده شده است و مجلس شورای اسلامی یکی از نمادهای آن هست که پیروان ادیان مختلف گرد هم می‌آیند و بعنوان یک نماینده ملت تصمیماتی را برای پیشرفت اقتصادی، سیاسی و... کشور می‌گیرند.

**شما خودتان یکی از نمایندگان اقلیت دینی هستید که در مجلس حضور دارید. به نظر شما جایگاهی که در آن حضور دارید صرفاً حالت صوری دارد یا به لحاظ ماهوی هیچ تفاوتی با سایر نمایندگان ندارد؟**

براساس مفاهیم قانون اساسی، بنده بعنوان یکی از نماینده مجلس شورای اسلامی دارای حقوق یکسان با دیگر نمایندگان هستم و بعنوان نماینده کل ملت ایران محسوب می‌شوم. جامعه ارامنه ایران متشکل از خلیفه‌گری در ۳ حوزه بزرگ ارامنه‌نشین در کشور است. این جامعه براساس قانون اساسی دارای حق و حقوقی است و اگر بخواهیم این‌ها را بصورت ماهوی نگاهی کنیم، می‌بینیم که ماهیتی دینی دارد و در انجام مراسم و مناسک دینی طبق اصول ۱۳ و ۱۵ قانون اساسی آزادی داریم و در مدارس خودمان، زبان خودمان را فرا می‌گیریم یعنی اینها آزادی‌های فرهنگی است.

فقط در شهر تهران حدود ۳۰ انجمن فرهنگی و صنفی داریم که کارهای اجتماعی انجام می‌دهیم و آزادی سیاسی داریم یعنی روزنامه‌ای که خدمتتان عرض کردم، یک روزنامه سیاسی است که در کشور در حال چاپ می‌باشد. ما هر سال برای بزرگداشت قربانیان نسل‌کشی سال ۱۹۱۵ مراسم‌هایی در کشور داریم؛ در کلیساها و در شهرهای مختلف، جُلُفای اصفهان، تبریز، ارومیه؛ چون ماهیت سیاسی دارند، این مجوزها را به ارامنه می‌دهند. پس آزادی سیاسی هم داریم البته در کنار تمام آزادی‌ها و حقوقی که خدمتتان گفته‌ام نیز مشکلاتی هم داریم.

چون جامعه پویا هستیم، این پویایی را قوانین و برخورد‌های دولتمردان کشورمان برایمان تضمین کرده اند و ما نه تنها در کشور همزیستی مسالمت‌آمیز داریم، بلکه در جامعه پویایی هم داریم. پویایی فرهنگی، پویایی اجتماعی و پویایی سیاسی هم داریم. منتهی در همه اینها یکسری مشکلاتی هم داریم. در واقع بعنوان یک جامعه دینامیک و پویا مشکلاتی هم داریم.

اما بحث ما این است که برای حل و فصل این مشکلات به معیارهای قانونی و راهکارهای حقوقی

متوسل می‌شویم. به طور مثال یکی با دادگاه مشکل دارد، یکی با ارگان‌های مختلف مشکل دارد، به بنده مراجعه می‌کنند و برای آنان نامه‌نگاری می‌کنم و یا وارد ارتباطات می‌شوم و سعی می‌کنم که موضوعات آنها رسیدگی و حل شود.

همین که مردم امیدوار به حل مشکلات از طریق قانونی هستند، این شاخص مردم‌سالاری است. از آنجایی که مردم امیدوار هستند که از طریق پارلمان یا نماینده یا راهکارهای قانونی مشکلات شان حل شود و به جای دیگری متوسل نمی‌شوند ما باید خوشحال باشیم.

**همانطور که اشاره کردید سال‌هاست که ارامنه در کشور مستقر هستند و در تهدیدهای مختلف هم همراه ایرانیان بودند. به نظر شما امروز که تقریباً ۳۰ سال از پایان جنگ تحمیلی گذشته است و تحولات اجتماعی و سیاسی متعددی در این کشور رخ داده است با این وجود امروز هم اگر مجدداً تهدیدی این آب و خاک را دچار مشکل کند، اقلیت‌های دینی چه واکنشی نشان**

**یکسری اصول و ارزش‌هایی است که زیاد دستخوش تغییر و تحول نمی‌شود. مثلاً صیانت از استقلال کشور و حفظ و حراست از تمامیت کشور. اینها ارزش‌ها و اصولی است که دچار تغییر و تحول نمی‌شود. حداقل در یک بازه زمانی تغییر نمی‌کند. وطن‌پرستی یک حس نیست بلکه یک ایده است که در انسانها به وجود می‌آید و تغییر آنها بسیار سخت است**

**خواهند داد؟**

یکسری اصول و ارزش‌هایی است که زیاد دستخوش تغییر و تحول نمی‌شود. مثلاً صیانت از استقلال کشور و حفظ و حراست از تمامیت کشور. اینها ارزش‌ها و اصولی است که دچار تغییر و تحول نمی‌شود. حداقل در یک بازه زمانی تغییر نمی‌کند. وطن‌پرستی یک حس نیست بلکه یک ایده است که در انسانها به وجود می‌آید و تغییر آنها بسیار سخت است.

بنده فکر می‌کنم مثل هر شهروند ایرانی، ارامنه هم از این آگاهی‌های ملی و حس‌های وطن‌دوستی برخوردارند و اگر خدائی نکرده شرایط نامطلوبی

برای کشورمان بوجود بیاید با همان روحیه‌ای که مقام معظم رهبری به زیبایی توصیف کرده بودند، جامعه ارامنه باز هم در این جبهه‌ها خواهند رفت.

سوالی که شما کردید بنده را یاد یک موضوعی انداخت که در سال‌های ابتدایی انقلاب بحث حقوق بشری به عنوان یک ابزاری از سوی آمریکایی‌ها علیه نظام و کشور ما بکار گرفته می‌شد. آن زمان سعی می‌کردند یکسری چیزهایی را از جوامع اقلیت شناخته شده در قانون اساسی کشور بدست بیاورند و براساس آنها گزارش‌هایی تنظیم کنند که نشان دهند این‌ها در کشور تحت فشار هستند تا بتوانند دولت و حاکمیت را تحت فشار بین المللی قرار دهند. مثلاً راجع به کلیساهای ارامنه و معابد زرتشتی، گزارشاتی منتشر می‌کردند. بعد از گذشت یک یا دو سال آنها متوجه شدند که با این ابزار نمی‌توانند به کشور فشار وارد کنند. یعنی متوجه شدند که بحث اقلیت‌های دینی در ایران نمی‌تواند یکی از ابزارها یا یکی از اهرم‌هایی باشد که با آن بتوانند کشور را تحت فشار قرار بدهند.

حالا شما اگر گزارش حقوق بشری در مورد ایران را با ۳۰ سال پیش مقایسه کنید، متوجه می‌شوید که در آن زمان جوری صحبت می‌کردند که انگار ارامنه در این کشور بطور جمعی از بین می‌روند یا تحت فشار خیلی بزرگی هستند اما الان اصلاً از ارامنه صحبت نمی‌کنند. شما حتی در گزارش‌های احمد شهید که چند سال پیش تهیه شد هیچ گزارشی از ارامنه، زرتشتی‌ها و سایر اقلیت‌های دینی نمی‌بینید.

فقط یکسری اقلیت‌هایی را اسم می‌برند که به نظر من بصورت ماهوی وجودشان تحت شعاع هست. در مورد مسیحیان می‌گویند که کلیساهای خانگی در ایران تحت فشار قرار می‌گیرند. کلیساهای زیادی داریم و اصلاً کلیسا تحت فشار نبوده است. حتی در جمهوری اسلامی ایران عوارض آب، برق و چیزهای دیگری که برای همه نیایشگاه‌ها-مساجد- در کل کشور رایگان است، برای کلیساها و آتشکده‌ها هم رایگان است.

وقتی برای حل مشکلات در داخل کشور راهکارهای قانونی وجود دارد چرا ارمنی‌ها باید از طریق کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل پیگیری کنند. اینها همه چیزهای ساختگی است و گزارش‌های پوچی که خود دولت‌های خارجی بیان می‌کنند و این گزارش از ریشه غلط و دروغ می‌باشد و اگر توجه کرده باشید، بعد از یکسری قطعنامه‌های سیاسی پشت سر آن قطعنامه‌های حقوق بشری صادر می‌شود و این یک اهرمی است که بتوانند کشور ما را از نظر سیاسی تحت شعاع قرار بدهند.



گفت‌وگو با حجت الاسلام والمسلمین ماندگاری رئیس موسسه سیره شهیدا

## اهل کتاب از کشور مثل ناموس شان دفاع کردند

درآمد <<

از آن هنگام که خورشید توحید توسط پیامبر خاتم بر عالمیان نور افکند، توانست قلوب بسیاری را از مردم مشرک تا پیروان سایر ادیان الهی را به خود جذب نموده و تشنگان حقیقت را سیراب سازد. اهل کتاب از ابتدای بعثت نبی مکرم اسلام همراهی خود را نشان دادند- از آن راهب مسیحی که پیش از بعثت پیامبر، رسالت او را بشارت داد تا وهب نصرانی که صحابه امام حسین (ع) شد- در روزگار ما نیز بر عهد خویش ماندند و فداکاری‌های چشمگیر آنها در حوادث مختلف، حسن نیت آنها را به اثبات رساند. حجت الاسلام والمسلمین ماندگاری که از جمله روایتگران رشادت‌های رزمندگان دفاع مقدس است در گفت‌وگو با «شاهد یاران» به بررسی چرایی همراهی اهل کتاب با مسلمانان در حوادث مختلف پرداخته و نشان داده که این همراهی پیشینه دارد و دنباله دار است. تفصیل این گفت‌وگو را در ادامه از نظر می‌گذرانید.

❁ به عنوان سؤال نخست سابقه همراهی اهل کتاب با مسلمین به خصوص با نبی مکرم اسلام (ص) در جهادها به چه شکلی بوده و سایر ائمه معصومین در این موضوع چه ارتباطی با اهل کتاب داشتند؟

من قبل از اینکه سؤال شما را جواب بدهم سؤال را با یک سؤال مطرح می‌کنم. من می‌گویم این سؤال را بیاییم اینجوری دنبال کنیم که چطور می‌شود خواص اهل کتاب که -علمای هود و نصارا بودند- و خیلی خوب پیغمبر را می‌شناختند و خوب هم معرفی می‌کردند و نام پیغمبر صلوات الله علیه هم در تورات و انجیل آمده بود، چرا اینها همراه پیغمبر نشدند؟ اما عوام اهل کتاب به محض اینکه پیغمبر پیام آسمانی‌شان را اعلام کردند، دعوت را پذیرفتند و به تعبیر قرآن کریم «رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا».

ما می‌گوییم که در ماجرای امام زمان هم همین اتفاق می‌افتد و معتقدیم در قصه دفاع مقدس و انقلاب اسلامی هم همین بوده است. حتی در قصه قیام امام حسین (ع) هم اینطور بود. ما می‌گوییم یک عده از خواص - نه فقط خواص اهل کتاب بلکه کلی می‌گویم- همراهی‌شان با «ولی» همراهی شعاری است و جنبه فکری ندارد یه همین دلیل وقتی «ولی» قیام می‌کند و آنها می‌بینند که اهدافشان با اهداف «ولی» یکی نیست، جدا می‌شوند. در انقلاب پیغمبر هم برخی از علمای یهود و نصارا علی‌رغم شناخت قبلی دست به این کار زدند و در قیام امام حسین (ع)

خواص به طور عام اینگونه عمل کردند. در انقلاب اسلامی ما هم قبل از انقلاب شعارهای خیلی از مبارزین علیه طاغوت با امام (ره) یکی بود؛ سازمان مجاهدین خلق، سازمان چریک‌های فدائی و... ولی بعد از انقلاب جدا شدند چون شعارشان با امام یکی بود نه فکرشان. در انقلاب امام زمان (عج) هم این اتفاق می‌افتد.

حالا می‌خواهم به آن سؤال شما برگردم. در نظر داشته باشیم که پیام پیغمبر (ص) به همه‌ی مردم یهود و نصارا نرسیده بود. پیام امام حسین (ع) به همه‌ی مردم کوفه و شام نرسیده بود. پیام انقلاب و امام به

پس از آنکه امام فرمود از این ناموس باید دفاع کنیم و باید به جبهه برویم، شیعه، سنی، مسیحی، کلیمی و زرتشتی همه به جبهه رفتند و شهید دادند. جالب اینکه حتی شاهد آن هستیم که اکثر خانواده‌های شهدای اهل کتاب در این مملکت همراه با نظام، مطیع ولایت، مدافع ولایت هستند. شما در راهپیمایی‌های ۲۲ بهمن اینها را می‌بینید که می‌آیند چون که اصل حرف را منطقی دیده‌اند

همه‌ی مردم ایران نرسیده بود. پیام امام زمان (عج) هم به مردم جهان بعد از ظهور می‌رسد اما از آنجایی که عموم مردم فطرت سالم دارند و دنبال راه نجاتند، وقتی می‌بینند از زبان پیغمبر و سایر رهروان راستین راه او، فکر نجات به مردم داده می‌شود، فکرهايشان پذیرنده‌ی فکر ولی خدا می‌شود و در نتیجه «رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا»

برای نمونه وقتی جعفر بن ابیطالب آیه ۱۵۱ و ۱۵۲ سوره انعام را به عنوان ده فرمان برای جناب نجاشی خواند، نجاشی هم قبول کرد و گفت عجب فرمان قشنگی است و با فطرت سازگاری دارد.

دقیقا در مورد انقلاب اسلام ما نیز چنین اتفاقی افتاد و همه می‌دانند که در جامعه‌ی اسلامی ایران، مسیحی‌ها، کلیمی‌ها و زرتشتی‌ها هم عاشق امام خمینی (ره) شدند و به جمهوری اسلامی رأی مثبت دادند و بعد که دیدند جمهوری اسلامی در خطر قرار گرفت، از آن مانند ناموس‌شان دفاع کردند.

پس از آنکه امام فرمود از این ناموس باید دفاع کنیم و باید به جبهه برویم، شیعه، سنی، مسیحی، کلیمی و زرتشتی همه به جبهه رفتند و شهید دادند.

جالب اینکه حتی شاهد آن هستیم که اکثر خانواده‌های شهدای اهل کتاب در این مملکت همراه با نظام، مطیع ولایت، مدافع ولایت هستند. شما در راهپیمایی‌های ۲۲ بهمن اینها را می‌بینید که می‌آیند چون که اصل حرف را منطقی دیده‌اند.

بنابر این وقتی ما از اهل کتاب شهید داریم به دلیل این است که اهل کتاب اهل منطقند و حالا منطق اسلام دیرتر به ایشان رسیده بود. کما اینکه «وهب نصرانی» در کربلا منطق امام حسین را شنید و یار امام حسین شد. آن سفیر نصرانی در مجلس یزید منطق امام سجاد (ع) را شنید و یار امام سجاد شد و در نهایت هم به شهادت رسید. راهب نصرانی سر امام حسین (ع) را برد، سر امام حسین با ایشان حرف زد و در نهایت آن راهب مسلمان و شیعه شد. در جگ خودمان هم مشابه همین اتفاق رخ داد.

این جریان در نهایت به ظهور ختم خواهد شد و قطعاً از این هشت میلیارد جمعیت کره زمین - حالا نمی‌دانیم زمان ظهور چقدر می‌شود- وقتی منطق امام زمان را بشنوند به امام زمان گرایش پیدا می‌کنند.

❁ دقیقاً می‌خواستم به همین نکته اشاره کنم. در بررسی قیام بزرگ اباعبدالله به این نکته می‌رسیم که اهل کتاب در آنجا هم حضور داشتند! این اشخاص با چه انگیزه‌ای عازم شدند و نوع پذیرش اباعبدالله و اولاد ایشان نسبت به این



عکس: رافیک آرزو مائیان - آپیک



## افراد چگونه بود؟

ببینید، یکی از حرف‌هایی که خدا در قرآن به ما زده این است که «قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم» یعنی خدا به پیغمبر می‌فرماید تو فقط مأمور نیستی که مسلمانها را به هم پیوند بزنی و مجری «واعتصموا بحبل اللّٰه جمیعاً و لا تفرقوا» باشی بلکه تو مأموری اهل توحید و همه آنهایی که خداپرستند را با هر دین و آئینی را به هم متصل کنی! چرا که نزد خدا یک دین بیشتر نیست و آن هم «ان الدین عند اللّٰه الاسلام». این خط مهم پس از پیامبر اسلام نیز توسط ائمه ادامه پیدا کرد اما سوال اینجاست که چرا برای پیامبر عده زیادی از مردم دیگر ادیان آمدند اما برای امام حسین (ع) مثلاً سه نفر آمدند؟! در پاسخ به این سوال باید دقت داشته باشیم که دشمنان خدا بعد از رحلت پیغمبر سم‌پاشی کردند و مسلمان‌ها را از اطراف امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین راندند چه برسد به اهل کتاب!

با این وجود می‌بینیم باز امام حسین علیه السلام از آنجایی که حکومت به کسی اجازه ارتباط با ایان را نمی‌داد، از هر راهی برای هدایت مردم استفاده می‌کند و حتی به صورت چهره به چهره با وهب نصرانی، راهب مسیحی و سفیر یزید ارتباط برقرار کرد.

ما اعتقاد داریم تمام اهل کتاب فطرت حقیقت طلب و عقل منطق طلب دارند و اگر با ولی خدا مواجه بشوند - که حرف خدا و حقیقت را بر زبان جاری می‌کنند- عاشق او می‌شوند. لذا حتی نجاشی پس از شنیدن سخنان جعفر بن ابیطالب، سخن حاکمان مکه را نپذیرفت و به مسلمانان پناه داد. نجاشی آدم عاقلی بود و گفت بگذار بیایند حرفشان را بشنویم. وقتی آمدند از جعفر بن ابیطالب پرسید دین شما چه می‌گوید و این فردی که جدیداً ظهور کرده، چه پیامی با خود دارد.

زمانی هم که جعفر آیات مربوط به حضرت عیسی و حضرت مریم سلام اللّٰه علیهما را خواند، نجاشی دید عجب دین قشنگی است و قبلی‌ها را تأیید، تکمیل و تصحیح می‌کند. دین حضرت عیسی اشکال ندارد ولی بعضی چیزها با آن آمیخته شده که پیغمبر آمدند و آن را تصحیح کردند.

حضرت امام خمینی هم همه‌ی پیروان ادیان الهی را تأیید کرد و یک کلمه علیه مسیحیت نفرمود. یک کلمه علیه یهودی‌ها نفرمود بلکه راجع به صهیونیست‌ها گفت که به اعتقاد ما صهیونیسم جزء یهود نیست.

بر همین اساس بود که پیروان این ادیان در دفاع مقدس رفتند، دفاع کردند و جان خودشان را هم گذاشتند و غصه‌دار هم نیستند. یک وقت می‌بینی یک کسی جانش را گذاشته بعد پشیمان است اما شما دیدید آن مادر شهید مسیحی به حضرت آقا عرض کرد که همین یک فرزند را داشتیم و آن را هم به جمهوری اسلامی، شما و وطن هدیه کردم.

می‌خواستم از همین جا یک گریزی به انقلاب اسلامی ایران بزنیم که خود شما هم زحمتش را کشیدید. واقعاً این شوری که در بین اهل کتاب

**پیروان همه ادیان الهی در دفاع مقدس رفتند، دفاع کردند و جان خودشان را هم گذاشتند و غصه‌دار هم نیستند. یک وقت می‌بینی یک کسی جانش را گذاشته بعد پشیمان است اما شما دیدید آن مادر شهید مسیحی به حضرت آقا عرض کرد که همین یک فرزند را داشتیم و آن را هم به جمهوری اسلامی، شما و وطن هدیه کردم**

نسبت به انقلاب وجود دارد- باوجود آنکه که جمعیت آنها به لحاظ عددی نسبت قابل توجهی را تشکیل نمی‌دهد- را چطور می‌توانیم تفسیر کنیم که اینها آمدند و به تعبیر شما پشیمان هم نیستند؟

همانطور که قبلاً هم گفتم اولاً اهل کتاب انسانند و انسان عقل، منطق و فطرت دارد. دوماً موحد و خداپرستند و کتاب آسمانی دارند که بدین وسیله به خدا وصل می‌شوند. بنابر این هر کسی بر اساس نگاه توحیدی، نگاه انسانی، نگاه عقلی، نگاه منطقی و فطری موضوعی را مطرح بکند، اینها با تمام وجود قبول می‌کنند و فراتر از آن، دفاع هم به عمل می‌آوردند.

امام بزرگوار ما تبلیغش بر این پایه بود. هم چنانی که پیغمبر خدا و اهل بیت تبلیغشان بر این پایه بود. فقط شاید سؤال پیش بیاید که چرا پس آن گرایشی که به پیغمبر بود، به اهل بیت نبود؟ که من جوابش را دادم؛ پیغمبر خدا توانستند با خیل عظیم مردم و اهل کتاب ارتباط برقرار کنند ولی اهل بیت ما را اینقدر در حصر و محدودیت گذاشتند که با دوستان‌شان هم نتوانستند ارتباط برقرار کنند چه برسد به اهل کتاب. ولی امام زمان ارواحنا له الفداء این محدودیت را نخواهند داشت انشالله.

در مورد شهدای اهل کتاب انقلاب خودمان آیا صرفاً می‌توانیم بر عنصر فطرت انسانی تأکید کنیم یا اینکه انگیزه‌های وطنی و میهنی هم در



مراسم غباررویی از مزار شهدای مسیحی



## آن دخیل بود؟

بنده اعتقاد بر این است که قطعاً دفاع از وطن هم در آن هست اما این را یک اولویت بندی نکنیم. من از شما می‌پرسم که خاک ارزش دارد یا فکر؟ پس اینها در درجه اول برای فکر رفتند و شهید شدند. من وقتی گفتم این کشته راه خاک است یعنی قیمتش همین است. ولی وقتی گفتم کشته راه توحید است دیگر معنای والاتری دارد. این شهیدان اهل کتاب احساس کردند و درست هم فهمیدند که پیام انقلاب پیام توحید است. البته این را هم باید اذعان کنیم که جنس توحیدی که در این خاک و مملکت دارد تبلیغ و اجرا می‌شود، متفاوت است! شهدای خودمان هم گاهی وقت‌ها در وصیتنامه‌هایشان دارند که برای دفاع از وطن رفته‌اند ولی خب از وطنی که پرچم توحید را بلند کرده است و الا دویست سال پیش هم این وطن جنگ زیاد داشت چرا هر جنگی یک لقمه‌اش را دادند رفت ولی در جنگ هشت ساله ندادند. چون در این جنگ دفاع «مقدس» و ایده و فکر بچه‌های ما دفاع از توحید، دفاع از اسلام، دفاع از قرآن و دفاع از مکتب بود. بله در آن خاک هم هست، در آن شهر هم هست، در آن ناموس هم هست ولی اصلش دفاع از توحید است.

❁ با توجه به اینکه خودتان هم در جبهه حضور داشتید با اهل کتاب خاطره ای دارید؟

من حالا یادم نمی‌آید ولی خیلی از دوستان دیگر ارتباط داشتند.

❁ پس خودتان برخوردار نداشتید!

نه ولی الان در دفاع از حرم اهل کتاب را می‌بینیم.

❁ در دفاع از حرم هم مسیحی هست؟

بله! خود مسیحیهای سوری حضور دارند. مسیحی‌های سوری پای کار ایستادند و گاهی وقت‌ها می‌بینیم از بچه‌های ما هم محکم‌تر پای کار می‌آیند. اصلاً فراتر از این معتقدم که نباید فقط دفاع مقدس را در نظر بگیرید. ما امروز در جنگ اقتصادی رزمنده اهل کتاب نداریم؟ خواهش می‌کنم این را بگردید و پیدا کنید. شما می‌بینید یک متخصص اهل کتاب دارد مثل یک رزمنده زمان دفاع مقدس برای دفاع از حرف ولی امر مسلمین تلاش می‌کند. همین که اهل کتاب در راهپیمایی‌ها می‌آیند و در انتخابات شرکت می‌کنند، همه این موارد هم مصداق جبهه است. اینها ابعاد جبهه درگیری حق و باطل است و اهل کتاب -مخصوصاً عامه‌شان- در جبهه حق‌اند.

❁ حاج آقا شما در مؤسسه سیره شهدا که

حرف کلی‌ام این است اهل کتاب بر اساس فطرت انسانی و منطق عمل می‌کنند و هر رهبری که بر اساس انسانیت، نگاه توحیدی، عقل و منطق با مردم حرف بزند اگر اهل کتاب از مسلمانها جلوتر نباشند عقب‌تر هم نیستند. این حرف جدی ماست و رویش ایستاده‌ایم. روایات ما هم این‌را می‌گویند وقتی امام زمان ارواحنا له الفداه ظهور کنند شما می‌بینید فوج اهل کتاب به امام زمان می‌پیوندند و پای حضرت می‌ایستند

مسئولیت آن را بر عهده دارید، در مورد شهدای اهل کتاب هم کار خاصی صورت گرفته است؟ نه متأسفانه کم توفیق بودیم و راجع به اهل کتاب کار نکردیم.

❁ انشالله برنامه‌ای برای این شهدا دارید؟

ما در موسسه بیشتر روی فرهنگ جهاد و شهادت کار می‌کنیم و مصادیق را کمتر توفیق داریم. امیدواریم که خدا به شما توفیق بدهد و موفق باشید.

❁ و سخن آخر؟

حرف کلی‌ام این است اهل کتاب بر اساس فطرت انسانی و منطق عمل می‌کنند و هر رهبری که بر اساس انسانیت، نگاه توحیدی، عقل و منطق با مردم حرف بزند اگر اهل کتاب از مسلمانها جلوتر نباشند عقب‌تر هم نیستند. این حرف جدی ماست و رویش ایستاده‌ایم. روایات ما هم این‌را می‌گویند وقتی امام زمان ارواحنا له الفداه ظهور کنند شما می‌بینید فوج اهل کتاب به امام زمان می‌پیوندند و پای حضرت می‌ایستند.

امیدواریم خدای تبارک و تعالی ظهور آقایمان را نزدیک‌تر کند تا آن امت واحده توحیدی شکل بگیرد که امام زمان در رأس، حضرت عیسی مسیح و انبیای عظام الهی پشت سر امام زمان یک امت واحده‌ای را تشکیل دهند.

ما اعتقاد داریم همه پیروان کتب آسمانی دوست دارند به سعادت برسند و این نمی‌شود مگر اینکه زیر پرچم ولایت توحیدی و ولایت الهی باشیم که انشالله این اتفاق خواهد افتاد.



یعقوب سلیمانی، معاون فرهنگی و آموزشی بنیاد شهید و امور ایثارگران

## تفاوتی بین شهدای مسلمان و اقلیت وجود ندارد

درآمد

طبق آمار تقریباً، بیش از ۲۲۰ هزار ایرانی در جنگ هشت ساله تحمیلی شهید شدند. گرچه اکثریت مطلق آنان را مسلمانان به خصوص اهل تشیع تشکیل می‌دهند اما در میان شهدای جنگ نباید از پیروان ادیان توحیدی و اهل کتاب (اقلیت‌های دینی) غافل شد. اطلاع رسانی درباره شهدای اهل کتاب آن چنان که شایسته است صورت نگرفته و چه بسا شهدای اقلیت‌های دینی بیش از سایر هم‌زمان شهیدشان ناشناخته و گمنام مانده‌اند. یعقوب سلیمانی معاون فرهنگی و آموزشی بنیاد شهید و امور ایثارگران در این گفت و گو از کم و کیف خدمات رسانی به خانواده‌های این گروه از شهدا و ایثارگران می‌گوید و تأکید می‌کند که در نگاه مسئولان بنیاد شهید تفاوتی میان خانواده‌های شهدای مسلمان با خانواده‌های شهدای ادیان توحیدی وجود ندارد

است.

❁ **مهمترین اهداف و اقدامات بنیاد شهید در امور مربوط به اقلیت‌های دینی چیست؟**

دیدار مستمر با خانواده‌های معظم شهدا، رسیدگی به مشکلات روزمره، بررسی راه‌های ارائه خدمات به جامعه ایثارگری از مهمترین این اقدامات است. با پیگیری‌های صورت گرفته و همکاری شهرداری تهران، تعدادی از

اهل کتاب و انجام مراسم سالانه در گلزار شهدا است؛ به این صورت که هر سال در گلزار یکی از ادیان توحیدی این مراسم انجام می‌شود.

❁ **محل تدفین شهدای اهل کتاب در آرامستان‌های اهل کتاب است؟**

بله، در آرامستان‌های اهل کتاب قسمتی وجود دارد تحت عنوان گلزار شهدا که محل تدفین شهدای این عزیزان

❁ **ضرورت ایجاد بخشی مستقل برای رسیدگی به امور اقلیت‌های دینی در بنیاد شهید از چه زمان احساس شد و چگونه اجرایی گرفت؟**

بی شک این ایده راهکار اثرگذاری برای ارتباط مستمر و تعامل بیشتر بین خانواده‌های گرامی شهدا و ایثارگران ادیان الهی و بنیاد شهید و امور ایثارگران است. یکی از اهداف بنیاد، رسیدگی به مشکلات خانواده‌های شهدای

میادین و کوچه‌ها به نام شهدای ادیان الهی نام گذاری شده است. شرکت در مراسم خاکسپاری خانواده‌های شهدا و ایثارگران ادیان الهی از دیگر برنامه‌هایی است که در این رابطه صورت می‌گیرد.

**مهمترین نیازمندی‌ها و دغدغه‌های ایثارگران اقلیت‌های دینی و خانواده‌های معزز ایشان چیست؟**

می‌توانم به صراحت بگویم؛ عمده مشکلات، تنگناهای اداری، عدم استفاده از ظرفیت‌های فرهنگی خانواده معظم شهدا است که در این دوره با تشکیل بانک اطلاعات شهدای ادیان توحیدی، دیدارهای چهره به چهره، برنامه ریزی برای تولید کتاب، محصولات فرهنگی چند رسانه ای در حال پیگیری مجدانه و مستمر است.

**آیا تمایزی میان ارائه خدمات بنیاد شهید به خانواده‌های شهدا و ایثارگر ادیان توحیدی با دیگر خانواده‌های شهید وجود دارد؟**

خیر، هیچ تفاوتی وجود ندارد. در بنیاد شهید هیچ فرقی بین برادران مسلمان و ادیان توحیدی نیست. برای مثال مشابه همان دیدارهای طرح سپاس که برای خانواده‌های شهدای مسلمان انجام می‌شود، برای ارامنه، اقلیت‌های دینی و ادیان توحیدی هم برگزار می‌شود. نکته بارز آنکه مقام معظم رهبری در کنار دیدار با خانواده‌های شهدای مسلمان، با خانواده‌های شهدای ادیان توحیدی هم دیدار دارند. آقای روحانی رئیس جمهور هم هر سال با دو خانواده شهید از جامعه ادیان توحیدی ملاقات دارند.

**پراکندگی شهدا در بین اقلیت‌های دینی ایران**

**به چه صورت است؟**

در کل کشور حدود ۲۰۰ خانواده شهید در بین اقلیت‌های دینی داریم. تعداد شهدای ارامنه از همه بیشتر است و پس از آن کلیمی‌ها و سپس زرتشتی‌ها بیشترین شهید را دارند.

**برخی خانواده‌های شهدای اقلیت دینی از عملکرد بنیاد شهید رضایت کافی ندارند؛ چه پیشنهاد و نظری در این زمینه دارید؟**

بنیاد شهید و امور ایثارگران به دنبال جذب خانواده معظم شهدا به این نهاد با خدمات متنوع فرهنگی، اجتماعی، درمانی، مددکاری و آموزشی و تحصیلی است. اینجا

**در بنیاد شهید هیچ فرقی بین برادران مسلمان و ادیان توحیدی نیست. برای مثال مشابه همان دیدارهای طرح سپاس که برای خانواده‌های شهدای مسلمان انجام می‌شود، برای ارامنه، اقلیت‌های دینی و ادیان توحیدی هم برگزار می‌شود. نکته بارز آنکه مقام معظم رهبری در کنار دیدار با خانواده‌های شهید مسلمان، با خانواده‌های شهید ادیان توحیدی هم دیدار دارند**

رضایت کافی نداشتن بواسطه اطلاع کافی نداشتن از حقوق و راهکارهای استیفای آن است که با اطلاع رسانی، تعامل و دوسویه و برداشتن مشکلات اداری به دنبال به حداقل رساندن آن هستیم.

**با توجه به تبلیغ گسترده کشورهای غربی بر روی اقلیت‌های دینی، تاثیر این تبلیغات را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

غرب در حوزه اقلیت‌های دینی نخواهد توانست به هیچ موفقیتی برسد. میزان احترام به حقوق جامعه بزرگ اقلیت‌های دینی در ایران، با کشورهای غربی و آمریکا قابل مقایسه نیست. اساساً دشمن نمی‌تواند در این حوزه سرمایه گذاری کند و به نتیجه ای برسد چرا که عنصر وحدت در میان تمامی اقوام ایرانی و ادیان توحیدی در این کشور شکل گرفته و استحکام یافته است.

**با توجه به مقام شامخ شهدا، بنا به مناسبت‌ها و اتفاقات برای شهدای مسلمان مراسم خاصی تحت عنوان یادواره شهدا برگزار می‌شود. آیا مشابه این مراسم برای شهدای اهل کتاب هم وجود دارد؟**

بله. ما هر ساله در گزارش شهدای ارامنه، زرتشتی، کلیمی مراسم برگزار می‌کنیم. مراسمی مانند غبارروبی، دعا و نیایش و سخنرانی‌های مقامات مسئول لشکری و کشوری.

**آیا برای نامگذاری معابر و خیابانهای تهران به اسم شهدای ادیان توحیدی کاری صورت گرفته است؟**

بسیاری از معابر و کوچه‌ها و خیابانهای مناطق اقلیت نشین به اسم شهیدان ادیان توحیدی نامگذاری شده است. برای مثال دو سال پیش میدان شعاع به نام شهید گاییک طومانیان ثبت شد.

**به جز در شهر تهران که احتمالاً تمرکز این خانواده‌ها به لحاظ جمعیتی بیشتر است، در کدام مناطق ایران خانواده‌های شهدای ادیان توحیدی حضور دارند؟**

در اصفهان، اراک، تبریز و شیراز هم خانواده‌های شهدای اقلیت دینی حضور دارند.

**در خانواده‌های شهدای ادیان توحیدی مواردی وجود دارد که شهید، تنها فرزندشان بوده است؟**

بله چند خانواده هستند که تنها فرزندشان، همان فرد شهید خانواده است.

**وضعیت رسیدگی به این قبیل خانواده‌ها چگونه است؟**

بنیاد شهید از نظر درمانی و بحث استخدام پرستار به نیازهایشان رسیدگی می‌کند.







گفت‌وگوی شاهد یاران با «حسن شیردل» نویسنده نخستین رمان شهدای اهل کتاب

## برای شهدای اهل کتاب «کم کاری» کرده ایم

درآمد

رهبر معظم انقلاب اسلامی در یکی از سخنان خود در رابطه با جنگ تحمیلی اشاره داشتند که «جنگ ما یک گنج تمام نشدنی است». شهدای اهل کتاب نیز از جمله گنجینه‌های جنگ ما هستند که می‌توان زندگی نامه آنها را به رمان، فیلمنامه، داستان کوتاه و... تبدیل کرد. آقای «حسن شیردل» سالهاست به همراه بردار خود به نگارش داستان و رمان با موضوع دفاع مقدس می‌پردازند، در جدیدترین اثر خود به نام «تاتیک» به سراغ شهدای اهل کتاب رفته و داستان خود را به رشته تحریر درآورده است. متن پیش رو حاصل گفت‌وگو با نویسنده این کتاب می‌باشد که در این گفت‌وگو هم به زوایای کار خود پرداخته و هم یک آسیب شناسی جدی نسبت به معضلات موجود در حوزه ادبیات (و به طور خاص ادبیات دفاع مقدس و شهدای اهل کتاب) داشته است؛ از نبود اطلاعات اولیه شهدای اقلیت‌های دینی تا عدم همکاری مسئولان مرتبط و... دغدغه‌های این نویسنده ادبیات دفاع مقدس است.

چاپ سوم رسید. در این ۱۵ سال با انتشارات سوره‌ی مهر حوزه‌ی هنری کار کردیم و طی این مدت هم دو جایزه‌ی ملی داریم و تاکنون بیش از چهل جلد کتاب کار کردیم.

با انتشارات شهید کاظمی (ناشر کتاب تاتیک)

۱۵ سال است به صورت حرفه‌ای کار نویسندگی انجام می‌دهیم. من هم به صورت تخصصی کار داستان انجام می‌دهم و برادرم هم شاعر است. البته کتاب‌های آزاد داستانی (مثل شش دیوار) هم دارم و برادرم هم چند کتاب دارد که کتاب «فنون دلبری» او به

به عنوان شروع کلام یک معرفی از خودتان و سوابق کاری‌تان داشته باشید تا وارد سؤالات بعدی شویم.

ما دو برادر هستیم (حسن و حسین شیردل) که حدود

تا به حال چند کار انجام دادید؟

تا به حال سه کتاب با انتشارات شهید کاظمی کار کردیم. یکی «ساره» و دومی هم که «سقف سفید»، خاطرات حاج محمد قانعی بود که ۴۳ بار جراحی کرد. کتاب سوم من هم برای شهدای اقلیت و شهدای مسیحی نوشتیم که خدا را شکر خیلی هم طرفدار پیدا کرد.

اگر موافق باشید به سراغ آخرین کتاب شما یعنی «تاتیک» برویم؛ چه شد که سراغ این موضوع رفتید. با اینکه خودتان اهل منطقه ای هستید-مازندران- که آن منطقه شهید خیز هست و تعداد قابل توجهی از شهدا را داشته است. چرا به عنوان یک نویسنده ذهن تان به سمت شهدای اهل کتاب منعطف شد؟

من اکثر کتابها و فیلمهای جنگی که در خارج ساخته شده بود را دنبال می‌کردم و می‌خواندم. یعنی عموماً کارهایی که من می‌خوانم کارهای جنگ خارجی است. یکی از دلایل علاقه من این بود که بالاخره سربازهای این فیلمها و داستانها همشان مسیحی بودند.

یک روز هم که در حال تماشای تلویزیون بودم دیدم که مادران شهدای مسیحی سر مزار پسرهایشان هستند و آن را می‌شویند و همین باعث شد که بیشتر جستجو کردم و در این باره اطلاع بسیار خوبی به دست آوردم. علاوه بر این یک مجموعه داستان کوتاه به نام «قناری» داشتم که یکی از آن داستانها به نام «سنگرنا» برای مسیحیها بود که متأسفانه اصل کتاب هم بعدها گم شد و معلوم نشد چه اتفاقی برایش افتاد!

یعنی چاپ نشد یا اتفاق دیگری برای کتاب افتاد؟

نه کتاب چاپ شد ولی به سرانجام خوبی نرسید. این کتاب در یکی از کنگره‌های استانی شهدا به چاپ رسید و از آنجایی که این کنگره‌ها دیگر توانایی مالی و حمایت از مجموعه‌ی نویسنده‌های استانی ندارند، در نهایت به از بین رفتن آثار ختم می‌شوند.

متأسفانه این یک معضل برای نویسنده‌های خارج از تهران است که کارهایشان دیده نمی‌شود و آنهایی که در تهران متمرکز هستند و کتاب‌هایشان تولید می‌شود به دلیل اینکه حالت مرکزیت پیدا می‌کند، خیلی بهتر دیده و پخش می‌شود و رسانه‌ها هم اینها را کمک می‌کنند.

ما هم پس از مدتی کار در استان و به واسطه رابطه ای که با انتشارات سوره مهر داشتیم توانستیم بالاخره کتاب‌هایی که از استان تولید می‌کنیم را به تهران بیاوریم و چاپ کنیم. علاوه بر آن هم ما تلاش مان این بود که صرفاً خاطره را نیاوریم. برای مثال کتابی نوشتیم به نام کشتی نوح که مجموعه‌ی خاطرات بچه‌های جنگ با حیوانات است که مجموعاً سی و دو حیوان پیدا

کردیم که خیلی هم جالب بود.

این حیوانات در مناطق عملیاتی بودند؟

بله! مثلاً آهو، گراز، سگ و... که ما گشتیم و پیدا کردیم. الان هم کتاب آماده است و منتظریم که چاپ بشود. خیلی جالب است که بدانید که در این کتاب برای اولین بار با ۴۰، ۵۰ نفر مصاحبه گرفتیم که از هر کدام هم یک کار کوتاه و مینی مال یک و دو صفحه‌ای درآمد و از طرف دیگر ایده اصلی کتاب-حیوانات در جنگ- هم در دنیا برای اولین بار روی آن کار شد.

خیلی از موضوع مصاحبه دور نشویم! توضیح می‌دادید که چرا به سراغ نوشتن تاتیک رفتید.

بله. همانطور که گفتم من سابقه کار برای شهدای اقلیت‌های دینی را داشتم و در کنار آن یک طرح نصفه و نیمه به نام «امکان پشت آینه» سالها قبل انجام داده بودم که در مورد مادر بزرگ بود. بعد فهمیدم که به زبان

ببینید عموم مصاحبه‌ها یا خاطراتی که در آن رهبری تشریف بردند منزل خانواده‌ها، محبت رهبری بسیار در آن به چشم می‌خورد. مثلاً یک جایی پدر ارمنی دست رهبری را گرفتند و بعد زن به زبان ارمنی با شوهرش حرف می‌زند. حضرت آقا هم به مادر می‌گویند شما چه می‌گویید؟ آن زن هم می‌گوید به شوهرم گفتم که دست آقا را اینطوری نگه ندارید خسته می‌شوند

بیشتری کار می‌کردم. این را هم بگویم که کار خیلی راحت و خیلی ساده‌ای هم نبود که برای شهدای اقلیت رمان بنویسم به خصوص که خیلی از آنها شناخته شده نیستند ولی من تمام تلاشم را کرده بودم با یک ایده و فکر ذهنی کار را پیش ببرم.

همان طور که اشاره کردید شما در منطقه‌ای هستید که اهل کتاب حضور ندارند و شخصیت‌های داستانی تان هم به مصداق بیرونی ندارند. شما برای اینکه دست مایه اصلی داستان را برای خودتان به وجود بیاورید، پیش از آن چه مطالعاتی انجام دادید و به چه موارد واقعی بر خوردید که این داستان را نوشتید؟

برای این کار یک قسمت عمده انجیل را خواندم. بعد یک شخصیتی هم مثل مادر ترزا را در این سالها عکس‌هایش را می‌دیدم و خاطراتش را می‌خواندم و زندگی‌اش را زیر و رو می‌کردم و اطلاعات کاملی نسبت به خود مادر ترزا داشتم. اما هیچ کدام از این اطلاعات وارد کتاب نشد ولی خوب آن رفتار مادر ترزا خیلی کمک کرد به اینکه من تاتیک و شالوده شخصیتی آن را در ذهنم بسازم.

علاوه بر آن یک ایده‌ی اولیه‌ای که داشتم که شهدای اهل کتاب با شهدای مسلمان و شیعی ما در جنگ تفاوتی نداشتند و هر دو به یک اندازه مانند ریل‌های قطار به صورت موازی حرکت کردند. حالا چون کتابی ازشان بیرون نیامد یا مثلاً مجموعه خاطراتی ازشان بیرون نیامد در این ۳۰، ۴۰ سال اخیر مورد توجه نبودند که این خودش یک بحث جدی است و من هم واقعاً نمی‌دانم چرا این اتفاق افتاد. بالاخره وقتی رهبری به منزل این خانواده‌ها رفتند جا داشت که بیشتر به این شهدا پرداخته شود.

این را هم اضافه کنم که وقتی فضای کار، فضای مسیحی می‌شود، نویسنده برای کارکردن خیلی جا دارد چون در حال نوشتن داستانی هستی که تکرار داستان‌های همیشگی جنگ نیست. یعنی موضوع جنگ همیشگی را تکرار نمی‌کنی. به خاطر همین فضای داستانی خودت را گسترش می‌دهی، شخصیت می‌سازی آن شخصیت‌ها می‌توانند حرف‌های جدیدی بزنند یا رفتارهای جدیدی داشته باشند، با پیش زمینه ذهنی جنگ خودمان می‌تواند اتفاق جدیدی بیفتد.

من قبلاً در یک مصاحبه‌ای گفته بودم که ما توانایی این را داریم که خاطرات و داستان‌های جنگی خودمان را جهانی کنیم. یکی از راه‌هایی که می‌توانیم این کار را انجام دهیم، ایجاد ارتباط ذهنی با خارج از کشور است که شهدای اهل کتاب از جمله آنها هستند. بسیاری از خصلت‌های خاص و ویژگی‌هایی که شهدای اهل کتاب داشتند دقیقاً آن خصلت‌هایی است که رزمندگان مسلمان ما داشتند نسبت ایمان‌شان، نسبت اطاعت پذیری‌شان، نسبت به شوق و ذوق‌شان برای جریان وطن پرستی و... بنابراین باید زندگی تک تک شهدا و رزمندگان اقلیت ما خاطره نویسی شده



و تبدیل به سند بشود و بیرون بیاید. اگر این اتفاق بیفتد مطمئنم که می‌توانیم کارهای بسیار زیبا و عجیبی انجام بدهیم.

نباید اینقدر در یک محور مانند بیوگرافی پیش برویم چون شما وقتی در مورد یک موضوع مانند اسرا و آزادگان کتاب‌ها را نگاه بکنید اگر پنج کتاب بخوانیم دیگر به تکرار می‌رسیم. مثلاً الان یک کار جدیدی که حوزه هنری و مجموعه دفتر ادبیات پایداری روی آن تأکید دارد، ورود زن‌ها به جریان خاطرات جنگ است که اینها به عنوان عروسان جنگ یا مادران جنگی معرفی می‌کنند.

از این جهت موضوع شهدای اهل کتاب خیلی بکر، تازه و جاندار است. امیدوارم که بالاخره راهی باز بشود و دوستان مسئول یک مقدار مسئولیت پذیری برای آن پیدا کنند.

**اگر می‌شود راجع به موارد خاص که در جریان پژوهش‌های خودتان هم به آن برخوردید اشاره‌ای داشته باشید.**

تنها اتفاقی که افتاد این بود که من اسم‌هایشان را در گوگل پیدا کرده بودم و قبل از این همانطور که به شما گفتم، هیچ اطلاعی نداشتم به جز خبرهایی که رهبری رفتند و با خانواده‌هایشان صحبت کردند. آن خصلت‌های رفتاری که با رهبری داشتند خیلی کمک کرد.

**می‌شود در این باره یک مقدار توضیح بدهید که چه چیزی شما را تشویق کرد تا درباره این موضوع نوشتید؟**

ببینید عموم مصاحبه‌ها یا خاطراتی که در آن رهبری تشریف بردند منزل خانواده‌ها، محبت رهبری بسیار در آن به چشم می‌خورد. مثلاً یک جایی پدر ارمنی دست رهبری را گرفتند و بعد زن به زبان ارمنی با شوهرش حرف می‌زد. حضرت آقا هم به مادر می‌گویند تو چه می‌گویی؟ آن زن هم می‌گوید به شوهرم گفتم که دست آقا را اینطوری نگه ندارید خسته می‌شوند.

وقتی انجیل را هم می‌خواندم این محبت کردن لحظه به لحظه در راه رفتن، حرکت کردن حضرت مسیح، سخنرانی‌ها، دیالوگ‌ها - مخصوصاً دیالوگ‌های حضرت مسیح - دیده می‌شود. آن محبت را با تلفیق شخصیت مادر ترازایی هم که در ذهنم بود، توانستم پیدایش بکنم. یعنی خودش ساخته شد، اینکه می‌گویند گاهی وقت‌ها خود داستان خودش را می‌نویسد یا خاطره، خاطره خودش را می‌نویسد از نظر من واقعیت دارد چون دقیقاً می‌توانم بگویم این کتاب خودش نوشته شد.

من فقط سعی کردم محبت بین نسل جدید و نسل قدیم که بین مادر بزرگ‌ها، پدر بزرگ‌ها و نوه‌ها و نیره‌ها وجود دارد را با غلظت بیشتر نشان دهم. علاوه بر این یک فضایی هست که ما از شخصیت اصلی داستان تاتیک بیرون می‌آیم و در یک شخصیت دیگری به نام علی آقا وارد می‌شویم که خاطرات خودش را می‌گوید. من تمام تلاشم این بود که انرژی و امید

داشتن، فضا را نشان دهم که در داستان هم آمده. علی آقا در یک سنگر خالی نشسته و آخرین فشنگش را در سنگر می‌گذارد و از سنگر تاریک عراقی بیرون می‌آید.

**شما انجیل را مطالعه کردید و هم اکنون با فضای آن هم آشنایی دارید؛ در خود انجیل نسبت به ارزشهایی مثل جهاد در راه خدا، مقابله با دشمنان و... چه اشاراتی وجود دارد؟**

خیلی مطلب خاصی در این رابطه پیدا نکردم. بیشتر مدارا کردن در اکثر موارد وجود دارد مثلاً اگر مخالفتی هم می‌شد بحث مدارا کردن بود. مثل یک حکایتی از فردی به نام حضرت مسیح نسبت به مردم ظلمی می‌کرد. حواریون که آمدند این فرد را ملامت کردند که تو چرا این کار را داری می‌کنی؟ و رفتند جریان را به حضرت مسیح گفتند و حضرت مسیح شروع به ملامت حواریون کرد که چرا جلوی خیر و برکت برای یک نفر را گرفتید!

اصلاً قصه مسیح که در انجیل حاضر وجود دارد خیلی مباحث رزم و جنگ و این مسائل ندارد حتی آنجایی که مثلاً حضرت را به صلیب می‌کشند که آنجا هم باز مدارا داریم. یعنی حضرت مسیح به شدت اهل مداراست.

**خب آقای شیردل! اگر ممکن است یک مقدار از خط اصلی داستان این کتاب، موضوعی که به آن پرداختید و تا حدودی از نتیجه گیری بگویید.**

کتاب در رابطه با یک پسر مسیحی است که با مادر بزرگش - که رمان نویس و داستان نویس است - می‌گوید که من می‌دانم برای نوشتن داستان خوب بهتر است که آدم بدترین نقطه را انتخاب کند و در موقعیت و مکان بدی خودش را قرار بدهد. جنگ بد است، جنگ خوب نیست، جنگ فلان است.

حالا این به عنوان سربازی دارد به ارتش می‌رود و آنجا یک اتفاقی که می‌افتد این است که چون بچه تیزهوش و باهوشی بود دیده‌بان بسیار بی نظیری می‌شود. بچه‌های اطلاعات عملیات تماس می‌گیرند و یک دیده‌بان از مجموعه‌ی ارتش می‌خواهند برای یک عملیاتی و این قصه ادامه پیدا می‌کند و تا آخر قصه که ما از زبان تاتیک تازه می‌فهمیم که جریان چه شد و چه اتفاقی افتاده است.

**یعنی از زبان آن مادر بزرگ؟**

بله! از زبان تاتیک متوجه می‌شویم.

**باز خوردهایی که تا به امروز داشتید به خصوص از دل خود جامعه اهل کتاب چطور بود؟**

راستش را بخواهید نتوانستم با هیچ کس ارتباط برقرار بکنم! البته با مجموعه‌شان یک تماس‌هایی گرفتم ولی در هر صورت مثل اینکه کتاب دستشان نرسیده است. من فکر می‌کنم بیشترین نقد به خودشان وارد است. بالاخره این کتاب در نمایشگاه کتاب با خبر «تاتیک

مسیحی رسید» در ۱۴، ۱۵ خیرگزاری کار شد و هم اکنون هم چاپ اول کتاب رو به پایان است و فکر کنم صد و یا دویست عدد بیشتر باقی نمانده است. ولی واقعاً کسی با ما تماس نگرفت که هم تقدمان بکند هم برگردد بگوید آقا مثلاً فلان جا خوب بوده، فلان جا بد بوده یا پیگیر بشوند. خود مجموعه اقلیت‌های مذهبی تلاش نکردند بچه‌های نویسنده را پیدا بکنند با ایشان صحبت بکنند و اینها را بکشاند و بیاورند. من با نماینده مجلس‌شان مثلاً تماس گرفتم در حد اینکه آقا شما کتاب را بفرست ما ببینیم به من جواب داد.

دوم اینکه بالاخره خیلی طبیعی است وقتی که از نظر جغرافیایی از آنها دور هستیم، نتوانیم آنها را پیدا بکنیم. من اصلاً هیچ بازخوردی از کسی یا از خبرگزاری که وابسته به این بچه‌ها باشد، ندیدم. به جز اینکه حالا شما دارید یک زحمتی می‌کشید و برای این مجموعه تلاش می‌کنید که بالاخره یک کارهایی انجام بدهید.

من خیلی امیدوارم که یک نفر پیدا بشود و حداقل یک سراغی بگیرد، چون خودشان باید برای شهدای خودشان قدم بردارند و آنها را بشناسند. مردم مسلمان ما هم خیلی با احترام از آنها یاد می‌کنند. آنها باید تلاش بکنند که شهدای خودشان را بشناسند و ما نویسنده‌ها هم - می‌توانم حداقل از طرف بیست نفر نویسنده بگویم - قول بدهم که پای کار بیاییم و ان‌شالله کار پیش برود.

**آقای شیردل به عنوان سؤال آخر به نظر شما در حال حاضر در زمینه داستانی چه بسترها بکری درباره شهدای اهل کتاب باقی مانده که جا دارد نویسنده‌های مختلف بیایند به آن بپردازند و هر چه بیشتر این را پروراند؟**

در جریان شهدای اقلیت، شناخت شهدای اهل کتاب خیلی مهم است یعنی واقعاً اگر اطلاعات کامل نداشته باشی کار زمین می‌خورد. این اطلاعات کامل از بیوگرافی و خاطرات این عزیزان برمی‌آید. یعنی از رزمنده‌هایشان، از جانبازان‌شان، از شهدایشان باید آماده بشود.

یعنی اول باید خاطرات اینها صفر تا صد کامل گرفته بشود، دوم بیاییم روی این موضوع کار بشود بعد که اینها آمدند کار کردند بچه‌های داستان نویس می‌توانند وارد کار بشوند، بچه‌های فیلمنامه نویس می‌توانند وارد کار بشوند و پیش بروند.

بر اساس جستجویی که کردم فقط یک کتاب آن هم در حد اشاره به اسم این شهدا وجود دارد و خودتان هم که با این کار از نزدیک آشنا بودید می‌دانید پیدا کردن اینها چه دردسرهایی دارد.

**خب شما فکر کنید که مجموعه‌ی اطلاعات در این حد، تا چه اندازه می‌تواند به یک نویسنده یا یک پژوهشگر کمک کند تا جلوتر برود؟!**

به نظر من باید اول این مرحله به صورت جدی انجام شود و بعد وارد ادبیات بشویم و یک داستانی بنویسیم.



گفت‌وگو با هویک میناسیان درباره کتاب «پیوند خون گسستنی نیست»

## پیوند دیرینه مسلمان - ارمنی در کوچه پس کوچه‌های مجیدیه

درآمد

اینها: هویک میناسیان، پژوهشگر تاریخ ارمنی است و بیش از ۳۰ جلد کتاب در حوزه‌های گوناگون نوشته است. او کتابی را با عنوان «پیوند خون گسستنی نیست» نوشته و با همکاری شورایاری و مدیریت محله مجیدیه به چاپ رسیده است. وی از ساکنین قدیمی محله مجیدیه است و طبق آماری که در دست دارد بر این باور است که اکثر ارامنه تهران ساکن منطقه هشت تهران هستند. با این پژوهشگر فرهنگ و تاریخ ارمنی درباره شهدای ارامنه به ویژه شهیدان منطقه مجیدیه تهران گفت‌وگویی داشته‌ایم که در ادامه می‌خوانید

شهیدان محله، یاد و خاطره این عزیزان را جمع‌آوری کرده و به ساکنان فعلی و آینده محله تقدیم کنم تا شهامت و دلاوری‌های آنان، نسل به نسل آینده‌اندگان باشد. مجیدیه در جریان پیروزی انقلاب اسلامی و ۸ سال دفاع مقدس ۱۲۵ شهید (مسلمان و ارمنی) تقدیم جمهوری اسلامی ایران کرده است.

در این مجموعه سعی بر این بوده که تمام شهدای محله، اعم از مسلمانان و مسیحیان که خانواده معظم آنان از زمان شهادت فرزندشان تاکنون، در محله ساکن بوده‌اند یا اینکه خانواده آنان بعد از شهادت عزیزشان در سایر محلات سکنی گزیده‌اند و حتی خانواده‌هایی که بعد از شهادت عزیزانشان در سایر محلات به

خوانندگان و پژوهشگران می‌گذارم. همیشه بر این باورم که هر اثر ادبی، به خصوص پژوهشی، خالی از اشکال نخواهد بود، از این رو هیچ ادعایی بر بی‌کم‌وکاست بودن آن نیست. حتی با داشتن کاستی‌های کلی نیز از خوانندگان طلب خطاپوشی دارم.

❁ چرا تنها شهدای محله مجیدیه را برای این پژوهش انتخاب کرده‌اید؟

همانند همه ایران، محله مجیدیه شهدایی تقدیم انقلاب کرده که ثبات و آرامش کشور مدیون آن‌ها و لطف پروردگار است. وظیفه دانستم با همکاری شورایاری و مدیریت محله با تهیه این کتاب، ضمن بزرگداشت

❁ ابتدا درباره کتاب «پیوند خون گسستنی نیست» بگویید و این که چرا دست به نگارش این کتاب زدید؟

این کتاب خلاصه‌ای درباره شهدای محله مجیدیه است و طبعاً نمی‌توان آن را تاریخچه کامل محله مجیدیه و زندگی‌نامه شهدای والا مقام، ایثارگران فداکار و آزادگان سرفراز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران دانست ولی می‌تواند پایه‌ای برای تحقیقات بعدی باشد. من برای تدوین و تألیف این کتاب در حد توان خودم، خواسته‌ام کاری بی‌کم‌وکاست انجام دهم، اما این که تا چه اندازه در این هدف موفق بوده‌ام، به عهده داوری و قضاوت



مجیدیه آمده و ساکن شده، جمع‌آوری شود. ثانیاً کوشش شد تا حتی الامکان خلاصه‌ای از زندگی‌نامه آنان به همراه عکس‌هایشان تهیه و در مجموعه درج شود، ولی از آنجایی که به‌علت‌های مختلف از جمله در مواردی پدران و مادران عده‌ای از این یاران سفر کرده در قید حیات نیستند و یا به‌علت تغییر محل زندگی عملاً امکان دسترسی به بازماندگانش نبود، در مواردی فقط به ذکر نام شریف و گاهی عکس شهید سرافرازمان بسنده کرده‌ایم. با این امید که دوستان و هم‌محل‌های عزیزمان اگر اطلاعی از شهدای محله دارند که در مجموعه، به‌عللی، مورد غفلت قرار گرفته ما را مطلع و هر اطلاعی از شهدای بزرگوار دارند، در اختیار ما قرار دهند تا در مجموعه‌های بعدی مورد استفاده قرار گیرد.

**از نقش ارامنه در انقلاب و جنگ تحمیلی بگوئید. شاید این‌گونه به نظر برسد که کشور اصلی ارامنه ارمنستان است چه اتفاقی می‌افتد که در زمان جنگ ارامنه نیز به مانند یک ایرانی به جبهه‌ها می‌روند و با دشمن می‌جنگند؟**

کشور ایران به همان اندازه که دارای گستره جغرافیایی پهناور است، به همان نسبت نیز دارای تنوع و تکثر مذهبی-دینی، قومی و کلامی است که البته این موضوع ریشه‌های تاریخی داشته و نتیجه مجموعه‌ای از تحولات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در دوران گذشته است. نیازی به ذکر نقش، کارکرد و تأثیر فراوانی که مجموعه پیروان ادیان آسمانی در فرهنگ و تمدن ایران چه پیش از اسلام و چه پس از آن داشته‌اند، نیست، زیرا اگرچه آنان پیرو مذاهب گوناگون هستند، اما خود را در همه حال ایرانی می‌دانند. همانگونه که بنا به فرهنگ ایرانی و نیز با الهام از تعالیم اسلام و سنت پیامبر اکرم (ص) احترام و رعایت حال ادیان صاحب کتاب سفارش شده است.

در حقیقت ارمنی‌ها گرچه مسلمان نیستند، اما ایرانیانی هستند که در کنار دیگر مردم در فرازها و فرودها و کامیابی‌ها و همه مراحل تاریخ پر فراز و نشیب کشور حضوری فعال داشته‌اند، حضور آن‌ها در انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ و شهدایی که در راه وطن تقدیم کرده‌اند، گواه روشن و برگ زرینی از شرکت فعال آن‌ها در اعتلای فرهنگ و تمدن ایران است. در دوران انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ ارامنه همگام با هم‌میهنان خود در تظاهرات شرکت کرده و شهدایی نیز تقدیم ایران کردند. همچنین با آغاز جنگ تحمیلی و در طول هشت سال دفاع مقدس، جوانان ارمنی، چه داوطلب و چه در لباس مقدس سربازی به عنوان حامی استقلال و تمامیت ارضی کشور، به صفوف مدافعان از خاک میهن خویش پیوستند و با رشادت‌ها، دلاوری‌ها و فداکاری‌های وصف‌ناپذیر در کنار دیگر برادران هموطن خود شجاعانه جنگیدند که تعدادی از شهدا، جانبازان، اسرا و مفقودالانرا ارامنه در جنگ تحمیلی

عراق علیه ایران در منطقه ۸ شهرداری تهران (مجیدیه) زندگی می‌کردند.

**همان‌طور که در کتاب اشاره کرده‌اید، شاید خوانندگان این گفت‌وگو بخواهند از نخستین شهید ارمنی بیشتر آگاهی یابند، کمی درباره این شهید بگوئید.**

سرباز شهید زوریک مرادیان در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه خمپاره‌انداز بود. وی نخستین شهید ارمنی جنگ تحمیلی عراق علیه ایران است. زوریک سال ۱۳۳۹ در تهران دیده به جهان گشود. پدرش زنده‌یاد واهان راننده کامیون بود و مادرش کاتارینه اکنون خانه‌دار و ساکن محله مجیدیه جنوبی است. شهید مرادیان به عنوان وظیفه شهروندی خود در قبال میهنش ایران در جنگ تحمیلی به خدمت سربازی رفت. وی به پادگانی در منطقه جنگی پیرانشهر اعزام شد و در آنجا با وظیفه‌شناسی و از خودگذشتگی به شهادت رسید. شهادت زوریک مرادیان در ۲۲ مهرماه ۱۳۵۹ در زمان شلیک خمپاره در سنگ روی داد. در آن زمان پادگان‌ها، هدف بمباران‌های پیوسته هواپیماهای دشمن قرار داشت. یکی از بمب‌ها روی سنگر شهید زوریک منفجر شد و او را به افتخار شهادت رسانید.

**در بخشی از کتاب به شهید واهیک باغداساریان نیز پرداخته‌اید که رهبر معظم انقلاب ۲۵ دسامبر ۲۰۱۷ به منزلشان در منطقه مجیدیه رفتند و سال نوی میلادی را تبریک گفتند. در باره نیز توضیحاتی ارائه دهید.**

این دیدار صمیمی نشان از همبستگی بین ایرانیان مسلمان و ایرانیان ارمنی دارد. توماس (پدر شهید) در خاطره‌هایش می‌گوید: «عده‌ای آمدند و خبر دادند که یکی از مسئولان می‌خواهد به دیدنمان بیاید. خوشحال شدیم و استقبال کردیم. مدام چند نفر در حال رفت و آمد بودند. چند دقیقه مانده به ورود حاج آقا گفتند که آقای خامنه‌ای می‌آید. تعجب کرده بودم. به سرعت به طرف در ورودی ساختمان رفتم همان لحظه حاج آقا به پله‌ها رسیده بود، دستش را گرفتم و کمک کردم که بالا بیاید. روبوسی کردیم و وارد خانه شدیم. خیلی خوشحال بودم. آن شب صحبت‌های زیادی کردیم.»

شهید واهیک باغداساریان نوروز ۱۳۴۰ در تهران چشم به جهان گشود. پس از پایان تحصیلات دوره ابتدایی در دبستان نصیر، دروس راهنمایی و متوسطه را نیز تا سال سوم دبیرستان در مجتمع آموزشی ارامنه سوفومونیان ادامه داد. وی در کنار برادرش سیمون به کار فنی - حرفه‌ای پرداخت. در سال ۱۳۶۰ برای اعزام به جبهه، خود را به مرکز نظام وظیفه معرفی کرد. پس از ۱۸ ماه حضور در خط مقدم (جبهه میروان)، وی به منطقه «دارخوین» منتقل شد. منطقه استقرار وی، قبلاً

به وسیله دشمن بعثی مین‌گذاری شده بود. البته پس از آزادسازی این مناطق از دست دشمن، بخش‌هایی از منطقه پاکسازی شده بود. متأسفانه اتومبیل حامل شهید باغداساریان از قسمت پاکسازی خارج و بر روی مین ضدتانک رفت. بر اثر انفجار، واهیک نیز به همراه دوستان هم‌رزم خود چهاردهم اسفند ۱۳۶۲ در سن ۲۲ سالگی به شهادت رسید. پیکر شهید باغداساریان بعد از انتقال به تهران و پس از انجام تشریفات مذهبی در میان بدرقه صدها نفر از اهالی مسیحی و مسلمان در قطعه شهدای ارمنی دوران ۸ سال دفاع مقدس در تهران به خاک سپرده شد.

**درباره کتاب‌هایی بگوئید که هموطنان مسلمان درباره شهیدان ارمنی به چاپ رسانده‌اند؟**

کتاب‌های گوناگونی در این زمینه به چاپ رسیده اما در اینجا به دو کتاب اشاره می‌کنم. «شهدای اقلیت دینی» کتابی است که روایتگر بیست شهید مسیحی است که نگاهی کوتاه به زندگی این شهیدان داشته است. این اثر به قلم امیر قاسمی‌فاخر گردآوری و تنظیم شده است. کتاب در روایت‌هایی کوتاه زندگی بیست شهید مسیحی به نام‌های شهیدان ویگن کاراپتیان، زوریک مرادی، آلبرت الله‌دادیان، ادیک نرسسیان، آلفرد گبری، آرمن اودیسیان، گارنیک بوغوسیان، رازمیک خاچاطوریان، رافیک رشیدزاده، سورن خانلریان، وازگن آوانسیان، آهان الله‌وردیان، هراچ طوروسیان، روبرت اودیسیان، هنریک یوسفی، یرمی‌یعقوب، ورژ باغومیان و هراچ هنریک را آورده است.

کتاب «مسیح در شب قدر» نیز روایتی از حضور مقام معظم رهبری در منازل خانواده‌های شهدا است. این اثر نیز از دیگر کتاب‌هایی است که در این موضوع در ۲۳ بخش نوشته شده است. در این کتاب به این نکته پرداخته شده که رهبر معظم انقلاب از سال ۶۳، در ایام عید مسیحیان و میلاد حضرت مسیح (ع)، میهمان خانواده‌های شهدای مسیحی می‌شوند. همراه با روایت حضور آیت‌الله خامنه‌ای در منازل این شهدا، نکات زیبایی درباره شهید، خاطرات و نحوه شهادتش آورده شده که فداکاری و شجاعت و روح والای انسانی این شهدا و خانواده‌هایشان را نشان می‌دهد.

کتاب ارزشمندی نیز از سوی نویسنده ارمنی به چاپ رسیده و «جنگ تحمیلی ۸ ساله و ارامنه ایران» نام دارد. این اثر نوشته نورهایر شاه نظریان است که گارون سارکسیان آن را به فارسی ترجمه کرده و به اسکندر اسکندریان تقدیم شده است. این کتاب در ۱۰ فصل سامان یافته اما پیش از ورود مخاطب به فصل‌های کتاب، مطالبی چون سخنی درباره بزرگداشت و دعای خیر، زندگینامه مختصر اسکندر اسکندریان، شرکت ارامنه ایران در رویدادهای پیش از انقلاب و پیروزی انقلاب اسلامی ایران آمده است.





دختر هم که گفتند ببخشید و اجازه بدید بروند، برادرم می‌گفت نه؛ تو این محل نباید چنین اتفاق‌هایی بیفتد.

### ❁ محل زندگی شما در دوران کودکی کجا بود؟

ما در خیابان بهار در شیراز بودیم.

### ❁ رابطه شهید با سایر بستگان چطور بود؟

سایر بستگان هم رابطه خوبی با واهیک داشتند. همینجا خاطره ای به ذهنم رسید که برای شما هم باید جالب باشد. دختر عمه بنده جایی مشغول به کار بودند و از قضا شوهر همکارشان ارتشی بود. دختر عمه ام از آن شخص ارتشی درخواست کرد که واهیک دوباره به مرخصی بیاید و کنار خانواده باشند تا از دلتنگی پدر و مادر کم بشود و آن آقا هم لطف کردند و به برادرم مرخصی دادند. گفتند که به تهران برگردد و به خانواده سر بزند تا مادر و پدر با دیدنش خوشحال شوند. اما برادرم نپذیرفت و مرخصی را رد کرد.

شرایط پست آنها در جبهه طوری بود که اگر ۲ نفر به مرخصی می‌رفتند، باید از مرخصی برمی‌گشتند تا بقیه هم‌زمان بتوانند از مرخصی‌های خود استفاده کنند و بعد از مدتی که واهیک برادرم به خانه برگشت از او پرسیدم که چرا مرخصی را قبول نکرد و برادرم به من گفت که اولاً اگر من برای مادرم به مرخصی می‌آمدم حق همسنگرانم و دوستانم ضایع می‌شد پس حق من نبود که به مرخصی بیایم و حق با هم‌زمانم بود. ثانیاً اینکه آن شرایط و آن زمان نوبت پست من بود و اگر دوستانم در آن شرایط و مکان در نبود من شهید می‌شدند من تا آخر عمرم باید زجر می‌کشیدم و عذاب وجدان می‌گرفتم! او حتی در دوران جبهه هم حواسش به همه چیز و مهمتر از همه به رعایت عدالت بین هم‌زمانش بود و به خاطر همین اخلاق و مهربان بودن، بین همه هم‌زمانش زبان زد شده بود و همه دوستش داشتند.

### ❁ شهید مجرد بود یا متأهل؟

تازه نامزد شده بودند و به ازدواج ختم نشد.

### ❁ احیاناً نامزدش برای رفتن واهیک به جبهه ناراضی نبود؟

نه! بعد از رفتن به سربازی از اواسط سربازی با هم آشنا شده بودند که قرار بر این بود مراسم ازدواج بعد اتمام سربازی انجام شود.

### ❁ شما اطلاع دارید که شهید در چه عملیاتی حضور داشتند؟

نه اطلاع دقیق ندارم. سری آخری که به مرخصی آمده بود داشتم شهید را بدرقه می‌کردم که شهید نگاهی به من کرد و گفت داداش حواست به خانه و خانواده باشه و من گفتم باشه حواسم هست و گفتم نه داداش شاید این دفعه برنگردم! بهش گفتم اگر اینطور فکر می‌کنی نرو که گفت نه باید بروم و بعد من شما حواست به

### ❁ اهل ورزش هم بود؟

بله! فوتبال را خیلی دوست داشت. اکثر اوقات بازی هم می‌کرد حتی در جبهه برای تیم فوتبال ارتش انتخاب شده بود.

### ❁ جایگاه شهید واهیک در خانواده تان چگونه بود؟ پدر، مادر، خواهر و سایرین چه نگاهی به این شهید داشتند؟

برادر من خیلی روحیات خاصی داشت. خیلی آدم تعصبی و غیرتی بود. مخصوصاً تو محل حواسش به این بود که کسی با خانم یا دختری حرف زشت یا نامربوط نزند و نگاه بدی به نوامیس مردم نداشته باشد.

به یاد دارم یک روز ما و دوستانمان در فصل تابستان گفتیم برویم تفریح و کمی از شهر دور شویم و اکثر دوستان لباس تابستانی، خنک و آستین کوتاه پوشیدند و حاضر شدند. یک لحظه چشم‌هایم به واهیک افتاد و دیدم لباس آستین بلند یقه بسته پوشیده! به او گفتم داداش چرا لباس آستین بلند تن کردی؟! هوا گرم است و لباس خنک و راحت می‌پوشیدی! یک لحظه مکثی کرد و گفت: «نه داداش! اون لباس سخته و راحت نیستم. داریم بیرون می‌رویم و دل‌م نمی‌خواد بجوری باشم که دوست ندارم و راحت نباشم.»

### ❁ آقای یسائیان شما در حرف‌هایتان از غیرتی بودن و احساس مسئولیت شهید در محل نسبت به نوامیس گفتید. آیا ماجرای خاصی هم در محل زندگی تان پیش آمده بود؟

بله! یک روز تو محل بودیم که یک آقای به یک دختر خانم حرف نادرستی زد و قصد اذیت آن دختر را داشت. برادرم با دیدن آن صحنه با مرد درگیر شد و به او گفت چرا به دختر خانم حرفی زدی که موجب ناراحتی او شده است! جالب اینجاست وقتی آن آقا عذرخواهی کرد، واهیک بازهم راضی نشد و با وجود آنکه خانواده

نکرد و گفت که برای دفاع از مملکت و ناموسم باید بروم. اعضای خانواده که مصمم بودن او را دیدند، مانع او نشدند و او را راهی خدمت سربازی کردند. بالاخره در تهران ۳ ماه آموزشی سربازی را به پایان رساند و برای ادامه خدمت به کرمانشاه و سرپل ذهاب اعزام شد. برادرم حتی ۴ ماه اضافه بر مدت معمول (به دلیل شرایط جنگی و اعلام نیاز نیروهای مسلح) خدمت کرد و محل خدمتش همیشه در خط مقدم و عضو یگان موشکی (موشک‌سهند) بود.

اگر بخواهم از خصوصیات اخلاقی برادرم بگویم این نکته در او از دوران بچگی و مدرسه بسیار مشهود بود که نسبت به نوامیس مردم بسیار غیرت داشت و با افرادی که ضعیف کش بودند به شدت مقابله می‌کرد.

### ❁ از حرف‌های شما می‌شود این برداشت را کرد که برادر تان در تحصیلات موفق بودند. رشته تحصیلی ایشان چه بود و در چه دانشگاه و رشته ای پذیرفته شد؟

رشته تحصیلی شهید در دبیرستان علوم تجربی بود و در دانشگاه آزاد رشته مهندسی پذیرفته شد.

### ❁ آیا دوستانش در جنگ خاطره ای از شهید برای شما تعریف کرده اند؟

بله! بعد از قطعنامه حمله مجاهدین خلق شروع شده بود. از آنجایی که برادرم عضو یگان موشکی بود در آن زمان روی تپه ای با هم‌زمانش موضع داشتند که طبیعتاً موقعیت خطرناکی محسوب می‌شد هم‌زمان او تعریف می‌کردند وقتی حمله مرصاد شروع شد، به ما گفتند عقب نشینی کنیم! اما واهیک گفت تا فرمانده ارشدم دستور ندهد عقب نشینی نمی‌کنم و پست خود را ترک نمی‌کنم.

### ❁ شما چند سال با برادر تان اختلاف سنی داشتید؟

برادرم ۱۵ ماه از من بزرگتر بود.



خانواده بیشتر باشد.

در آخرین روز حضورش در جبهه، شهید تیر خورده بود و رفقای او می‌خواستند واهییک را به بیمارستان کرمانشاه برای درمان منتقل کنند. زمانی که او مجروح شد یک بسیجی ارمنی کیف واهییک را برداشته بود و به یکی از دوستان شهید داده بود که به دست به خانواده ما برسانند.

زمانی که واهییک تیر خورده بود ۷ تا ۸ ساعت برای منتقل کردنش به بیمارستان کرمانشاه طول کشید و بعد از رسیدن به بیمارستان چون خون زیادی از واهییک رفته بود فوت می‌کند و به درجه والای شهادت نائل می‌شود. به نظر من اینکه می‌گویند خدا بنده خوبشو گلچین می‌کند؛ درست می‌گویند، برادر شهیدم گلچین شده خدا بود.

### از جزئیات شهادتش چه اطلاعی دارید؟

حدود ۷ تا ۸ ساعت بعد از مجروحیت بود. چون منطقه جنگی بوده، یک راه ۲ تا ۳ ساعت را ۷ تا ۸ ساعت رفتند و خیلی طول کشیده تا برادرم را به عقب برگردانند. در ابتدا هم او را به بیمارستان طالقانی رساندند که پرسنل بیمارستان گفتند اینجا پذیرش نمی‌کنند و باید بیمارستان دیگری منتقل شود. زمانی هم که او را به یک بیمارستان دیگر منتقل کردند حتی موهای تنش را تراشیده بودند که عملش کنند اما چون خون زیادی از او رفته بود همانجا به درجه شهادت نائل شد.

### خبر شهادت را چگونه به شما رساندند؟

در ابتدا که گفتند او مجروح شده و فقط او را به بیمارستان منتقل کرده اند و پدر و مادرم هم برای عبادتش به کرمانشاه رفتند. اما در همین حین یکی از شبها با من تماس گرفتند که برای شناسایی پیکر شهید به سردخانه ای در تهران بروم.

در آنجا ابتدا یک لیست به من دادند و گفتند که نام شهید را پیدا کنم. با دیدن لیست دیدم که یک فامیلی نزدیک به فامیلی ما وجود دارد. بعد که اسم را پیدا نکردم، مسئول آنجا گفت حالا برو بگرد شاید پیکر شهید را پیدا کنی.

### آن زمان چه حس و حالی داشتید؟

من تا آن زمان به همچنین جاهایی نرفته بودم و طبیعتا حال خوبی نداشتم. من و یکی از دوستانم به داخل یک کانتینری که در حیاط بزرگی قرار داشت، رفتیم. داخل این کانتینر از اول تا آخر همه شهدا به خط بودن و ۲ یا ۳ نفر داخل کانتینر بودند که به ما نگاه می‌کردند. در همان زمان ۱۰ یا ۱۵ نفر از بستگان در خانه منتظر ما بودند و از این جهت هم یک ترسی در وجودم بود. بالاخره به هر نحوی که بود تا آخر کانتینر رفتیم و برگشتیم تا اینکه دیدم انگشت پای یک شهید بیرون است و یهو به خودم آمدم که انگشت پای واهییک برادرم است و با دیدن صورتش متوجه شدم که این شهید برادرم است. دیگر

نتوانستم خودم را نگه دارم و دویدم اوادم بیرون کانتینر و شروع کردم به سر و صورتم زدم که دوستم به من گفت که چی شده و منم گفتم برادرم شهید شده است.

با همان حال به هر شکلی که بود به اعضای خانواده و نامزد شهید که منزل ما بودند، خبر شهادت واهییک را دادم. با همه این سختی‌ها حالا من و خانواده ام هر کجا می‌رویم به برادرم افتخار می‌کنیم که برای دفاع از مملکت شهید شده و می‌دانیم که اسم شهید چه جایگاهی دارد. به قول مادرم که همیشه می‌گوید هرکجا بریم روسفید هستیم چون واهییک برای دفاع از ناموس و مملکت رفته و شهید شده است.

### شما خبر شهادت برادرتان را به پدر و مادر داده بودید؟

خیر! صبح فردای آن روز که پدر و مادرم از کرمانشاه برگشتند و در کوچه پرچم سیاه و جمعیت کوچه و منزل

شهید بودن به دین، ملل، ارمنی یا مسلمان بودن و... بستگی ندارد. بلکه مهم اینجاست که طرف جان خودش را برای دفاع از مملکت و ناموسش می‌گذارد و برای دفاع از ارزش‌هایی که خط قرمز به حساب می‌آید رفته است. به نظرم به همین دلیل همه شهدا با هم مساوی هستند و نزد خدا ارج و قربی دارند و جایگاه مخصوصی نزد خداوند برایشان هست

را دیدند متوجه شدند که واهییک شهید شده است.

### آقای یسائیان! شما و خانواده تان از سهمیه آن شهید برای جایی یا ارگانی استفاده کردید؟

فقط خواهرم از سهمیه دانشگاه استفاده کرده است

### ان شاالله خدا به شما و خانواده تان سلامتی بدهد. در آخر اگر نکته ای مانده بفرمایید؟

نکته آخر اینکه شهید بودن به دین، ملل، ارمنی یا مسلمان بودن و... بستگی ندارد. بلکه مهم اینجاست که طرف جان خودش را برای دفاع از مملکت و ناموسش می‌گذارد و برای دفاع از ارزش‌هایی که خط قرمز به حساب می‌آید رفته است.

به نظرم به همین دلیل همه شهدا با هم مساوی هستند و نزد خدا ارج و قربی دارند و جایگاه مخصوصی نزد خداوند برایشان هست. در آخر هم باید بگویم که مواظب خودمان باشیم؛ چون شهدا جایگاهشان خوب و عالی است و ما در معرض خطر هستیم.

### آیا بعد شهادت کسی خواب شهید را دید؟

بله. خودم چند بار دیدم و مادرم بیشتر خواب شهید را می‌بیند. پدرم هم خیلی آدم توداری هستند و خیلی در این قضایا وانمود نمی‌کنند.

### آیا در خواب سفارش و توصیه خاصی هم داشته است؟

این اتفاق افتاده اما مادرم خیلی سربسته موضوع را تعریف می‌کند. خودم هم یک بار خواب دیدم که شهید در خواب من خیلی ناراحت بود و بعد که بیدار شدم پیگیر بودم که چه کار کردم که شهید از من ناراحت بود. به این فکر بودم که اگر اشتباهی خدایی ناکرده رخ داده یا بی احترامی به مادر مرتکب شده باشم، جبران کنم تا شهید از من ناراحت نباشد. خدا شهید یسائیان را رحمت کند و از شما هم ممنونم.







گفت‌وگو با «ژوریک باباجانیانس» برادر شهید

## نوریک امروز هم راه ۳۰ سال پیش را انتخاب می‌کرد

درآمد

شهید «نوریک باباجانیانس» از جمله شهدای اهل کتاب است که هم تعهد او به خاک و وطن زبانه‌زد اطرافیانش بود و هم در عمل نشان داد که برای دفاع از کشورش از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کند. ژوریک باباجانیانس برادر این شهید در گفت‌وگو با «شاهد یاران» از خصلتهای برادرش و از آرزوها و عقاید او سخن گفته است. وی به موضوعاتی چون وضعیت تحصیلی شهید، تخصص فنی او و تلاش‌هایش برای یادگیری یک حرفه مفید، فعالیت‌های شهید در جبهه و پایبندی‌اش به وظایف محوله، همچنین ماجرای جالب دریافت یک اسکناس از امام خمینی (ره) و... اشاره کرده است که در ادامه آن را می‌خوانید.

آخرین فرزند بود. ما پنج برادر و یک خواهر بودیم که نوریک ششمین نفر بود.

معمولاً فرزند آخر خانواده به لحاظ عاطفی در خانه جایگاه خاصی دارد. رابطه عاطفی اعضای خانواده با نوریک چطور بود؟

ایشان اصلاً جدای از اینکه کوچک‌ترین عضو خانواده

خدمت می‌کرد.

خدمتشان چه سالی شروع شد؟

خدمت ایشان سال ۶۵ شروع شد و ۱۷ خرداد ۶۷ هم به شهادت رسید.

جناب باباجانیان شهید فرزند چندم خانواده بود؟

خیلی ممنونم که وقت خودتان را در اختیار ما قرار دادید. در ابتدا کمی از خودتان و خانواده تان برای ما بگویید.

بنده هم از شما ممنونم. من ژوریک، برادر شهید نوریک باباجانیانس هستم. شهید متولد سال ۱۳۴۲ و در لشکر ۷۷ خراسان به عنوان سرباز وظیفه

بود، در خانواده جایگاه خوبی داشت. ضمن آنکه پدرم در سال ۵۸ فوت کرد و به همین دلیل سه نفری - من، مادر و نوری - با هم زندگی می‌کردیم. اخلاقیات نوری طوری بود که خود به خود رفتارمان با او جور می‌شد. هم اهل کار بود و هم درس خود را می‌خواند و قبل از اینکه به خدمت برود دیپلم گرفت.

### ❁ به چه کاری مشغول بود؟

آخرین شغلی که داشت تولید قطعات پلاستیکی بود و در یک کارگاه پلاستیک سازی مشغول بود. قبل از پلاستیک سازی هم مدتی در کار تعمیرات خودرو و باتری سازی بود به خاطر همین خاطر زمانی که در منطقه عملیاتی بود به اکیپ مهندسی رفت و در آنجا کار تعمیرات خودروهای سنگین را انجام می‌داد. نحوه شهادتش هم اینطور بود که برای انتقال یکی از خودروها که در خط مقدم گیر کرده بود به همراه شش تن از همزمانش می‌رود که متأسفانه خمپاره به خودروی شان اصابت کرد و با هم به شهادت می‌رسند.

### ❁ بعد از دیپلم درسش را ادامه نداد؟

وقتی دیپلم را گرفت دیگر قصد ادامه تحصیل نداشت چون وضعیت خانواده از نظر مالی طوری بود که مجبور بودیم کار کنیم. سالها بود پدر در قید حیات نبود و من وظیفه‌ی داشتم کفالت او را بر عهده داشته باشم اما او دیگر به سن جوانی که رسید و زمانی می‌توانست کار کند و مستقل شود و همین کار را کرد.

### ❁ استعداد تحصیلی و درسی ایشان چطور بود؟

همیشه عالی بود و نمراتش این را به خوبی نشان می‌داد. این را هم در نظر بگیرد که ریاضی رشته سختی است و هر کسی دنبالش نمی‌رود. من خودم نمی‌توانستم ولی ایشان ریاضی را به عنوان رشته تحصیلی‌اش انتخاب کرد.

### ❁ آقای باباجانیان! کمی از فضای داخل خانه، ارتباط ایشان و سایرین و خاطراتی که از دوران کودکی ایشان دارید برای ما بگویید.

حقیقتش از دوران کودکی او سالهای زیادی گذشته و شاید خاطرات زیادی را فراموش کرده باشم. ما با هم زیر یک سقف زندگی می‌کردیم و سراسر زندگی مان خاطره بود. الان هم وقتی آلپوم‌هایمان را نگاه می‌کنیم، همه اش خاطره است.

مادر خیلی به ایشان وابسته بود و ایشان هم خیلی علاقه‌ی زیادی به مادر داشت. وابستگی نوری به

مادر خیلی بیشتر از من بود. به لحاظ فردی هم فرد اجتماعی بود و زیاد به باشگاه ورزشی می‌رفت. در زمانی که نوری در منطقه بود هر وقت به مرخصی می‌آمد حتماً یک سری به کلیسا و به شورای خلیفه گری می‌زد و اگر آنجا کاری از او می‌خواستند انجام می‌داد. یک بار خلیفه گری می‌خواست دو دستگاه آمبولانس به منطقه اهدا کند که نوری یکی از آنها را انتقال داد.

یک روز آمد و گفت که در جبهه به ۲۰ تن سیمان نیاز داریم. به من گفت می‌توانیم بیست تن سیمان دولتی بخریم و به منطقه ببریم؟ گفتم می‌توانیم مشکلی ندارد. بیست تن سیمان خریدیم و با هماهنگی خلیفه گری این کار انجام شد.

خدمتگزاری برایش خیلی مهم بود و برای رفع نیازهای منطقه اهمیت قائل می‌شد و به شدت تلاش می‌کرد. اینطور نبود که بگوید یک سرباز وظیفه هستم و خرید سیمان به من ارتباطی ندارد.

وقتی دیپلم را گرفت دیگر قصد ادامه تحصیل نداشت چون وضعیت خانواده از نظر مالی طوری بود که مجبور بودیم کار کنیم. سالها بود پدر در قید حیات نبود و من وظیفه‌ی داشتم کفالت او را بر عهده داشته باشم اما او دیگر به سن جوانی که رسید و زمانی می‌توانست کار کند و مستقل شود و همین کار را کرد

### ❁ پول این بیست تن را چه کسی تأمین کرد؟ خلیفه گری یا شما؟

خودمان تأمین کردیم. البته آن زمان به قیمت دولتی مبلغی نبود.

### ❁ وقتی نوری به خدمت رفت، با علاقه خودش عازم مناطق جنگی شد یا اینکه طبق مقررات باید اعزام می‌شد؟

نوری به وظیفه اجتماعی‌اش عمل کرد. اگر شما به تاریخ شهادت و تاریخ تولدش نگاه کنید متوجه

می‌شوید که در هنگام اعزام از زمان خدمتش گذشته بود. او در سن بیست و سه سالگی به خدمت رفت و می‌گفت می‌خواهم در این اجتماع زندگی کنم و با مردم رابطه داشته باشم.

این وظیفه هر شهروند است که چه زمان جنگ و چه زمان صلح به خدمت سربازی برود. هدف او هم رفتن به خدمت سربازی و انجام وظیفه ملی و اجتماعی‌اش بود اما خب آنجا تقسیم شد و به لشکر ۷۷ خراسان رسید. بعد هم از آنجا به منطقه رفت و در نهایت به شهادت رسید.

### ❁ آن زمانی که ایشان به شهادت رسید، چطور به شما خبر دادند؟ مادرتان هم در قید حیات بودند؟ چطور خبر شهادت را به ایشان رساندند؟

خبر شهادتش به طور اتفاقی اول به خود من رسید و ماجرای جالبی دارد چون نام فامیل مان با یک نقطه جابجا می‌شود و در ابتدا تصور می‌کردند که فامیلی نوری باباجانیان است به همین دلیل توانستند به سرعت ما را پیدا کنند و به اهل خانه موضوع شهادتش را اطلاع بدهند. متأسفانه خلیفه گری هم اطلاع نداشت.

در آن موقع شخصی به نام آقای وارطان داشتیم که ایشان پیگیر مسائل رزمنده‌ها در منطقه و رابطشان بود و اطلاعاتشان را می‌آورد. اگر هر یک از افراد به اسارت در می‌آمدند یا مجروح می‌شدند و یا به شهادت می‌رسیدند، ایشان همه اخبار را به اطرافیان می‌داد. اما همین شباهت فامیلی به فامیلی دیگری موجب شد که کسی اطلاع پیدا نکند و در حالی که نوری در ۱۳ خرداد به شهادت رسیده بود، اما ما ۱۷ خرداد خبردار شدیم.

### ❁ شما چگونه از شهادتش خبردار شدید؟

بسیار اتفاقی! یک روز که از سر کار آمدم و در محل بودم یکی از دوستان آمد و گفت با تو کاری دارم. گفتم چه شده؟ گفت یک عده آمدند و دنبال خانه «باباجانیان» بودند و به همین دلیل نمی‌توانستند خانه شما را پیدا کنند. این بود که از همان جا به خانه برادر بزرگم رفتم و همراه او به پزشکی قانونی رفتیم و آنجا بود که برادرمان را شناسایی کردیم.

### ❁ مادر شما با شنیدن این خبر چه عکس العملی نشان دادند و از شنیدن خبر شهادت چه حسی به ایشان دست داد؟

بینید مسلماً هر مادری از اینکه بچه‌اش را از دست بدهد ناراحت می‌شود. ما هم آن زمان اصلاً وضعیت



خوبی نداشتیم تا سالها با مشکل مواجه بودیم. این مسئله برایش قابل باور نبود که یک همچنین اتفاقی افتاده. خیلی طول کشید تا توانست با این وضعیت کنار بیاید. در نهایت گفت خودش خواسته برود و همین باعث شد که راحت تر با شهادت برادرم کنار بیاید.

اما در مجموع نمی توانم بگویم که از این مسأله راضی بود. هیچ کس راضی نیست که اصلاً جنگی به وجود بیاید تا همچنین اتفاق هایی بیفتد. انسان همیشه طالب صلح، آرامش و آسایش است. منتها در آن زمان اجبار بود و دشمن وارد حریم خانه مان شده و ما وظیفه داشتیم از حریم خانه مان حفاظت کنیم.

### آیا وصیتنامه ای هم از شهید به یادگار مانده؟

ما اقلیت های مذهبی همچنین چیزی نداریم مگر اینکه خاص باشد و یک نفر بخواهد مورد خاصی را به دیگری ببخشد. اما دست نوشته زیاد داشت و در زمانی که در منطقه بود و فرصتی پیدا می کرد یادداشت می نوشت. دفترچه اش هم بود که در این سالها از بنیاد شهید که برای مصاحبه می آمدند، آن را بردند. مهمترین مدرکی هم که داشتیم پلاکش بود که آن را هم برای نگهداری به باغ موزه دفاع مقدس دادیم.

### باغ موزه دفاع مقدس که در عباس آباد است؟

بله! یک قطعه ای را به ارامنه اختصاص دادند که ما از طرف شورای خلیفه گری وسایلی که از ایشان باقی مانده بود را به آنها دادیم و فکر کردیم آنجا بهترین مکان برای نگهداری آن وسایل است. اگر این موزه زودتر افتتاح می شد می توانستیم خیلی از دست نوشته هایش را هم آنجا بگذاریم.

### فکر می کنم این شهید بزرگوار در جبهه خدمات فنی مهندسی قابل توجهی داشت. موردی در خاطرتان هست؟

یک بار گویا یکی از تجهیزات در منطقه - مثل اینکه پمپی خراب شده بود- دچار مشکل شده بود و کارشناس ها هم نتوانسته بودند آن را درست کنند اما نوری که بنا به تجربه فنی که داشت آن را تعمیر کرده بود. پس از آن بود که به او یک تشویق نامه دادند، اسمش را در مجله صف نوشتند و یک اسکناس صد ریالی با امضای حضرت امام به او دادند و ۴۵ روز هم مرخصی برایش در نظر گرفتند.

در مجموع نوری که در مورد کارهایی که انجام می داد زیاد حرف نمی زد. این مسأله را هم به خاطر این

فهمیدیم که تازه به مرخصی آمده بود و هنوز یک هفته نشده بود که دوباره به خانه برگشت. من تعجب کردم چون معمولاً نصف شب می آمد و تا کلید در قفل در می چرخید صدایش را می شنیدم و بلند می شدم. از او پرسیدم که چطور شده برگشتی و او توضیح داد وگرنه زیاد راجع به آن مسائل صحبت نمی کرد.

اما عکس هایی هست که نشان می دهد یک کیوسک به او داده بودند و او هم کیوسک را به یک کارگاه تبدیل کرد. وسایل باتری سازی را در آن گذاشته بود و از آن کیوسک به عنوان کارگاه استفاده می کرد. آن زمان تعمیرات خودروها در منطقه به مشکل می خورد و می دانید که قطعات مورد نیاز نبود و به سختی می توانستند قطعه معیوب را جایگزین کنند. برای همین مجبور بودند تعمیر کنند که کار راه بیفتد. بالاخره آن زمان در منطقه عملیات بود، آمبولانس می آمد که ایراد پیدا کرده بود و نوری که آن ایرادات را برطرف می کرد. حتی ماشین های سنگین مانند لودر،

**وقتی من به ارمنستان می روم و آنجا جوان های کشورهای دیگر... را می بینم و با جوانهای خودمان مقایسه می کنم، به جوان های خودمان می بالم. خیلی فرق می کنند، لیاقت شان خیلی بیشتر از چیزی است که الان دارند. به نظر من همه آنهايي که رفتند و شهید شدند پشیمان نیستند چون برای دفاع از میهن رفتند**

بیل مکانیکی و ... هم بود که تا جایی که می توانست مشکلات شان را حل می کرد.

### شما بعد از شهادت خواب ایشان را هم دیدید؟

بارها خوابش را دیدم و وقتی خوابش را می دیدم فکر می کردم که مدت زیادی است سر مزارش نرفتم برای همین سعی می کردم هر طور شده یک روز تعطیل -حالا بچه ها بیایند یا نیایند- خودم تنهایی از همین جا به خاوران و سر قبرش می روم. البته با مادر خیلی

راجع به این موضوع حرف نزدم چون نمی توانم بیاید و اذیت می شود.

### یعنی ایشان در خواب به شما گفتند که به مادر چیزی نگو؟

نه! در این مورد چیزی نگفت ولی در مجموع می گفت حواست به مادر باشد. تا آنجا که بخاطر دارم فقط می گفت من خوبم.

### مادر همچنان در قید حیات هستند؟

بله ایشان هستند و حدود سه چهار سالی هست که زمین گیرند. حدود سه ماهی هم می شود پرستار داریم و به همراه خانم خودم به او رسیدگی می کند.

### به نظر شما اگر آن شهید بزرگوار امروز در قید حیات بود و مجدداً تهدیدی این کشور را مورد حمله قرار می داد باز هم راه سی سال قبل خودش را انتخاب می کرد؟

مسلماً همین طور است. نه این که فقط برادر من این کار را بکند بلکه هر شخصی این راه را انتخاب می کند. همین الان خیلی ها با وجود اینکه شاید در یک مسائلی عقیده هایشان با بقیه فرق می کند اما هنگامی که دشمن بخواهد وارد کشور بشود، می رود و جلوی می ایستد. من فکر می کنم در هر زمانی نود درصد جوانهای ایران این طوری اند. اگر آشنایی خوب به جوان ها داشته باشید به همین نتیجه می رسید.

وقتی من به ارمنستان می روم و آنجا جوان های کشورهای دیگر... را می بینم و با جوانهای خودمان مقایسه می کنم، به جوان های خودمان می بالم. خیلی فرق می کنند، لیاقت شان خیلی بیشتر از چیزی است که الان دارند. به نظر من همه آنهايي که رفتند و شهید شدند پشیمان نیستند چون برای دفاع از میهن رفتند. حالا شاید بخشی از شهدا برای دین شان این کار را کردند اما ما برای دفاع از وطن، ناموس و دفاع از حریم خانه مان بازهم اگر لازم باشد، خواهیم رفت. این حس همیشه بوده و خواهد بود.

### و سخن آخر؟

از شما ممنونم از اینکه تماس گرفتید. امیدوارم موفق باشید و خدا یارتان باشد. باید طوری باشد که توجه بیشتری به خانواده و بازمانده های شهدای ارمنی بشود و درست است که تقریباً هیچ کدامشان ازدواج نکرده بودند و فرزند و زنی از آنها باقی نمانده اما باید توجه بیشتری به بازمانده ها شود.



گفت‌وگو با برادر شهید و اهیک باغدار ساریان

## پس از شهادت برادرم آرامش گرفتیم

درآمد

آقای باغدار ساریان برادر بزرگ شهید و اهیک باغدار ساریان از شهدای ارمنه کشورمان است. شهیدی که در سال ۱۳۶۰ به خدمت سربازی اعزام شد و در سال ۱۳۶۲ در اثر برخورد خودروی حامل وی به مین ضدتانک به شهادت رسید. او از شمار شهدایی است که به اصرار خود عازم انجام خدمت سربازی شد. برادر وی هنوز هم خاطرات و روایت‌هایی از او دارد که پس از گذشت ۳۶ سال شنیدنی است. برادری که نزدیک‌ترین فرد به وی محسوب می‌شد و سالیانی در کنار هم تحصیل و تلاش کرده بودند. وی در این گفت‌وگو حواشی جالبی نیز از دیدار مقام معظم رهبری با خانواده این شهید به «شاهدیاران» می‌گوید که هنوز تازگی دارد.

در ذهنم تجسم نکنم. خانواده پدري بنده خانواده بزرگی بود. من فرزند بزرگ خانواده هستم و سال‌های کودکی را به خاطر دارم. مادرم هنگام زایمان مرا به

ممنون از شما که محبت کردید و از ما و بچه‌های دوران جنگ یاد کردید. سال‌های زیادی از آن زمان می‌گذرد. روزی نیست که من به شخصه این افراد را

ابتدا به طور مختصر خانواده خود را معرفی کنید و اشاره بفرمایید شهید بزرگوار، فرزند چندم خانواده بودند؟



دنبال همسایه می‌فرستاد و بدین ترتیب من شاهد افزایش تعداد افراد خانواده بودم. هنگام تولد هر فرزند جشن کوچکی با مواد غذایی از جمله لواشک و ... می‌گرفتیم. ما فرزندان از عشق پدر و مادرمان به این مرحله رسیده بودیم و همدیگر را دوست داشتیم. اما متأسفانه باید گفت که فرزندان این دوره متفاوت‌تر از ما هستند. ما در کل ۱۱ فرزند بودیم که دو فرزند در کودکی از دنیا رفتند. شهید از میان برادران، چهارمین فرزند و به طور کل فرزند پنجم خانواده بود.

### ☀️ شهید متولد چه سالی بود؟

متولد سال ۱۳۴۰ بود و در ۲۰ سالگی به سربازی رفت.

### ☀️ جایگاه ایشان در خانواده چگونه بود؟

برادر من از افرادی نبود که به سختی وارد اجتماع شود و یا مانند برخی از افراد دور خود حریم سختی داشته باشد؛ بسیار راحت اجازه ورود به حریم خود را به دیگران می‌داد. به فعالیت‌های اجتماعی و کمک به هموعان اعتقاد عجیبی داشت. زمانی که من مغازه‌ای داشتم و در زمینه مسائل برق و ژنراتور مشغول فعالیت بودم، در کنار من مشغول به کار می‌شد و روزها نیز به امور و مسائل همسایگان در خارج از مغازه می‌پرداخت. زمانی که قرار شد به سربازی بروم، قصد احیای آب انبار خانه پدری را کردیم.

### ☀️ در محله زرکش تهران ساکن بودید؟

خیر، آن زمان پایین‌تر از تهران ساکن بودیم و قرار بود که آب‌انبار را به کارگاه تبدیل کنیم. زمانی که درب آب‌انبار را باز کردیم، متوجه شدیم آب‌انباری که در زیر منزل قرار دارد پر از آب است. مدت‌ها به خالی کردن و تعمیر آن مشغول بودیم و این‌امور باعث می‌شد تا رفتن برادرم به سربازی به تاخیر بيفتد؛ او نیز مدام اصرار داشت به سربازی بروم. همواره نگران این بودیم برادرم چندسال به جنگ می‌رود و امید داشتیم جنگ هر چه زودتر تمام شود؛ چرا که در سخت‌ترین شرایط دست و پنجه نرم می‌کردیم. بعدها متوجه شدیم که صدام به تهران نیز موشک می‌زند. در مدت بمباران تهران، افراد زیادی شهر را ترک و به آمریکا مهاجرت کردند. افراد بسیاری نیز از شهر خارج می‌شدند و کنار جاده چادر می‌زدند تا موشک به آن‌ها اصابت نکند. خلاصه آنکه، هر کاری از جمله سپردن مغازه به برادرم را انجام دادیم تا مشغول شود و به جنگ نرود؛ گمان می‌کردیم که جنگ به زودی تمام می‌شود. روزی برادرم که حرف گوش‌کن و آرام بود و روی حرف ما حرف نمی‌زد، به مغازه آمد و با جدیت به من گفت که تصمیم گرفته‌ام به سربازی بروم. آن‌جا بود که فهمیدم این فردی نیست

کرده به مردم بدهکار نیست، حتی اگر خانواده شهید باشد؛ باید در نهایت شادی قرار گیرد؛ چراکه شادی متعلق به مومن است.

### ☀️ آیا شما از شهادت برادران خوشحال هستید؟

خوشحالی من به این معنا که از نبود او خرسند باشم، نیست؛ بلکه من از این موضوع که به خاطر هدف درست و صحیح ایستاد و جنگید، رضایت دارم. خدمتی ارزشمند است، که انسان آن را در راه خدا انجام می‌دهد.

### ☀️ آقای باغدارساریان از مراحل زندگی برادران، وضعیت دوران تحصیل، وابستگی پدر و مادران به این شهید و استعدادهای خدادادی او توضیحاتی بفرماید.

برادرم از تیپ شخصیت‌هایی بود که همه او را دوست داشتند و به هیچ کس در محیط منزل نه نمی‌گفت.

### ☀️ شما چند خواهر و برادر بودید؟

پنج برادر و چهار خواهر؛ اما در حال حاضر چهار به چهار هستیم. در هر لحظه که هر یک از افراد خانواده به چیزی احتیاج داشت، برادرم به رفع نیاز آنها می‌پرداخت. روزی می‌شد که چندین ساعت از منزل بیرون می‌رفت و بعدها مشخص می‌شد تا تهران‌پارس رفته تا لوازم مورد نیاز ما را تهیه کند. به دلیل این شخصیت، همه افراد او را دوست داشتند. اوایل شهادتش، همه به خصوص من که با او بزرگ

که با سخنانم بتوانم مانعش شوم. بدین ترتیب، تنها با گفتن به امید خدا او را راهی کردم. جوانان بسیاری را مانند او دیده‌بودم که با سن بسیار کم به سربازی و جنگ مشغول بودند. من همیشه تحت تاثیر ایشان و جانفشانی‌های بزرگ چنین افرادی در دفاع و محافظت از کشور و خاک شان بودم.

### ☀️ چه زمانی به منطقه اعزام شد و کی شهید شد؟

۱۸ ماه پس از خدمتش، در سال ۱۳۶۲ شهید شد. در واقع یکسال پس از شروع جنگ، به خدمت رفت. او در نریمان و حملات شیمیایی حضور داشت. پیش از عزیمت به نریمان به تهران آمد و گفت که عازم جنوب هستیم. مادر من هر روز با پیگیری اخبار، گویی می‌مرد و زنده می‌شد. به همین دلیل ما با این واقعه یعنی شهادتش به نوعی به احساس سبکی رسیدیم. در چند روزی که به تهران آمده بود، بالاچار ماشینی را که برای او خریده بودم را در اختیارش گذاشته بودم. چند روز بعد از حضورش در تهران مجدداً به جبهه برگشت، یک روز برادر دیگرم که در حال حاضر در آلمان است، تماس گرفت و گفت که امروز روز ما نیست و بعد خیر شهادتش را به من داد. تلفن از دست من افتاد، باور نداشتم که چنین اتفاقی افتاده است. به یاد دارم برادرم گفت که برادر شهیدمان در راه برگشت از اهواز، به دلیل افتادن چرخ ماشین روی مین ضد تانک به شهادت رسیده است. این‌گونه بود که او به رحمت خدا رفت. همیشه گفته‌ام کسی که خدمت

❁ **به برادران دیگر نیز تا این اندازه وابسته بودید؟**

با برادران دیگر شاید چنین رابطه صمیمی و هر روزه را نداشتیم.

❁ **پس به شدت زیر پر و بال شهید را گرفته بودید؟**

هیچ گاه تلاش نکردم تا بال او را بشکنم و به او آسیب برسانم تا بتواند به پرواز ادامه دهد. اگر امروز هم فرزندانم خسارتی به من وارد می‌کنند، آن را بر مبنای کسب تجربه می‌گذارم تا بعدها اگر خسارتی به دیگری وارد کردند، امکان جبران آن را داشته باشند.

❁ **پدر و مادر تان بعد از شهادت برادر تان تا چه اندازه متأثر شدند؟**

مادر من بسیار اذیت شد و ۴ الی ۵ سال به دلیل سکتة مغزی روی ویلچر بود.

❁ **چه سالی فوت کردند؟**

سال را دقیق به خاطر ندارم، اما به گمانم ۷ سالی از فوت ایشان می‌گذرد. پدر من آدم عجیب اما بسیار قوی بود.

❁ **زودتر از مادر تان فوت کردند؟**

خیر دیرتر. مادر من با این اوضاع جسمی در مواقع درد و احساس مرا به خاطر آورده و نامم را صدا می‌زدند. باید گفت که مادر من از زندگی و جریان زندگی در آن وضع نیز لذت می‌برد.

را تحویل دادیم و بعد نیز دو روز را به دلیل خستگی زیاد به استراحت پرداختیم؛ خوشبختانه صاحب کار از کار ما رضایت داشتند.

❁ **اشاره کردید که رابطه شهید با افراد و کسبه محل عالی بود.**

بله. به همین دلیل تا به امروز همه افراد او را می‌شناسند و به خاطر دارند.

❁ **به افراد محل کمک رسانی می‌کرد؟**

بله. اگر کسی کاری داشت به او کمک می‌کرد و حتی به همسایه‌های چندین محله بالاتر نیز کمک می‌کرد و به رفع مشکلات فنی آنها از قبیل خرابی کولر می‌پرداخت و نکته جالب‌تر این که هیچ گونه دستمزدی از آنان دریافت نمی‌کرد. کارها را با کیفیت بالا انجام می‌دادیم، مشتریان از ما رضایت کامل داشتند. امروزه متأسفانه این تعهد در کار از بین رفته است. هیچ گاه این جمله را که ما نیاز به متخصص متعهد داریم را از یاد نخواهم برد. متخصص بدون تعهد تنها خود را درگیر گروه کوچک می‌کند و دیگران را نمی‌بیند. این متعهد بودن جدای از اسلام و دین، باید به مالک اصلی، خداوند ارتباط داشته باشد. همیشه برادر دیگرم به من می‌گفت: واهیک در دفعه آخری که می‌خواست به جنگ برود، گفته بود که اگر اتفاقی برای من افتاد، حواستان به برادرمان ( اینجانب) باشد.

❁ **چرا تا این اندازه به شما وابستگی داشت؟**

زیرا با یکدیگر بزرگ شده بودیم.

شده و کار کرده بودم، این اتفاق برایمان بسیار سنگین و دردناک بود. تا چند روز نزدیکان آرامنه و غیر آرامنه در منزل ما بودند، خیابان‌ها و کوچه‌ها شلوغ و پر از جمعیت بود و شور و هیجان بالایی در افراد دیده می‌شد. حضور این افراد باعث می‌شد تا احساس کنیم که تنها نیستیم و از نظر روانی برای ما بسیار خوب بود. روزی که باید به پزشک قانونی برای شناسایی جسد مراجعه می‌کردیم؛ من، برادرم و یکی دو نفر از افراد فامیل به پزشکی قانونی رفتیم. وقتی برای شناسایی پیکر رفتیم، در راه که باز کردم متعجب شدم؛ زیرا زمانی که برگونه او بوسه گذاشتم، جسم او سرد سرد بود. زمانی که می‌خواستم کتاب گل‌های مریم را بنویسم، با من مصاحبه کردند و من نیز این احساساتم را مجدداً بیان کردم. وقتی حرف‌هایم که دوری و درد شهادت برادر بود، بر روی کاغذ مکتوب شد دردم را دیگر احساس نکردم.

❁ **از روزهایی که شهید بزرگوار در دوران نوجوانی با شما مشغول به کار بود، چه خاطراتی در ذهن دارید؟ نحوه کار کردن و تحصیلات ایشان چگونه بود؟**

دیپلم داشت. ورزشکار خوبی بود و به قدری که از ورزش لذت می‌برد، در درس خواندن این احساس را نداشت.

❁ **چه ورزشی را انجام می‌داد؟**

فوتبالیست خیلی خوبی بود و چون بعد از ظهرها کنار من مشغول کار می‌شد، سرگرم کار و فعالیت بیشتری بود.

❁ **به چه کاری اشتغال داشت؟**

در زمینه سیم پیچی، ژنراتور و ... فعالیت داشت. فکر می‌کنم زود شاغل شدن موجب شده بود تا نسبت به درس احساس بی‌نیازی کند. از جهت دیگر ورزشکار خوبی بود و در تیمی که متشکل از افراد محل بود، بازی می‌کرد.

❁ **شهید بین دوستان خود چگونه بود؟**

عالی بود، رفتار خوبی داشت و دوستان او هنوز هم که با من در ارتباط هستند، از او تعریف می‌کنند؛ چرا که فرد اگر سفره خود را با کسی شریک شود، بدون شک مردم او را دوست خواهند داشت. قبل از انقلاب الکتروموتورهای ۳۰۰۰ ولت یا ۶۰۰۰ ولت را در خارج از کشور تعمیر می‌کردند که آن زمان انجام یکی از این سفارشات را با برادرم قبول کرده بودیم. برادرم اعتماد به نفس بالایی داشت و با مسئولیت کامل، خود را برای انجام این سفارش آماده کرده بود. اولین باری که کار را انجام دادیم، یک هفته به منزل نرفتیم و تمام مدت مشغول کار بودیم. سر موعد کار





بله، تنها من بودم. آن شب، بسیار عالی بود و مادرم نیز بسیار خرسند شده بود. بعد از این ملاقات، افراد با ما مصاحبه کردند.

### آن شب در مورد مسائل جاری با رهبری گفت و گو کردید؟

خیر. حقیقتاً فرصتی پیش نیامد.

### به نظر شما اگر برادران زنده بود و مجدد کشور مورد تهدید قرار می گرفت، ایشان دوباره این راه را انتخاب می کرد؟

وقتی به خانه فردی حمله می شود، او به دفاع از خانه اش می پردازد. باشناختی که در این سالها به دست آورده ایم، می دانیم که در چنین مواقعی باید دفاع کنیم. در اینجا باید به این حرف حضرت خامنه ای که فرمودند: هر امری ممکن است به سادگی به وقوع بپیوندد، مگر جنگ؛ اشاره کنم. چرا باید جنگ رخ دهد؟ نباید بگذاریم جنگ اتفاق بیفتد؛ چرا که بعد از هر جنگی پیامدهای روحی و روانی ناشی از آن، بر افراد تاثیر می گذارد. باید بدانیم که جز برادر من، هزاران جوان دیگر نیز جان خود را فدا کرده اند. خانواده های شهید در کنار تمام افراد باید مطابق ایمان در زمان مناسب خود به شادی و خرسندی پردازند.

### بابت حضور در این گفت و گو از شما تشکر می کنم، آیا نکته ناگفته ای مانده است؟

من نیز از شما تشکر می کنم که به یاد ما بودید. باید بگویم به عنوان برادر شهید زمانی که به یاد او می افتم، این یادآوری منجر به ایجاد احساس سبکی در من میشود و احساس می کنم دین مرا نسبت به او ادا می کند.

و افراد درب منزل کمی تعجب کردم.

### در محله مجیدیه بودید؟

بله، با ورود به منزل متوجه افراد بسیاری شدم. منتظر افراد مصاحبه گر بودیم که ناگهان مشاهده کردیم آقای خامنه ای وارد منزل شدند. همگی تعجب کرده و شوکه شده بودیم. پشت سر پدرم قرار گرفتم که افراد همراه ایشان مرا از پشت پدر بیرون کشیدند و به جلو هدایت کردند. بعد از پدرم به روبوسی و احوالپرسی با ایشان پرداختیم. به دلیل جو آرامی که در فضا بود، اصلاً احساس غریبی نداشتیم.

### از میان خواهر و برادران، تنها شما تشریف داشتید؟

اگر کسی کاری داشت به او کمک می کرد و حتی به همسایه های چندین محله بالاتر نیز کمک می کرد و به رفع مشکلات فنی آنها از قبیل خرابی کولر می پرداخت و نکته جالبتر این که هیچ گونه دستمزدی از آنان دریافت نمی کرد. کارها را با کیفیت بالا انجام می دادیم، مشتریان از ما رضایت کامل داشتند

### شهادت برادران چه تاثیری بر ایشان داشت؟

مادرم در این جریان مانند مرغی بال و پرکنده بی تاب بود و هر روز بر سر مزار او حاضر می شد.

### پدرتان نیز این چنین بودند؟

پدرم درد و ناراحتی خود را بروز نمی داد و با این که یک چشم وی معیوب بود، او را بهترین و زیباترین آدم دنیا می دانستم و تا آخرین لحظه قهرمان ما محسوب می شد. پدرم از افرادی بود که با وجود سواد نه چندان زیاد، فلسفه و طنز را می فهمید و در این زمینه تبحر داشت.

### شغل ایشان چه بود؟

پدر من کشاورز خوبی بود که بعد از آمدن به تهران در زمینه کالباس سازی مشغول به کار شده بود.

### آقای باغدارساریان شما از جمله خانواده های شهیدی هستید که رهبر معظم انقلاب به دیدار شما آمدند؛ اینطور است؟

بله. ایشان لطف کردند و به دیدار ما آمدند.

### این دیدار در چه سالی انجام شد؟

تاریخ آن را به یاد ندارم.

### چند بار ایشان به دیدار شما آمدند؟

در یکی از دیدارها بنده حضور داشتم.

### دیدار در زمان ریاست جمهوری ایشان بود یا رهبری؟

رهبری؛ چرا که پدر و مادرم هر دو در قید حیات بودند. دو سه هفته به دیدار ایشان مانده بود که دو نفر به مغازه من آمدند و بعد از احوال پرسوی خود را کارگردان معرفی کردند. من باور نکردم ولی با این افراد صمیمی شدم. در بین حرف هایشان آدرس منزل پدری را از من پرسیدند. آدرس را به ایشان دادم اما شماره پلاک را ندادم و گفتم که از هر کس در مورد پلاک گم شده پرسید به شما آدرس را نشان خواهند داد.

### پلاک گم شده؟!

انتظار داشتم که این افراد زودتر به دیدار ما بیایند؛ چرا که زمانی که مسئولین جویای احوال ما می شدند، پدر و مادر بنده احساس سبکی و آسودگی داشتند. منظور از پلاک گم شده به این جهت بود که ما فراموش شده ایم. این افراد بعد از بررسی محله، بدون این که بگویند رهبر تشریف می آورند، قرار مصاحبه ساده ای را با ما گذاشتند. از من نیز درخواست کردند که حضور داشته باشم و یک هفته به صورت تلفنی به این امر اصرار داشتند. روز ملاقات با مشاهده ماشین ها





گفت‌وگوی شاهد یاران با برادر شهید «وازگن آوانسیان»

## هفت شبانه روز حالت طبیعی نداشتم...

درآمد

وقتی می‌شنوید که یک رزمنده ارمنی آن هم با حضور داوطلبانه طوری در جبهه‌ها می‌جنگید که تفاوتی میان او و سایر رزمنده‌های مسلمان در دفاع از خاک کشور احساس نمی‌شد، واقعا متحیر می‌شوید که از چه کسی سخن می‌گویید. شهید «وازگن آوانسیان» یکی از شهدای اهل کتاب است که حتی فرمانده او نیز تا روزها پس از شهادتش نتوانست جلوی جاری شدن اشک خود را بگیرد. برادر او در این گفت‌وگو گوشه‌هایی از زندگی این شهید، رشادت‌هایش در جبهه، دیدار رهبری با خانواده‌شان و... را روایت کرده که در ادامه از نظرتان می‌گذرد.

سربازی «وازگن» زمانی شروع شد که هنوز جنگی در کار نبود. او در تیر ماه ۱۳۵۸ به خدمت اعزام شد و بعد از شروع جنگ تحمیلی، با وجود پایان یافتن دوره خدمت زیر پرچم، تا زمان شهادتش در بهار ۱۳۶۲ به صورت داوطلب به نبرد علیه دشمن ادامه داد.

هم در تهران گذراند. در یک جمله باید بگویم که وازگن کوچک‌ترین بچه خانواده بود؛ یعنی کوچک‌ترین و عزیزترین و مهربان‌ترین.  
 ❁ داوطلبانه به جبهه رفته بود؟  
 داستان حضور شهید هم در جبهه جالب است. خدمت

❁ شهید آوانسیان متولد کدام شهر بود؟

شهید «وازگن آوانسیان» در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۸ در شهر «فریدن» در استان اصفهان به دنیا آمد و دوران کودکی هم در همان شهر بود. سپس با خانواده اش به تهران نقل مکان نمود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را





## ✿ از هم‌زمان او در مورد نحوه حضور و اثرگذاری‌های او در جبهه چیزی شنیده اید؟

در این رابطه که حرف و مطلب زیاد است. بعد از خاکسپاری و مراسم ترحیم شب سوم و شب هفتم وازگن، طاقت ماندن در خانه را نداشتم. بلیت گرفتم برای خرم آباد تا از آنجا خود را به منطقه ای که وازگن در آن شهید شده بود، برسانم. رفتم پادگان ارتش در خرم آباد. آنجا تا فهمیدند قضیه چیست و برای چه آمده ام، یک جیب و یک سرباز در اختیارم قرار دادند تا مرا به منطقه برسانند. در طول راه، چند بار اطراف جیب را زدند، اما نتوانستند خود جیب را بزنند و ما به سلامت رسیدیم به محل شهادت وازگن؛ پایگاهی در چهل کیلومتری دهلران، اول جایی که رفتم، اتاق فرمانده وازگن بود؛ فرمانده ای که وازگن در مرخصی‌هایی که به خانه می‌آمد، از او زیاد تعریف می‌کرد.

وقتی وارد اتاقش شدم، پشت میز نشسته بود. تا فهمید من برادر وازگن هستم، شروع کرد به پهنای صورت اشک ریختن. از پشت میز که بیرون آمد، دیدم روی ویلچر نشسته و از زانو به پایین هر دو پایش قطع است! آمد کنارم و شروع کرد از وازگن برایم گفتن. هم‌زمان که درباره برادر حرف می‌زد، گریه می‌کرد. من هم ساکت بودم و فقط می‌شنیدم.

آن فرمانده به من گفت: «وازگن از خودگذشتگی حیرت‌انگیزی داشت. روح این پسر انگار از جسمش جدا شده بود؛ انگار به جایی وصل شده بود که روی زمین نبود و خواب، خستگی و گرسنگی برایش مطرح نبود. به اندازه ۵ نفر کار می‌کرد. آرام و قرار نداشت. من خودم همیشه عادت داشتم آخرین نفر بخوابم؛ اما هر وقت می‌خواستم بخوابم، می‌دیدم وازگن در چادر مخابرات، مشغول تعمیر و سرویس بیسیم و تلفن است. صبح هم که بیدار می‌شدم، می‌دیدم زودتر از همه بیدار شده و مشغول فعالیت است. به خاطر وجود وازگن و زحمات شبانه روزی اش، مخابرات لشکر ما، هیچ وقت مشکل و کمبود نداشت. سرپا و سرحال بودن مخابرات، برای یک لشکر خیلی مهم و حیاتی است. وسایل مخابراتی در جنگ، مثل عصا برای کسی است که بدون عصا نمی‌تواند قدم از قدم بردارد.»

نیم ساعتی برایم از وازگن حرف زد و گریه کرد. کشوی میز را باز کرد و دفترچه مرخصی وازگن را به من داد. گفت: «هر وقت دلتنگش می‌شوم، این دفترچه را ورق می‌زنم و با وازگن حرف می‌زنم.»

سه نفر از دوستان صمیمی وازگن را هم پیدا کردم. با هر کدامشان که صحبت می‌کردم، نمی‌توانستند جلوی گریه خودشان را بگیرند. انگار برادرشان شهید شده بود.

## ✿ از نحوه شهادت او هم چیزی به شما گفتند؟

آن طور که تعریف کرده اند، وازگن در روز آخر با یک رشادت وصف ناپذیر می‌جنگید و به گفته دوستان همسنگرش، وی چند دستگاه تانک دشمن را به آتش کشیده و در نهایت به همراه چند تن از دیگر یاران، در اثر شلیک تانک و اصابت ترکش به شهادت رسید.

## ✿ خدا رحمت شان کند. خبر شهادت را چطور برای شما آوردند؟

هیچ وقت آن روزها را فراموش نمی‌کنم. یک روز سر ظهر داشتم در مغازه ماشینی را تعمیر می‌کردم که

**پدرم روزها صندلی می‌گذاشت جلوی در خانه و با همسایه‌ها و رفقاییش صحبت می‌کردند. همان روزی که من خبر شهادت وازگن را به آن ترتیب فهمیدم، یک آقای هم‌رفته بود خبر شهادت را به پدر یا مادرم بدهد. پدرم آن روز ظهر، تنها نشسته بود جلوی در خانه. آن آقا می‌آید و سراغ پلاک ۸ را می‌گیرد. پدرم می‌گوید: همین جاست؛ بفرمایید. او از پدرم می‌پرسد شما برای این خانه هستید؟ وازگن را می‌شناسید؟ پدرم هم می‌گوید بله، می‌شناسم. سرباز است. بعد آن آقا از نسبت پدرم به وازگن می‌پرسد که پدرم کمی عصبانی می‌شود و می‌گوید آقا! امرتان را بفرمایید؛ چرا بازپرسی می‌کنید؟ فرض کنید یکی از اقوامش هستیم. در این لحظه آن آقا می‌گوید که وازگن دو روز پیش شهید شده است. حالا هم پیکرش در سردخانه پزشکی قانونی است. لطف کنید و به خانواده شهید، به پدر و مادرش اطلاع بدهید که برای تحویل گرفتن پیکرش به آنجا بروند! پدرم در جا، روی همان صندلی تاشوی مخصوصش، سگته ای خفیف کرد و بعد از آن، تا آخر عمر خانه نشین و زمین گیر شد. پدرم، با اینکه پنج پسر داشت و دو دختر، خبر شهادت وازگن، چنان برایش سنگین بود که انگار همان یک فرزند را در دار دنیا دارد.**

آقاگل (پسرعموم) آمد دنبالم. گفت «بیا برویم برای ماشینم چند تا وسیله بخریم، من وارد نیستم.» مغازه را سپردم به شاگرد و با همان لباس کار مکانیکی سوار ماشین آقاگل شدم. بین راه همین طور مشغول حرف زدن بودیم که دیدم آقاگل ماشین را جلوی پزشکی قانونی نگه داشت و گفت بیا برویم اینجا، چند دقیقه یکی از رفقایم را ببینیم؛ بعد برویم. اما من گفتم لباس مناسب نیست؛ من همین جا توی ماشین می‌مانم. اما آقاگل اصرار کرد که اشکالی ندارد. بیا برویم. باید این رفیق را حتما ببینی.

به اصرار آقاگل، با اکراه همراهش شدم؛ اما وقتی رفیقم داخل، دیدم آنقدر شلوغ است که کسی حواسش به لباس کار من نیست. رفیقم سردخانه، آنجا رفت با یک نفر چند دقیقه صحبت کرد و بعد باهم راه افتادند به طرف یکی از یخچال‌هایی که مخصوص نگه داری اموات است. آقاگل به من هم اشاره کرد که دنبالشان

بروم. رفتم دوست آقاگل، از روی کاغذی که در دست داشت، ما را کنار یک کمد سه طبقه برد. بعد یکی یکی طبقه‌ها را بیرون کشید و چهره اجساد داخل طبقه‌ها را به ما نشان داد. نمی‌توانستم بفهمم چه اتفاق دارد می‌افتد و قضیه چیست! فقط یک لحظه فهمیدم چهره آن جسد طبقه وسط، چهره برادرم وازگن است. با دیدن وازگن در آن وضعیت، چشمانم سیاهی رفت و نقش زمین شدم. نحوه خیر دادن آقاگل، باعث شد تا هفت روز تعادل روانی ام از دست برود. برادر عزیزم شهید شده بود و من، دیوانه!

شب‌ها خواب وازگن را می‌دیدم و روزها به دنبالش می‌گشتم. هفت شبانه روز حالت طبیعی نداشتم. گنج و منگ بودم و حواسم نبود دور و برم چه می‌گذرد. آقاگل چنان شوکی به من وارد کرده بود که مثل موجی‌ها شده بودم. به پدرم هم بهتر از من خبر ندادند.

## ✿ چطور؟ مگر شما خبر ندادید؟

نه! کسی دیگه ای به او خبر داد.

## ✿ به چه شکلی؟

پدرم روزها صندلی می‌گذاشت جلوی در خانه و با همسایه‌ها و رفقاییش صحبت می‌کردند. همان روزی که من خبر شهادت وازگن را به آن ترتیب فهمیدم، یک آقای هم‌رفته بود خبر شهادت را به پدر یا مادرم بدهد. پدرم آن روز ظهر، تنها نشسته بود جلوی در خانه. آن آقا می‌آید و سراغ پلاک ۸ را می‌گیرد. پدرم می‌گوید: همین جاست؛ بفرمایید. او از پدرم می‌پرسد شما برای این خانه هستید؟ وازگن را می‌شناسید؟ پدرم هم می‌گوید بله، می‌شناسم. سرباز است. بعد آن آقا از نسبت پدرم به وازگن می‌پرسد که پدرم کمی عصبانی می‌شود و می‌گوید آقا! امرتان را بفرمایید؛ چرا بازپرسی می‌کنید؟ فرض کنید یکی از اقوامش هستیم. در این لحظه آن آقا می‌گوید که وازگن دو روز پیش شهید شده است. حالا هم پیکرش در سردخانه پزشکی قانونی است. لطف کنید و به خانواده شهید، به پدر و مادرش اطلاع بدهید که برای تحویل گرفتن پیکرش به آنجا بروند! پدرم در جا، روی همان صندلی تاشوی مخصوصش، سگته ای خفیف کرد و بعد از آن، تا آخر عمر خانه نشین و زمین گیر شد. پدرم، با اینکه پنج پسر داشت و دو دختر، خبر شهادت وازگن، چنان برایش سنگین بود که انگار همان یک فرزند را در دار دنیا دارد.

خود من هم هر چه می‌کردم، نمی‌توانستم شهادت وازگن را قبول کنم؛ اما بعد از اینکه راهی منطقه شدم و با فرمانده و هم‌زمان وازگن صحبت کردم، از نظر روحی و روانی آرام شدم و توانستم شهادتش را به خودم بقبولانم.

شما از جمله خانواده‌های شهیدی ارمنی بودید که رهبر انقلاب به دیدار شما آمدند. احتمالاً باید به خوبی آن دیدار را به یاد داشته باشید.

بله! حدوداً یک سال بعد از شهادت واژگن و در ایام عید کریسمس، وقتی از سر کار به خانه برمی‌گشتم، دیدم دو جوان اطراف خانه راه می‌روند. همین که خواستم در خانه را باز کنم، آمدند، طرف من گفتند: ببخشید! با چه کسی کار داشتید؟

از تعجب دهانم باز ماند! به خودم گفتم عوض اینکه من از اینها سؤال کنم اینجا چه می‌خواهید، آنها از من سؤال می‌کنند. گفتم اینجا خانه مان است! معذرت خواهی کردند و گفتند بفرمایید داخل. داخل خانه، دیدم دو نفر دیگر، مشغول صحبت با پدر و مادرم هستند. هنوز به آن دو نفر سلام نداده بودم که زنگ خانه به صدا در آمد. برگشتم و در خانه را باز کردم. خشکم زد! آقای رئیس جمهور، حاج آقا خامنه‌ای پشت در بودند. مادر و برادرهایم خودشان را به من رساندند و شروع کردند به خوشامدگویی به رئیس جمهور. چند دقیقه قبل از ورود آقای خامنه‌ای، همراهان ایشان به پدر و مادر و برادرهایم گفته بودند که ایشان قرار است تشریف بیاورند.

خانواده چه احساسی نسبت به آن دیدار داشتند؟

آن دیدار برای ما دیدار خیلی عجیب بود. چون تا به آن روز، اصلاً نشنیده بودیم ایشان به خانواده‌ای از شهدای ارمنی سر بزنند. سال بعد، و سال‌های بعد، می‌شنیدیم در روزنامه مخصوص ارامنه می‌خواندیم که ایشان به دیدار خانواده‌های شهدای ارمنی رفته‌اند؛

اما در آن سال، چون برای اولین بار بود که چنین اتفاقی می‌افتاد، برایمان خیلی عجیب بود. بعد از دیدار هم به هر کسی می‌گفتم که آقای رئیس جمهور آمده بودند منزل ما، باورش نمی‌شد!

کمی بیشتر از حال و هوای آن دیدار برای ما بگویید.

ایشان وقتی به خانه ما تشریف آوردند و نزدیک یک ساعت مهمانمان بودند. پدرم که بعد از شهادت واژگن زمین گیر شده بود، نمی‌توانست روی مبل بنشیند. ایشان هم به احترام پدرم می‌خواستند روی زمین بنشینند، اما وقتی دیدند اگر این کار را بکنند، پدرم خیلی ناراحت می‌شود، با اصرار پدر، روی مبل نشستند و خیلی گرم و صمیمی با ما صحبت کردند. آن روز علاوه بر اعضای خانواده خودمان، دو تا از پسرعموها

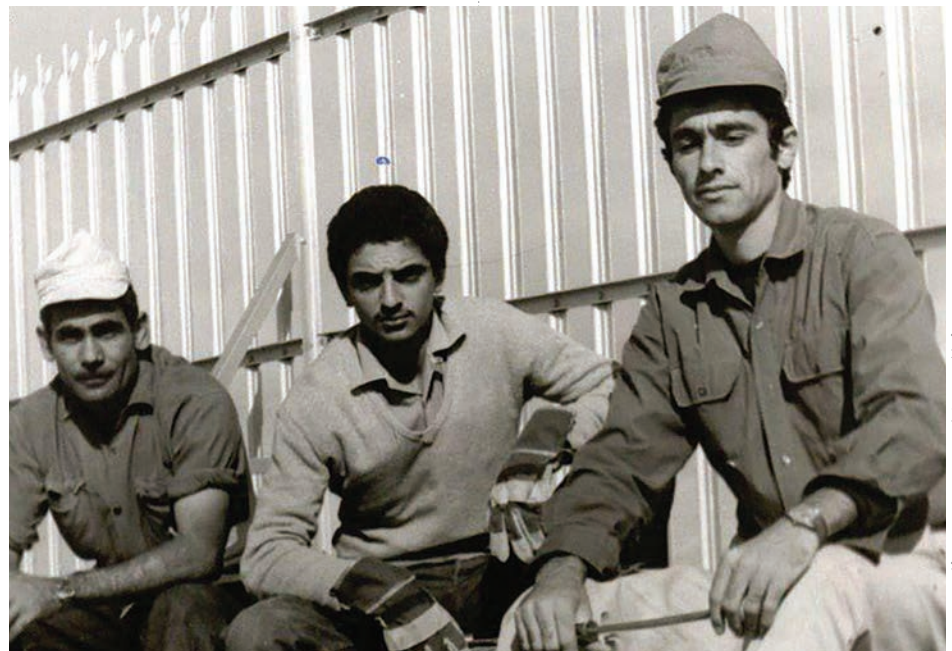
آقای خامنه‌ای به پدرم گفته بودند که اگر کمکی لازم دارید، ما در خدمتتان هستیم؛ پدر هم ضمن تشکر از محبت و توجه ایشان، عرض کرده بود که الحمدلله همه چیز رو به راه است و به چیزی نیاز ندارم، خداوند به من پنج پسر داده بود که یکی را در راهش فدا کردم؛ فقط دلم شور رزمنده‌ها را می‌زند که نکند آنجا چیزی کم و کسر داشته باشند.

و چند تا از برادر زاده‌هایم هم در خانه بودند. شب کریسمس بود و آمده بودند برای تبریک عید به پدر و مادرم. آقای خامنه‌ای اول احوال پدر و مادرم را پرسیدند. اینکه از کی کسالت پیدا کرده‌اند و دکتر کجا می‌روند و برای درمان چه مشکلاتی دارند و این طور سؤال‌ها. بعد حرف را به واژگن رساندند و از او پرسیدند. پدر و مادر و خواهر و برادرهایم هر کدام خاطره‌ای از واژگن برای ایشان تعریف کردند. از شاگرد ممتاز بودنش در دوران تحصیل و علاقه اش به ساختن کاردستی‌های علمی و عجیب و غریب، تا نحوه شهادت و تشییع باعظمت پیکرش در تهران.

آقای خامنه‌ای به پدرم گفته بودند که اگر کمکی لازم دارید، ما در خدمتتان هستیم؛ پدر هم ضمن تشکر از محبت و توجه ایشان، عرض کرده بود که الحمدلله همه چیز رو به راه است و به چیزی نیاز ندارم، خداوند به من پنج پسر داده بود که یکی را در راهش فدا کردم؛ فقط دلم شور رزمنده‌ها را می‌زند که نکند آنجا چیزی کم و کسر داشته باشند.

ایشان شهادت واژگن را به همه ما تسلیت، و عید کریسمس را تبریک گفتند. از حضرت عیسی و حواریون و شهدای صدر مسیحیت و مقام شهدا پیش خداوند برایمان حرف زدند. حرفهایی که خود من تا به آن روز، خیلی هایش را نشنیده بودم و شنیدن آنها از زبان ایشان، برایم شیرینی مضاعفی داشت. ایشان فرمودند که شهدای مسیحی جنگ ما نیز، مثل شهدای صدر مسیحیت و مثل حواریون حضرت عیسی هستند. بعد هدیه‌ای به پدر و مادرم اهدا کردند و متواضعانه، اجازه مرخصی خواستند. وقتی از روی مبل برخاستند، پدرم با وجود زمین‌گیری، می‌خواست هر طور شده بلند بشود، که ایشان اجازه ندادند. نشستند کنار پدر و با او خداحافظی کردند.

محافظها از ما خواستند که ایشان را تا کوچه همراهی نکنیم و در خانه بمانیم تا بیرون خانه شلوغ نشود، رئیس جمهور کشور، بی سروصدا به خانه ما آمدند و رفتند و حتی همسایه ما متوجه نشد! یادم نمی‌آید آن شب شیرین و خاطره‌انگیز را خوابیدیم یا نه. چون ایشان که تشریف بردند، همه اهل خانواده، تا دیروقت درباره مهر و محبت و صفا و سادگی حاج آقا حرف می‌زدیم. تلفن هم که یک لحظه آزاد نمی‌شد؛ خواهرها، برادرها، برادر زاده‌ها، پسرعموها، خلاصه هر کسی که در خانه بود، تلفنی، خبر آمدن ایشان را به گوش بقیه می‌رساند؟ فردای آن روز، از صبح زود تا نیمه شب، برایمان مهمان آمد. همه اهل محل و دوست و آشنا و فامیل فهمیده بودند دیشب میزبان رئیس جمهور بودیم. آمده بودند ببینند بین ما و ایشان چه گذشته است.



حضور فعال جوانان مسیحی در دفاع مقدس



گفت‌وگوی شاهد یاران با داماد شهید «ژوزف شاهینیان»

## خودش را عضوی از ارتش ۲۰ میلیونی می‌دانست

### درآمد

گفت‌وگو با آقای «نوریک دیرکورکیان» و به قول بچه‌های زندان در زمان شاه «آقا نورالله» گفت‌وگوی بسیار جالبی بود. او اگرچه که در این مصاحبه به عنوان داماد شهید برای ما صحبت کرد اما خودش هم دارای سابقه مبارزاتی طولانی بود و با بسیاری از بزرگان انقلاب - از آیت الله خامنه ای تا آیت الله طالقانی، مرحوم هاشمی رفسنجانی و ... - از نزدیک آشنایی داشت. آقای دیرکورکیان در این گفت‌وگو از برادر همسر خود، مهربانی هایش، سال‌های مبارزه خودش، ملاقات با هویدا و ... گفت که مشروح آن را در ادامه می‌خوانید.

❁ اگر ممکن است برای ما کمی از خاطرات مبارزه خودتان هم بگویید.

خاطره که از آن روزها زیاد است. به خاطر دارم که یک

❁ فکر کنم خودتان هم سابقه مبارزاتی در دوره رژیم پهلوی داشتید. درست است؟  
بله، داشتم.

❁ لطفا در ابتدا خودتان را معرفی کنید؟

من نوریک دیرکورکیان شوهر خواهر شهید ژوزف شاهینیان هستم.

روز تالار وحدت میزبان شاه، فرح، و نخست وزیر، امیرعباس هویدا بود. البته آن روزها اسمش تالار رودکی بود. یادم نیست کدام کنسرت موسیقی، اما یادم هست که این سه برای کنسرت موسیقی به تالار آمده بودند. پیله کردم به مسئول تشریفات که باید آقای نخست وزیر را ببینم. هرچه اصرار کردم، قبول نکرد. یک دفعه به ذهنم رسید که بگویم ارمنی هستم، شاید گشایشی حاصل شود. گفتم «آقای سینیایی! من ارمنی هستم! شما ظاهراً نمی دانید آقای نخست وزیر چه علاقه ای به ارمنی ها دارند» الکی گفتم! هویدا به جز بهایی ها، هیچ علاقه ای به هیچ گروه و مذهب و دسته ای نداشت. سینیایی، مسئول تشریفات، فکر کرد راست می گویم و هویدا جدی جدی به ارمنه علاقه مند است. قرار شد یک گوشه ای بایستم، وقتی مراسم تمام شد، با اشاره سینیایی بروم برای عرض ارادت به هویدا!

مراسم تمام شد و همه مشغول خوش و بش بودند که سینیایی رفت و جریان را به هویدا گفت. هویدا با خوشحالی استقبال کرد! سینیایی به من اشاره کرد که بروم نزدیک. رفتم! بی آنکه سلامی بدهم، هویدا دستش را دراز کرد. به دور از ادب دیدم دستش را رد کنم. با او دست دادم و کمی دستش را فشار دادم. به چشمانش خیره شدم و گفتم:

«من به نمایندگی از ارمنه، از شما می خواهم که با مردم درست رفتار کنید و صدای آنها را بشنوید. دستکش آهنی تان را از دست در بیاورید و به خواسته های مردم توجه کنید. با حکومت پلیسی، با حکومت وحشت، با حکومت شکنجه، به هیچ جانی رسید. یک روز می آید که میلیون ها دلار خرج خواهید کرد، اما باز هم موفق نمی شوید خودتان را نجات بدهید! به فکر آن روزتان هم باشید.»

مثلاً برای اینکه نشان بدهد روشنفکر است و تحمل حرف مخالف را دارد، ایستاد و به حرف هایم گوش داد. حرفم که تمام شد، دستش را از دستم بیرون کشید و گفت: حیف که ارمنی هستی! وگرنه همین جا می دادم بلایی سرت بیاورد که بفهمی مملکت دست کیست! بعد رو به سینیایی کرد و گفت: دمش را بگیرد و پرتش کنید بیرون!

### چرا شما به عنوان یک مخالف رژیم شاه بودید؟

به هزار و یک دلیل! اصلاً مبارزه علیه شاه، ارمنی و غیرارمنی نداشت. مثلاً شما به من بگویید: مهم بودن «استقلال کشور» ربطی به مذهب آدمها دارد؟ یکی از آن هزار و یک دلیل برای مبارزه، همین قضیه استقلال کشور بود. شاه شده بود با انداز انگلیسی ها، شده بود مطیع آمریکایی ها، رسماً شده بود یک عروسک کوچکی در دست بیگانگان! و بدبختانه به این وابستگی، با تمام وجودش اعتقاد داشت. شما حتماً تاریخ خوانده اید. محمدرضا پهلوی را، بیگانگان بر سر کار آورده بودند.

یک بار انگلیسی ها، به خواهش رضاخان این کار را کردند؛ و یک بار آمریکایی ها در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد. برای همین، شاه خودش را مدیون بیگانگان و موظف به اطاعت از آنها می دانست. فکر کنید این آدم، آن همه جوان مثل دسته گل را زیر شکنجه می کشت که امنیت بیگانگان به خطر نیفتد!

وضعیت کشور آن قدر اسف بار بود که ارزش شاه کشور با سگ آمریکایی برابر شده بود. نمی دانم سخنرانی امام خمینی را درباره کاپیتولاسیون شنیده اید یا نه؟! در دوران مبارزه، آن قدر این سخنرانی را گوش کرده بودم که اکثر فرازهایش را حفظ شده بودم: «اگر یک خادم آمریکایی، اگر یک آشپز آمریکایی، مرجع تقلید شما را وسط بازار ترور کند، دادگاه های ایران حق محاکمه ندارند؛ اما اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد، بلافاصله بازخواست خواهد شد!»

اگر بخواهم از فسادهای نظام پهلوی بگویم، از موضوع بحث منحرف می شوم، آن قدر حرف دارم در این زمینه، که اگر بنویسم، مثنوی هفتاد من کاغذ می شود! آن زمان، شاه برای اینکه جوان ها را طوری سرگرم کند که از سیاست دور بمانند، چه کارها که نمی کرد؛ از تأسیس کافه و کبابه و کلوب و مراکز فساد و قمارخانه و میخانه تا کلاس های آموزش رقص مختلط و هزار کوفت و زهر مار دیگر! بگذریم!

نکنه جالب تری برایتان بگویم و آن هم اینکه در روزهای اول بعد از انقلاب بود که شنیدم هویدا در زندان اوین است. خودم را رساندم به حاج محمود طالقانی و از او خواستم برگه ای برایم بنویسد تا بتوانم به دیدار هویدا بروم. نوشت. رفتم. صدایش کردم؛ آمد جلو. گفتم: مرا می شناسی؟ من همان جوان ارمنی ام که آن روز در تالار وحدت گفتمی حیف که ارمنی هستی و الا...! دیدی گفتم یک روز می رسد که میلیون ها دلار هم خرج کنید، نمی توانید خودتان را نجات بدهید؟

### شما آقای طالقانی را از کجا می شناختید؟

نه فقط آقای طالقانی بلکه آقایان باهنر، مفتاح، رفسنجانی، بازگان، سعیدی، غفاری، ربانی شیرازی، خلخالی و همه را از هر گروه و گرایشی می شناختم! با همه شان، یک وقتی همبند بودم. هشت بار دستگیر شدم. اسم مستعار برای خودم انتخاب کرده بودم که کسی نفهمد ارمنی ام. نوریک دیرکور کیان را کرده بودم نورالله ثابت ایمانی.

### با آیت الله خامنه ای هم در آن زمان ارتباط داشتید؟

بله! با اینکه مشهود بودند عموماً، اما اتفاقی افتاد که با ایشان هم آشنا شدم، آن هم اینکه مدتی در زندان قزل قلعه تهران همبند بودیم. یادم هست؛ ایشان از اینکه من ارمنی، اهل ادبیات بودم، خیلی متعجب شده بودند. آخر خودشان خیلی اهل ادبیات و شعر و اینها بودند.

من خیلی اهل ادبیات بودم. آن قدر که منصور حلاج را می پرستیدم و عاشق ایرج میرزا بودم.

ایرج میرزا را دوست داشتم، چون در عین شاهزاده بودن، یک خط فکری خاصی داشت؛ با اشراف زاده ها دمخور نبود و خجالت می کشید بگوید اشراف زاده ام. به این خاطر از او خوشم می آمد؛ نه به خاطر آن اراجیف و مطالب زننده اش که معروف شد! دیوان شمس را هم همیشه با خودم داشتم و می خواندم. یکی از تنها یادگاری هایم از دوران مبارزه، همین دیوان شمس است که هنوز هم با خودم دارمش.

آقای خامنه ای، خیلی از اینکه من اهل ادبیات بودم، تعجب کرده بودند. از خصوصیت اخلاقی برجسته آقای خامنه ای در زندان که برای من خیلی جالب بود، این بود که ایشان رفتارشان در زندان با همه یکی بود. کاری نداشت یکی چپی است، یکی راستی است. جو زندان، یک جو خفقان آوری بود که یک اتحادی را لازم داشت. ایشان همیشه محور آن اتحاد بودند و نمی گذاشتند اختلاف بین گروه های مختلف سیاسی ریشه بدواند.

یک بار هم امام خمینی را از نزدیک دیدم. بالاخره کسی نبود که در خط مبارزه باشد و آرزو نداشته امام را ببیند؛ حتی من ارمنی! سال پنجاه و هفت بود؛ اواخر سال. نزدیکی های عید بود و امام در مدرسه علوی مستقر بودند. از یکی از بچه ها خواش کردم که ایشان را ببینم. گفتم اگر از نزدیک هم نمی شود لااقل ایشان را از فاصله ببینم. ایشان را که دیدم، تمام بدنم از هیبت شان به لرزه افتاد. هیچ کس را به ابهت امام خمینی ندیده بودم.

یک قرآنی هم داشتم به زبان ارمنی! چاپ ۱۹۰۹ میلادی. هنوز هم دارمش. این قرآن هم همیشه همراهم بود و مطالعه اش می کردم تا دین اسلام را بهتر بفهمم. بعد از انقلاب، رفقایم فکر می کردند مسلمان شده ام، تا اینکه عقدم را اسقف مانوکیان در کلیسای واقع در کریم خان خواندند. وقتی قضیه قرآن را به ایشان گفتم، باورشان نمی شد قرآن به زبان ارمنی وجود داشته باشد. می گفتند نه تنها چنین قرآنی را ندیده اند، بلکه حتی نشنیده اند که قرآن به زبان ارمنی، ترجمه شده و وجود داشته باشد.

### خب اگر موافق باشید به موضوع اصلی مصاحبه یعنی برادر همسر شما برگردیم.

شهید ژوزف شاهینیان متولد سال ۱۳۴۱ در تهران بود. ژوزف از آن فوتبالیست های حرفه ای بود که در تیم ماسیس توپ می زد. دیپلم فنی مکانیک گرفته بود و متخصص تعمیر ماشین های نساجی بود. فقط چند نفر در کل کشور این تخصص را داشتند.

### ارتباط او با سایر اعضای خانواده چطور بود؟

او همه جوره یک پسر خوب برای خانواده بود. مادر ژوزف در زمان کودکی او مستخدم مدرسه بود اما وقتی



از سر کار برمی گشت، می دید هیچ کاری برای انجام دادن در خانه ندارد! همه کارها را ژوزف انجام داده بود. حتی کار دوخت و دوز هم انجام می داد این پسر! اصلا یادم نمی آید با کسی قهر کرده باشد؛ این قدر که مهربان و باعاطفه بود. برادرش، ژریک، از ناحیه پا فلج است. تمام کارهای ژریک را ژوزف انجام می داد. دفعه اول که می خواست برود جبهه، صبح زود بلند شد و هیچ کس را هم بیدار نکرد، نمی خواست موقع خداحافظی ناراحت شویم.

### چهارم چه شد که تصمیم گرفت به جبهه برود؟

ژوزف در کنار همه استعدادهایی که داشت در تیراندازی، همیشه نفر اول بود. خیلی تیرانداز ماهر بود. اگر در بمباران شهید نمی شد، بعید بود در حمله و جبهه شهید شود! بس که رفقا و فرمانده اش می گفتند این پسر تیرانداز قهار بود. تیرهایش خطا نمی رفت و به هدف می نشست.

اما در پاسخ به سوال شما باید بگویم آخرین باری که آمده بود مرخصی، می گفت که دوست دارد شهید بشود. پدرش به او گفت این چه حرفی است؟ گفت: «پدر! من سرباز امام خمینی هستم! یک نفر از آن ارتش بیست میلیونی که امام فرمود.» رفت و دیگر برنگشت. شاید همین علاقه او به شهادت بود که در نهایت تشییع پیکر او هم با دهه اول محرم مصادف شد. چنان تشییع جنازه ای شد که آن سرش ناپیدا. همه لباس مشکی به تن داشتند و زیر تابوت ژوزف، به سر و سینه زنان، گریه می کردند و حسین حسین می گفتند. هنگامه ای شده بود! باور کنید زمین زیر پایمان می لرزید.

### خبر شهادت را چگونه به خانواده رساندند؟

وقتی که ژوزف، برادر همسرم، در جنگ شهید شد، خبر شهادتش را اول از همه برای من آوردند. اول گفتند مجروح است و برو بیمارستانی در اهواز، ملاقاتش. وقتی مقدمات سفر به اهواز را مهیا کردم و آماده رفتن شدم، زنگ زدند که آوردیمش تهران؛ معراج شهدا. من هم فکر کردم معراج شهدا اسم یک بیمارستان است. آدرس گرفتم و دسته گل و شیرینی و کمپوت خریدم که بروم ملاقات؛ اما سر از سردخانه در آوردم و فهمیدم که شهید شده!

یک چیز جالب برای من، تاریخ شهادت ژوزف بود. ژوزف روز بیست و پنج شهریور شهید شد. بیست و پنج شهریور، هم سالروز ازدواج من و خواهرش بود، و هم سالروز وفات یکی از برادرهایم.

### جناب آقای دیرکوریان! با توجه به اینکه

سابقه آشنایی شما با آیت الله خامنه ای به سالهای مبارزه باز می گردد، احتمالاً حال و هوای دیدار ایشان با خانواده همسران هم باید جالب می بود. برای ما از آن دیدار بگویید.

خب، دیدار سال ۱۳۶۴ بود. ایشان آن وقت رئیس جمهور بودند. یک روز پدر همسرم تماس گرفت که شب مهمان داریم، بیا خانه مان. پدر و مادر همسرم، فارسی را نمی توانند خیلی خوب صحبت کنند و وقتی مهمان غیرارمنی دارند، مرا هم صدا می زنند که فارسی را بهتر از ارمنی بلدم!

عصر رفتم آنجا. ابتدا دو سه نفر، با گل و شیرینی آمدند. بعد شروع کردند به بررسی موارد امنیتی. بالاخره با سابقه ای که در کارهای چریکی داشتم، این را زود متوجه شدم. مطمئن بودم که یکی از مسئولین رده بالا قرار است بیایند. از طرفی هم از رفقای ارمنی شنیده بودم که آقای خامنه ای خانه بعضی شهدای ارمنی رفته اند. یکدستی زدم و به یکی از این آقایان که معلوم بود ارشد است، گفتم: جناب! رئیس جمهور قرار است بیایند؟ مثل اسفند از جا پرید! هول کرد که من از کجا می دانم و چطور قضیه لو

### شاید همین علاقه او به شهادت

بود که در نهایت تشییع پیکر او

هم با دهه اول محرم مصادف شد.

چنان تشییع جنازه ای شد که آن

سرش ناپیدا. همه لباس مشکی به

تن داشتند و زیر تابوت ژوزف، به

سر و سینه زنان، گریه می کردند

و حسین حسین می گفتند.

هنگامه ای شده بود! باور کنید

زمین زیر پایمان می لرزید

رفته. گفتم: نگران نباشید! ما همین جا می نشینیم، نه به کسی می گویم، نه به جایی تلفن می زنیم، و نه هیچ کار دیگری. می نشینیم تا ایشان تشریف بیاورند.

بعد رفتم به پدر و مادر همسرم قضیه را گفتم. باورشان نمی شد. مخصوصاً پدر همسرم که آقای خامنه ای را خیلی دوست داشت. قضیه مجروحیت دست راست آقای خامنه ای را به پدر همسرم یادآوری کردم که مبادا از شوق، دست ایشان را محکم بفشارد!

تشریف که آوردند، همه دور یک میز نشستیم. درست مثل اعضای یک خانواده. خیلی مهربان و صمیمی و یکدل. آن روز، من، یک لباس کاموای قرمز و مشکی پوشیده بودم و حاج آقا، یک لباده طوسی و یک عبای مشکی، خوش تیپ بودند! یادم هست در زندان هم که میدیدم شان، همیشه تمیز و مرتب بودند.

### شما را شناختند؟

بعد از سلام و احوالپرسی، نگاهشان به نگاه من گره

خورد. انگار که بخواهند مرا به یاد بیاورند، اما حافظه شان یاری نمی کرد. نشانی دادم تا یادشان بیاید. بهشان گفتم: حاج آقا! زندان قزل قلعه تهران را یادتان هست؟ سال چهل و دو، چهل و سه، توی حیاط، بعد از ظهرها زیر آن درخت بید مجنون می نشستم و شما می آمدید از من لغت انگلیسی می پرسیدید؟! نوریک هستم. نوریک ارمنی! نورالله!

گل از گلشان شکفت و بلند شدند که یک بار دیگر با من احوالپرسی بکنند. خودم را به ایشان رساندم و ایشان، مثل یک رفیق قدیمی، مرا در آغوش کشیدند.

من در جلسه نقش دیلماج را داشتم، نقش مترجم را البته پدر و مادر همسرم فارسی را متوجه می شدند، اما نمی توانستند راحت و روان فارسی حرف بزنند. من برای حاج آقا حرف هایشان را به فارسی برمی گرداندم. البته آقای خامنه ای همان اول به پدر و مادر شهید گفتند که سعی کنید بیشتر فارسی صحبت کنید تا برایتان راحت و روان شود.

ابتدای دیدار، آقای خامنه ای عکس ژوزف را طلبیدند و مشغول تماشای عکس هایش شدند. خیلی بادقت به چهره شهید نگاه می کردند، انگار چیزی در آن چهره می دیدند که ما نمی دیدیم. بعد، از پدر و مادر ژوزف، درباره شهید پرسیدند. مادر شهید از پسر بزرگش، ژوزف، برای حاج آقا تعریف کرد.

حاج آقا از نحوه مطلع شدن مادر از شهادت پسرش پرسیدند و مادر جریان خوابی را که دیده بود، تعریف کرد.

### چه خوابی؟

مادر شهید می گفت چند شب قبل از اینکه برویم معراج شهدا و بفهمیم شهید شده، خواب دیدم یک کسی می خواهد به زور وارد خانه شود. رفتم و نگذاشتم، بعد همان آدم رفت و یک چوب خیلی دراز آورد و با آن چوب زد چراغ خانه مان را خاموش کرد! واقعا هم بعد از ژوزف، چراغ خانه مان خاموش شد.

آقای خامنه ای مادر شهید را فراوان دعا کردند و از خدا خواستند دلش همیشه شاد باشد. بعد پدر ژوزف شروع کرد از پسرش گفتن.

### آیا خانواده شهید درخواستی هم از رئیس جمهور داشتند؟

خود خانواده چیزی نخواستند اما آن زمان، خانه پدر و مادر شهید، خانه خوبی نبود. یک زیرزمین ماندنی بود، تازه آن هم اجاره. حاج آقا وقتی از وضعیت خانه سؤال کردند و من توضیح دادم که خانه اجاره ای است و اینها، با پیگیری دفتر مردمی شان کمک کردند که پدر شهید بتواند یک خانه کوچک و نقلی، در همان محل تهیه کند. وقت خداحافظی هم حاج آقا اول از همه با ملاطفت فوق العاده ای با ژریک - برادر شهید که معلول بود - خداحافظی کردند. بعد دو سکه هدیه کردند به پدر و مادر ژوزف و خداحافظی کردند و رفتند!



گفت‌وگو با مادر و خواهر شهید «رازمیک خاچاطوریان»

## می‌گفت من فرزند این خاکم باید از آن دفاع کنم

### درآمد

یک خانه کوچک که مادری تنها در آن سکونت دارد، محل تربیت و رشد شخصی است که همه اعضای خانواده از خوبی‌های او می‌گویند. «رازمیک خاچاطوریان» فرزند سوم خانواده‌ای است که روابط عاطفی در میان آنها موج می‌زند و همه جای خالی او را احساس می‌کنند. مادر و خواهر این شهید در گفت‌وگو با «شاهد یاران» از روزهای کودکی تا شهادت و علاقه‌اش به خدمت سربازی، حواشی دیدار آیت الله خامنه‌ای با خانواده، تلاش رهبر انقلاب برای رفع مشکل مسکن خانواده و... گفتند که در ادامه آن را می‌خوانید.

#### رازمیک چندمین فرزند شما بود؟

مادر شهید: من چهار فرزند داشتم که رازمیک سومین فرزندم بود.

#### از رفتن او به جبهه ناراحت نشدید؟

خودش آمد و گفت که رفیقم به جبهه می‌رود و من هم باید بروم. من گفتم حالا جنگ است، بگذار که کمی اوضاع آرام شود و بعد برو اما فایده‌ای نداشت و در

سربازی نرود اما او قبول نکرد و گفت که باید بروم. بعد هم که به نیروی هوایی رفت. یکسال در نیروی هوایی بود و سپس به امیدیه اهواز اعزام شد. او علاقه زیادی به رانندگی داشت و تازه هم تصدیق گرفته بود، در منطقه راننده خودرو شد.

#### شهادتش هم در حال رانندگی بود؟

آنطور که به من گفتند، او رفته بود تا یک سری وسایل خریداری کند که در راه گلوله به او اصابت کرد. بعد او

نهایت رفت. به یاد دارم در جوابم گفت من هم فرزند این کشور هستم و باید بروم و از خاکش دفاع کنم.

#### از نظر تحصیلی در چه وضعیتی بود؟

او تا کلاس چهارم ابتدایی درس خواند و بعد پیش برادرم برای فراگیر حرفه باتری سازی رفت. البته مدتی بعد برادرم مغازه باتری سازی را فروخت و سراغ کار مواد پلاستیکی رفت که رازمیک هم همراه او رفت. حتی برادرم گفت که برای رازمیک کفالت می‌گیرم تا به



همین امروز در ریاست جمهوری پیگیر بودم و از بس از این اتاق به آن اتاق رفتم خسته شدم.

تا به امروز صد میلیون تومان قول مساعدت گرفتیم و ۲۵ میلیون تومان هم سپاه قول مساعدت داد که در حال می‌توان با این مبلغ فقط منزل را رهن کرد. در حال حاضر هم مشغول مکاتبه هستیم تا بلکه مساعدت بیشتری شود.

### رابطه شما به عنوان یک خواهر با برادرتان قبل از شهادت چطور بود؟

**خواهر شهید:** رابطه همه ما با یکدیگر خوب و به قدری به هم نزدیک بودیم که هیچ چیز را از هم پنهان نمی‌کردیم. حتی از مسائل یکدیگر در بیرون از منزل هم خبر داشتیم.

یکبار پدر و مادرم به اطراف تبریز رفتند و به من ۵ تومان پول دادند تا در روزهایی که نیستند از خواهر و برادریم مراقبت کنم. من در آن روزها مانند یک مادر مراقب آنها بودم و هیچ مشکلی برای ما پیش نیامد. غروب که می‌شد چرخ و فلک می‌آمد و آنها را می‌بردم. برایشان بستنی می‌خریدم و کارهای خانه را هم انجام می‌دادم و رابطه ما بسیار با هم خوب بود. هنوز هم که هنوز است با هم رابطه خوبی داریم و حتی با برادرم که در ایران نیست در ارتباط هستیم.

### با توجه به اینکه شما فرزند بزرگ خانواده بودید، چه خاطراتی از دوران کودکی او به یاد دارید؟

خاطرات که زیاد است اما چیزی که از رازمیک خیلی در ذهن من مانده این است که او از دوران بچگی خیلی مرتب و تمیز بود. پدر و مادرم هم برای او خیلی مهم بودند و برای اینکه آنها را به جایی برساند درس و مدرسه را رها و به سراغ کار کردن رفت.

او وقتی سر کار رفت به قدری خوب کار کرد که بعد از یک سال سر کارگر شد و صاحب کارش می‌گفت که حاضرم خدمتت را بخرم و تو همینجا بمانی که رازمیک میگفت چشم به هم بزنی دو سال تمام می‌شود. آخر هفته‌ها با هم بیرون می‌رفتیم و رازمیک یک تور بزرگ ماهیگیری درست کرده بود و از سد لتیان ماهی می‌گرفت.

او به خوبی می‌دانست که با بزرگتر خود چه برخوردی کند و با کوچکتر از خود چه کند. الان هم نه اینکه شهید شده باشد این را بگویم، باید اعتراف کنم که از دیگر برادر و خواهرم او را بیشتر دوست داشتم. رازمیک بسیار اهل خانواده بود و هر وقت به آرامستان خودمان می‌رویم همه اقوام از رفتن او ناراحت می‌شوند.

### ایشان بخاطر پدر و مادران درس را رها کرد؟

نه اینکه صرفاً به همین دلیل باشد. خودش هم خیلی به درس علاقه نداشت. البته با آنکه کلاس چهارم بود

### رازمیک نامزد هم داشت؟

خب آن زمان با الان خیلی فرق داشت مانند امروز نبود. رازمیک هم با یک نفر آشنا شده بود اما به نتیجه نرسید.

### بعد از شهادت، خواب او را هم دیدید؟

قبلاً خیلی بیشتر خواب او را می‌دیدم اما این روزها اینقدر که از قرص خواب استفاده می‌کنم دیگر خیلی خواب نمی‌بینم. اما یک خواب را که فراموش نمی‌کنم دقیقاً بعد شهادتش بود که در خواب دیدم آمده و بلند فریاد می‌زند که ماما! سربازی ام تمام شد! وقتی هم که بیدار شدم دیگری خبری از او نبود...

### رهبر انقلاب هم به منزل شما آمدند؟

بله. حدود ۴ سال قبل بود که آمدند. شب عید کریسمس هم بود که ما جای دیگری بودیم و از طریق همسایه‌ها با خبر شدیم که شب مهمان داریم. به آژانسی هم که داخل کوچه بود سفارش کرده بودند که امشب ماشینی در کوچه پارک نکند.

غروب به همراه دخترم به خانه آمدیم تا اینجا را مرتب کنیم و حدود ساعت ۷ یا ۸ بود که دیدیم حدود ۲۰ نفری به منزل آمدند و من از دیدن آنها شوکه شدم. حقیقتش متعجب شده بودم و به دامادم زنگ زدم که لااقل او بیاید اما گفت که سرکار است و نمی‌تواند. بعد از اندکی به من گفتند که مهمان داریم و دیدم آقای خامنه ای در حال وارد شدن به خانه هستند. آقای خامنه ای آن شب به ما عیدی دادند.

### چه عیدی دادند؟

دو سکه به من، یک سکه به دخترم و حتی یک سکه به دامادمان که البته حضور نداشت هدیه دادند. بعد که دامادمان فهمید آقای خامنه ای به منزل ما آمده، گفت چرا مشکل معافیت من را مطرح نکردی که من گفتم چه می‌گفتم؟

اتفاقاً فردای پس از دیدار هم عده ای از بیت رهبری آمدند تا مشکلات ما را جویا شوند که داماد ما تقاضای معافیت خود را داد و به بیست روز نکشید که کارت معافیت او به درب منزل رسید. ما از این هدایا خیلی خوشحال شدیم و الان هم به دامادم می‌گویم که رفتنت به ارمنستان را مدیون آن شب هستیم.

### در آن دیدار چه صحبت‌هایی بین شما و آیت الله خامنه ای رد و بدل شد؟

مکالمات ما همان بود که به شما گفتم. ایشان از ما پرسیدند که منزل اجاره ای است یا صاحب آن هستید که گفتم مستاجریم. بعد هم در مورد همسر و فرزندانم از من پرسید. شغل دخترم را هم پرسید که گفتم او در یک مدرسه درس می‌دهد.

آیت الله خامنه ای از منزل ما خیلی پرسیدند و قول مساعدت‌هایی هم دادند که تا امروز هم پیگیر هستیم. البته قسمتی از رهن این منزل نیز هدیه ایشان است. من

را به بیمارستان شماره ۲ اهواز منتقل کردند و پس از چند روز با من تماس گرفتند که پسر شما زخمی شده است. من به آنها گفتم که حقیقت را به من بگویید! اگر رازمیک فقط زخمی شده چرا خودش به من زنگ نزد؟! اما آنها گفتند سالم است.

همسر و دامادم به اهواز رفتند و بعد هم به من گفتند که به اهواز بروم. من در آن روزها تنها بودم و طبیعتاً نمی‌توانستم بروم و از طرف دیگر زمان سربازی پسر دیگر من هم رسیده بود و گفتم چون برادرم مجروح شده دیگر با من کاری ندارند و همین باعث شد که به اتفاق او به اهواز رفتیم که دیدیم رازمیک در کما است و هیچ عکس العملی از خود نشان نمی‌دهد.

همسر به پزشکان گفته بود که حاضر است رازمیک را با هزینه شخصی به خارج اعزام کند اما آنها گفتند که فایده ای ندارد و همینجا امکانات کافی وجود دارد! حتی اگر لازم باشد چون او سرباز ما بود خودمان او را اعزام می‌کنیم اما این کار نتیجه نمی‌دهد. این ماجرا ادامه داشت تا اینکه در روز ۸ فروردین همانطور که او را در خواب دیده بودم به شهادت رسید.

### چه خوابی؟

چند وقت قبل از شهادت خواب دیده بودم که رازمیک شهید شده و همسر به من می‌گوید که چیغ نکش! همسایه‌ها می‌آیند و زشت است. من هم گفتم پسر من از بین مان رفته چطور آرام باشم؟ دقیقاً همان چهره ای که در خواب دیده بودم، در روزهای آخر نیز رازمیک را همان‌طور دیدم.

### رابطه شهید با خواهر و برادر خودش به خصوص در دوران کودکی چطور بود؟

من چهار فرزند داشتم که همه آنها خوب بودند. رازمیک هم بسیار شیک پوش بود و کاری با کسی نداشت. بسیار مرتب هر روز سر کار می‌رفت و موقع ناهار بر می‌گشت. برادرش به شوخی به او می‌گفت که با هم می‌رویم برای خدمت سربازی ثبت نام می‌کنیم که رازمیک هم می‌گفت دو نفری ثبت نام نمی‌کنند و تهایی می‌روم. چند وقت قبل از شهادتش جشن نامزدی دخترم بود که رازمیک نیامد و گفت پدر و برادرم هستند و کافی است. برای عید مرخصی می‌گیرم و می‌آیم که دست بر قضا همان عید به شهادت رسید و دیگر نیامد.

### اهل ورزش خاصی هم بود؟

بیشتر فوتبال بازی می‌کرد.

### همسر شما نظری در مورد رفتنش به جبهه نداشت؟

پدرش می‌گفت وقتی خودش می‌خواهد دیگر چاره ای نیست و نباید جلوی او را بگیریم. می‌گفت به هر صورت قسمت همین است و اگر قرار باشد هر کس نرود که نمی‌شود. پس رازمیک هم باید برود.

اما دستخط بسیار خوبی داشت اما کار برایش اولویت بود. از صبح زود کارش را شروع می‌کرد و اصلا علاقه ای به بیکاری نداشت.

### ❁ تخصص او چه کاری بود که صاحبکار او می‌خواست خدمتش را بخرد؟

او در یک کارگاه شکلات سازی کار می‌کرد. قبل از آن در کنار دایی خودم در خیابان خردمند در باتری سازی بود.

### ❁ روابط او با دوستانش چگونه بود؟

اول این را بگویم که به طور کلی خیلی اهل رفیق بازی نبود و می‌گفت چون خواهر مجردم در خانه است، دوست ندارم هر کسی زنگ خانه را بزند. دو سه تا دوست ارمنی داشت که هم تراز خودش بودند و با همانها هم به جبهه رفت.

### ❁ وقتی رازمیک به خدمت رفت خیلی ناراحت بودید؟

ناراحت که بودیم اما این را هم بگویم که او به خدمت واقعا علاقه داشت و حتی به برادر دیگر هم گفت که با هم بروند. حتی آن چنان که می‌توانست از مرخصی خودش هم استفاده نمی‌کرد و می‌گفت آنجا بیشتر خوش می‌گذرد.

یادم هست که دوره دو ساله خدمتش تمام شده بود و ما حتی گوسفند هم خریدیم تا قربانی کنیم. رازمیک در وسط اتاق خیلی ناراحت نشسته بود و داشت به رادیوی خودش گوش می‌داد که ناگهان اخبار اعلام کرد آنهایی که خدمت ۲ ساله شان به اتمام رسیده باید ۳ ماه هم اضافه خدمت کنند.

رازمیک با شنیدن این خبر بسیار خوشحال شد و باید بگویم که سر از پا نمی‌شناخت. صبح روز فردا هم مجددا عازم شد و دو ماه را هم گذراند که در ماه سوم به شهادت رسید. پس از شهادتش همه فرماندهان و دوستانش در پادگان ناراحت شدند و عکس بزرگی هم از او نصب کردند.

خودم در وصیت نامه اش خواندم که گفته بود آرزوی من شهادت است و اگر موفق شوم خوشبخت ترین آدم دنیا هستم. همیشه هم می‌گفت که من با بچه‌های مسلمان هیچ فرقی ندارم و خون من هم از آنها رنگین تر نیست. اگر به شهادت برسم به جایی می‌روم که هر کسی در آنجا نیست. بالاخره در تاریخ ۱۴ اسفند هم تیر خورد و پس از چند روز هم به شهادت رسید.

### ❁ در دوران خدمت با رازمیک نامه نگاری و یا صحبت تلفنی هم داشتید؟

بله ارتباط داشتیم. اتفاقا یک بار به من زنگ زد و گفت می‌خواهم خوابی را برایت تعریف کنم و ناراحت نشو! من هم گفتم که نگران نباش من نمی‌ترسم.

رازمیک گفت خواب دیدم که برادر بزرگ مان یک وانت مرغ آورده اما هیچکدام دست و پا ندارند. او از دیدن

آن خواب حس خوبی نداشت و می‌گفت اطرافیانم در اینجا به من دلداری می‌دهند. من هم خواب را برای کسی که تعبیر خواب می‌دانست تعریف کردم که گفت اگر سن بالایی دارد دچار بیماری می‌شود و اگر سرباز است شهید می‌شود.

### ❁ تعبیر خواب را هم به برادرتان گفتید؟

نه! به او گفتم که قرار است پولدار شود و ناراحت نباشد. بعد هم که قطع کرد، گریه را شروع کردم و همسایه مان آمد و جوایبی حال شد.

### ❁ شما هم بعد از خبر مجروح شدن رازمیک



### به اهواز رفتید؟

نه! چون من آن زمان بچه شیرخوار داشتم و نمی‌توانستم بروم. آن روزها هم روزهای بمباران بود و من هم فقط دنبال سرپناه بودم.

ولی بخاطر دارم وقتی پدر و مادرم از اهواز برمی‌گشتند آنقدر حالشان بد بود که مسئولان بیمارستان در آنجا برایشان قطار گرفتند و خودشان به ما خبر دادند که به آنها دارویی دادیم تا کمی آرام شوند. زمانی که مادرم به خانه رسید آنچنان در بهت بود که هر چه او را صدا می‌زدم متوجه نمی‌شد!

بعد از یکی دو روز که جمعیت در منزل ما جمع شدند تازه متوجه شدند که چه اتفاقی افتاد و چه کسی را از دست داده اند. این را هم بگویم که به طور طبیعی هر کس با چنین اتفاقی ناراحت می‌شود اما واقعا افتخار می‌کنیم که برادرمان در این راه شهید شده است.

باید از بنیاد شهید، نیروی هوایی ارتش، سپاه پاسداران

و... تشکر کنم که همواره پیگیر ما بودند. عید کریسمس، ۲۲ بهمن، عید نوروز و... ما را خوشحال کردند و باید بگویم که شماها جای برادر ما را پر می‌کنید.

### ❁ شما هم در دیدار رهبری از خانه تان حضور داشتید؟

بله بودم. آن روز حدود ۲۰ نفری آمدند و گفتند که از طرف صدا و سیما هستیم. من هم رفتم چای دم کنم که یکی از آنها گفت خودمان درست می‌کنیم و من هم گفتم این چای و این قند.

کمی منزل را بازرسی کردند و من تعجب کردم که چرا این کار را می‌کنند! مدتی که گذشت یکی از آنها به من گفت دوست داری چه کسی به منزل شما بیاید؟ من هم شنیده بودم که خدایا مرز مرحوم آقای هاشمی اواخر به منزل خانواده شهدا می‌رفت و اول ایشان به ذهنم رسید که گفتند نه! گفتم آقای روحانی؟ گفتند نه! همین که خواستم بگویم آقای خامنه ای ناگهان دیدم که خودشان از پله‌ها بالا آمدند و گفتند انتظار نداشتید که مرا در اینجا ببینید.

من به ایشان خوشامد گفتم و وارد شدند.

من به ایشان میوه تعارف کردم که ایشان بر نمی‌داشت و به شوخی گفتم در منزل ما میوه بخورید تا ببینیم طرز میوه خوردن شما چگونه است. ایشان هم با خنده میوه برداشت و گفت من در ماشین این میوه را می‌خورم تا کسی من را نبیند.

من از دیدن ایشان خوشحال شدم و بعد از آن هم چند بار برای پیگیری کار مادرم به بیت رهبری رفتم، ایشان را از نزدیک دیدم و شخصا به ایشان علاقه مند هستم و حتی خیلی از اطرافیان از علت علاقه من می‌پرسند که به آنها می‌گویم آقای خامنه ای رهبر خوبی است و به فکر همه مردم اعم از مسلمان و غیرمسلمان است.

من خودم برای تهیه مسکن خودم دچار مشکل شدم و به تعبیری گرفتار بودم که ایشان ۷ میلیون تومان مساعدت کردند. حتی گفتند که می‌توانیم شما را بازنشسته کنیم که من مساعدت مالی را انتخاب کردم.

منزلی هم که اکنون مادرم در آن هست ۴۰ میلیون رهن شده است که ۲۰ میلیون آن با دستور آقای خامنه ای مساعدت شده است و هر وقت که موعد تمدید اجاره می‌رسد، یک نفر به نمایندگی از ایشان برای تمدید می‌آید.

### ❁ در حال حاضر از رسیدگی بنیاد شهید رضایت دارید؟

بله. همانطور که گفتم سرکشی‌ها و بازدیدهای مرتب و خوبی دارند اما مشکل اصلی ما در حال حاضر تهیه مسکن برای مادرم است که با قیمت فعلی مسکن و پولی که قرار است بدهند واقعا این کار نشدنی است. این را هم بگویم که قبلا بنیاد ما را به مسافرت می‌برد که چند سالی است از آن خبری نیست و نمی‌دانم علت آن چیست. اوایل ما را شمال، مشهد، شیراز و... اما فعلا این کار را نمی‌کنند و از این بابت ناراحت هستیم.





گفت‌وگوی شاهد یاران با ژان انیویا برادر شهید شموئیل انیویا

## تولد و شهادت به وقت چهار و نیم عصر

### درآمد

آشنایی با خانواده‌های ایثارگر و شهید غیرمسلمان که در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به عنوان اقلیت‌های دینی از آنها یاد میشود، می‌تواند نوع نگاه مردم و حتی مسئولین را نسبت به نگاه آنها به وطن و نظام حاکم تغییر دهد. شهدای اقلیت با انگیزه‌های مشابه اکثریت مردم و مدافعان وطن و خاک کشور به دفاع در مقابل متجاوز پرداختند و برخی از آنها به همان دریایی متصل شدند که سایر شهدا پیوستند. در این گفت‌وگو خاطرات و حرف‌های ژان انیویا برادر شهید شموئیل را می‌خوانیم که خود نیز برای مدتی در جبهه حضور داشته است و همچنان با همان اعتقاد به دفاع از کشور در مقابل دشمنان سخن می‌گوید.

از پایان آموزشی و تقسیم‌بندی سربازان، مشخص شد که من باید در تهران سربازی را تمام کنم.  
 ❁ در خانواده چند فرزند بودید؟  
 ۴ نفر بودیم، دو خواهر و دو برادر  
 ❁ شهید فرزند چندم خانواده بود؟

سال داشتید؟  
 من آن زمان هجده سال و نیم داشتم و ۲۰ بهمن به میل خود به سربازی رفتم. اتفاقاً برادرم بسیار ناراحت شد که به سربازی رفته‌ام. من در پادگان سپاه دانش که جا مانده از زمان شاه بود مشغول آموزش بودم. پس

❁ شما برادر یکی از شهدای گرانقدر مسیحی هستید. در ابتدا خودتان را معرفی بفرمایید.  
 ژان انیویا هستم و شهید برادر کوچک من بود. ما از اقلیت آشوری هستیم.  
 ❁ زمانی که برادرتان به شهادت رسید شما چند

برادرم فرزند سوم بود.

### شما فرزند چندم خانواده هستید؟

چهارم

### در مورد دوران کودکی و روابطتان با شهید عزیز توضیحاتی بفرمایید.

برادرم با تمامی فرزندان خانواده رابطه خوبی داشت و به کلیسا نیز بسیار رفت و آمد میکرد. زمانی هم که تصمیم گرفت به سربازی و جبهه برود، کسی او را مجبور نکرده بود. برادرم با رضایت خود این تصمیم را گرفت.

### انگیزه برادر شما از رفتن به جبهه چه بود؟

من و برادرم بدون اینکه به مادرم اطلاع دهیم، سوار اتوبوس شدیم و به راه آهن رفتیم. در راه آهن برادرم به من گفت که به مادر چیزی در مورد اعزام به جبهه نگویم تا ناراحت و آزرده خاطر نشود. پس از آن برادرم به منطقه قصر شیرین و سر پل ذهاب عزیمت کرد.

### برادرتان چند وقت در جبهه حضور داشت؟

۹ ماه.

### در طول مدت خدمت در جبهه به مرخصی می آمد یا تمام مدت مشغول خدمت بود؟

گاهی به مرخصی می آمد.

### وقتی به مرخصی می آمد، مادرتان از عزیمت دوباره او جلوگیری نمی کرد؟

خیر. برادر من در جبهه در ساعت چهار و نیم عصر به دلیل اصابت ترکش خمپاره به گوشش از دنیا رفت. مادرم همیشه می گفت که برادرم در ساعت چهار و نیم به این دنیا آمده و در ساعت چهار و نیم نیز از این دنیا رفت. در ساعت ۱۱ شب افرادی از سپاه و کمیته خبر شهادت برادرم را دادند. ما ابتدا گفتیم شاید اشتباهی رخ داده اما بعد از مراجعه به پزشکی قانونی که رویه روپارک شهر قرار دارد و مشاهده جسد وی، از شهادتش یقین پیدا کردیم.

### زمانی که خبر شهادت را به شما دادند، چه حسی داشتید و فضای حاکم بر خانه چگونه بود؟

مادرم به شدت گریه می کرد. زمانی هم که خبر شهادت را به او دادند، انگار از قبل از شهادت برادرم مطلع بود. این را هم بگویم که برادر من در اثر اصابت گلوله ۴/۵ به شهادت رسید و مادرم پس از شهادت برادرم می گفت که او در ساعت ۴/۵ به دنیا آمد و با گلوله ای به همین شماره نیز شهید شد.

### مادرتان خواب برادرتان را می دید؟

گاهی اوقات.

### آن خواب ها را برایتان تعریف می کردند؟

نه به آن صورت. شاید هم برایم چیزهایی را تعریف کرده باشند اما در حال حاضر به خاطر ندارم.

### آقای ژان شما در سن کمتری پدرتان را از دست داده اید؛ درست است؟

بله؛ هجده ساله بودم که پدرم فوت کردند.

### پس مادرتان به تنهایی شما را بزرگ کردند؟

بله. مادرم با کار کردن مخارج ما را تامین می کرد تا این که توانستیم روی پای خود بایستیم.

### مادر شما در چه سالی فوت کردند؟

مادر من در دهه فجر سال ۱۳۹۲ بر اثر بیماری ریه از دنیا رفتند. با این که این روز بسیار شلوغ بود و ازدحام جمعیت مشاهده می شد اما افراد بسیاری در مراسم ما حضور یافتند و به ما کمک کردند تا جسد

برادر من در جبهه در ساعت چهار و نیم عصر به دلیل اصابت خمپاره به گوشش از دنیا رفت. مادرم همیشه می گفت که برادرم در ساعت چهار و نیم به این دنیا آمده و در ساعت چهار و نیم نیز از این دنیا رفت. در ساعت ۱۱ شب افرادی از سپاه و کمیته خبر شهادت برادرم را دادند

را از سردخانه انتقال داده و به خاک بسپاریم.

### مادر شما در سال هایی که برادرتان را از دست دادند، ناراحتی و گلایه ای از شهادت فرزندش داشتند؟

خیر. اعتقاد داشتند که قسمت این بوده است تا برادرم به شهادت برسد. برادر من دو بار قبل از شهادت در معرض حوادث قرار گرفته بود اما حوادث را پشت سر گذاشته بود تا این که در سال ۱۳۶۴ به شهادت رسید.

### رسیدگی بنیاد شهید به شما چگونه است؟

رسیدگی بنیاد بسیار خوب بود اما به نظر باید کمی بهبود پیدا کند.

### بعد از فوت مادرتان آیا از مزایای حقوق شهید استفاده می کنید؟

خیر. از طرف کلیسا و اداره کار، بررسی های فراوانی انجام شده است و بعد از چندین سال نگهداری از مادر، از این مزایا برخوردار نشدم و بیمه ایشان نیز پرداخت نشد.

### شما چند سال دارید؟

۵۳ سال.

### تحصیلات برادرتان چگونه بود و چه رفتاری با دوستان و معلمان داشت؟

در زمینه تحصیلی فعال بود و معلمان و دوستان از او رضایت داشتند.

### در کدام مدرسه مشغول به تحصیل بود؟

در حوالی میدان تسلیحات مشغول به تحصیل بود.

### اگر برادرتان زنده بود و مجدداً سایه جنگ بر کشور حاکم میشد، شما و برادرتان این راه را انتخاب می کردید؟

بله حتماً. من و برادرم که به میل خود در سن ۱۸ تا ۱۹ سالگی به صورت داوطلبی به سربازی رفتیم، بدون شک نیز در چنین شرایطی باز هم برای وطن خواهیم جنگید؛ اما متأسفانه امروز افراد بسیاری از سربازی پرهیز کرده و خدمت به وطن را پشت گوش انداخته اند. هیچ گاه از این قضیه که در فصل سرد سال با شرایطی طاقت فرسا به سربازی رفته ام ناراحت نخواهم بود. بعد از چند ماه خدمت سربازی به دلیل برادر شهید بودن معاف شدم.

### در زمانی که مادرتان در قید حیات بوده اند، آیا دیدارهایی توسط افراد بسیج محل و یا بنیاد شهید با خانواده شما انجام میشد؟

بله. افراد زیادی برای احوالپرسی به منزل ما می آمدند.

### از برخورد این افراد رضایت داشتید؟

بله. در کمال ادب و احترام با ما برخورد می کردند. البته تنها گلایه ای که دارم این است که این افراد هیچ گاه سوالی از نحوه درآمد، وضع منزل و مخارج ما نداشتند.

### پس از شهادت برادرتان برای استخدام شغلی، اقدام نکردید؟

خیر. ما مسیحیان در این زمینه با فرصت شغلی کمتری مواجه هستیم.

### به نظرتان اگر شهید بزرگوار در قید حیات بودند، به نظر شما چه آرزو و درخواستی از مردم داشتند؟

برادر من آدم بسیار سربه زیر و پاکی بود و مطمئناً هیچ گاه به مردم آزاری نمی رساند. بزرگ ترین آرزوی او هم مهربانی هر چه بیشتر مردم به یکدیگر بود.



گفت‌وگو با برادر شهید هراچ طوروسیان

## ما سه برادر بودیم...

### درآمد

باورهای عمیق خانواده شهدای اقلیت‌های دینی و ایمان آنها به صیانت از وطن و آب و خاک ایران باعث شده جوانانشان را در بهار زندگی شان راهی میدان جنگ کنند. همین باورهای نیرومند نسبت به سرنوشت کشور و مردم هست که باعث شده بعد از ۴۰ سال رزمنده جوان آن روز و برادر شهید هراچ طوروسیان با همان شور و حرارت از کارنامه دوران دفاع مقدس با افتخار به عنوان برگ زرین تاریخ یاد کند خانواده طوروسیان با اعزام سه جوان برومند خویش به جبهه در هشت سال دفاع مقدس، جایگاه والا در میان جامعه ایثارگران دارند در آستانه سال نو مسیحی با یکی از این سه رزمنده و برادر شهید طوروسیان همنشین شدیم و گفته‌های او که همگی رنگی از خاطرات شیرین روزهای حماسه و دفاع را دارد تقدیم شما خوانندگان گرامی «شاهد یاران» کنیم.

در دل پدرمان جای می داد، هر چه از خصوصیات او بگویم واقعا کم است. بخاطر فاصله سن کمی که داشتیم همیشه و همه جا کنار هم بودیم. بسیاری از مواقع سعی می کردم تفکر او را عوض کنم اما همیشه پای تصمیماتش مصمم می ایستاد.

بود و با همه رابطه صمیمی داشت. در محله برای همه شناخته شده بود او بالاخره در سنی بودند که دوران بلوغ شان بود و شیطنت های خاص خود را داشتند دوستانش را می دیدم که چطور راه اشتباه را رفتند اما هراچ با آنها فرق داشت. سن جوانی اش به ۱۹ سال نرسید همیشه خود را

جناب طوروسیان شهیدان و ایثارگران عزیز ما هر کدام ویژگی های خاصی داشته اند که اغلب از تربیت اجتماعی آنها ناشی می شد هراچ عزیز چه خصوصیتی داشت؟

هراچ برادر کوچک تر من بود، بچه خون گرمی

## ❁ تا چه مقطعی درس خواندند و تحصیل را به کجا رساندند؟

هراچ تحصیلات را ادامه نداد آن هم به این دلیل که گفت می‌خواهم کار کنم. تصمیم او در ابتدا با مخالفت والدین مان روبرو شد اما با پافشاری که بر انتخاب خود داشت آنها را راضی کرد. زمانی که تحصیلاتش را ترک کرد انصافاً یک روز هم در خانه بیکار نماند پا به پای پدر مشغول بکار شد. در آن دوره هراچ کمک خرج خانه بود و دائم می‌گفت نمی‌خواهم تمام فشار زندگی روی دوش پدر باشد.

❁ شاید بسیاری از شهروندان به این دلیل که شما جزو هموطنان مسیحی هستید توقع شرکت جوان عزیز شما در میدان جنگ را آن زمان نداشتند، واقعاً هراچ یا خانواده گرامی تان برای این تصمیم بزرگ که در نهایت به شهادت ایشان ختم شد چه استدلالی داشتند؟

این خودستایی نیست حقیقتاً در آن دوره نه تنها برادرم بلکه تمام اعضای خانواده ما معتقد بودند اگر کسی کاری انجام می‌دهد برای دفاع از وطنش است

ما همیشه معتقدیم وطن اول مان ایران بوده و هست. خانه ما از همان ابتدا ایران و خانه دوم مان ارمنستان بود

ما سه برادر بودیم که هر سه تجربه شرکت در جنگ تحمیلی را داشتیم هیچ گرایشی هم به فعالیت سیاسی نداشتیم. از دید ما جنگ ۸ ساله یک تجاوز بود ما هم برای جواب دادن به دست درازی دشمن این کشور عازم شدیم

من و برادر شهیدم هر دو باهم برگه اعزام مان را پست کردیم. با آنکه ابتدا اشاره کردم که از نظر سنی من از او بزرگ تر بودم. اعزام من زودتر از او انجام شد. قرار بر این بود، من بهمن ماه راهی جبهه شوم و هراچ چند ماه بعد بیاید اما در نهایت با اصرار و سماجت خاصی که داشت شهرپور ماه راهی جنگ شد یعنی زود تر از من هم رفت یادم هست آن موقع خیلی با من و خانواده بر سر عزیمت به جنگ کلنجار رفت اما چه می‌شد کرد او تصمیم اش را حاضر نبود تحت هیچ شرایطی عوض کند و از حضور در جبهه منصرف نشود. به تعبیر برخی دوستان، کشور در آن روزها مانند یک نوزاد نوپا بود و ما فرزندان نمی‌توانستیم بی خیال صحنه اشغال و تجاوز باشیم و مثل یک تماشاگر کنار بایستیم

❁ دوران جوانی شما با روزهای اوج انقلاب همزمان بود، می‌توانید از نگاه شان به شرایط

## جامعه برای ما بگویند؟

درست است من اتفاقات آن روزها را بخوبی خاطر دارم. اما هراچ ۱۱ ساله بود. یادم هست اغلب در خیابان ها سنگر درست می‌کردیم در راهپیمایی ها شرکت می‌کردیم. همه ما آرزوی این را داشتیم که جامعه به پیشرفت و اقتدار برسد بعد از انقلاب که جنگ و ناآرامی ها بویژه در مناطق مرزی شروع شد در دو جبهه کردستان و آذربایجان غربی حضور داشتیم. وقتی عملیات مرصاد شروع شد نیز حضور پیدا کردم.

❁ یک سوال صریح، آیا در میان دور اطرافیان کسی از این که شما از ابتدا تا پایان جنگ یعنی زمان عملیات مرصاد دائم در صحنه های جنگ



## حضور پیدا کردید، مانع تراشی نمی‌نکرد؟

خانواده مان پدر، مادر و برادر بزرگترمان کلاً با رفتن ما مخالف بودند. چون برادر بزرگترم سابقه شرکت در جنگ را زودتر از ما تجربه کرده بود. شدیداً سعی داشت جلوی ما را بگیرد اما گوشمان اصلاً بدهکار نبود.

هراچ عزیز روحیه خاصی داشت تند مزاج نبود اما وقتی تصمیم می‌گرفت کوتاه نمی‌آمد.

زمانی که دید اکثر دوستانش راهی جبهه می‌شوند نتوانستیم او را کنترل کنیم.

❁ روزی که خبر شهادت برادر نازنین تان رسید را به یادداری؟

بله خوب به یاد دارم. دقیقاً روزی بود که برادر بزرگترمان در تدارک جشن نامزدی اش بود. آن روز و روز قبلش برای هراچ تلگراف داده بودیم اما هیچ خبری نشده بود. بعد ها متوجه شدیم آن روز با دو نفر از دوستانش برای پاکسازی میدان مین رفته بودند که هر سه با انفجار مین شهید

می‌شوند.

هراچ چند ساعتی بعد از انفجار زنده مانده بود اما بر اثر خونریزی شدید پس از سه ساعت از دنیا می‌رود.

قبل از این که فامیل و بستگان مطلع شوند جسدش را تحویل کلیسا داده بودند

❁ به عنوان شهروند مسیحی که با افتخار برادر برومندش را تقدیم حفظ این آب و خاک کرده است چه سخنی با اهل رسانه و یا دست اندرکاران وسایل ارتباط جمعی دارید؟

همه ما به یک آب و خاک تعلق داریم وطن ما اینجاست حس وطن خواهی در همه ما در تک تک سلول های بدن مان جریان دارد.

ما برای مملکت جنگیدیم، جنگ تحمیلی یک تجاوز بی رحمانه بود که کسی نمی‌توانست به عنوان فرزند این وطن ساکت و تماشاگر بماند. من مشاهداتم را از ابعاد تجاوز و بی رحمی دشمن یعنی بارها برای دوستان و آشنایان توصیف کرده ام.

من با چشم خود شاهد تخریب و ویرانی منازل، قتل عام شهروندان غیرنظامی و غارت اموال مردم بودم

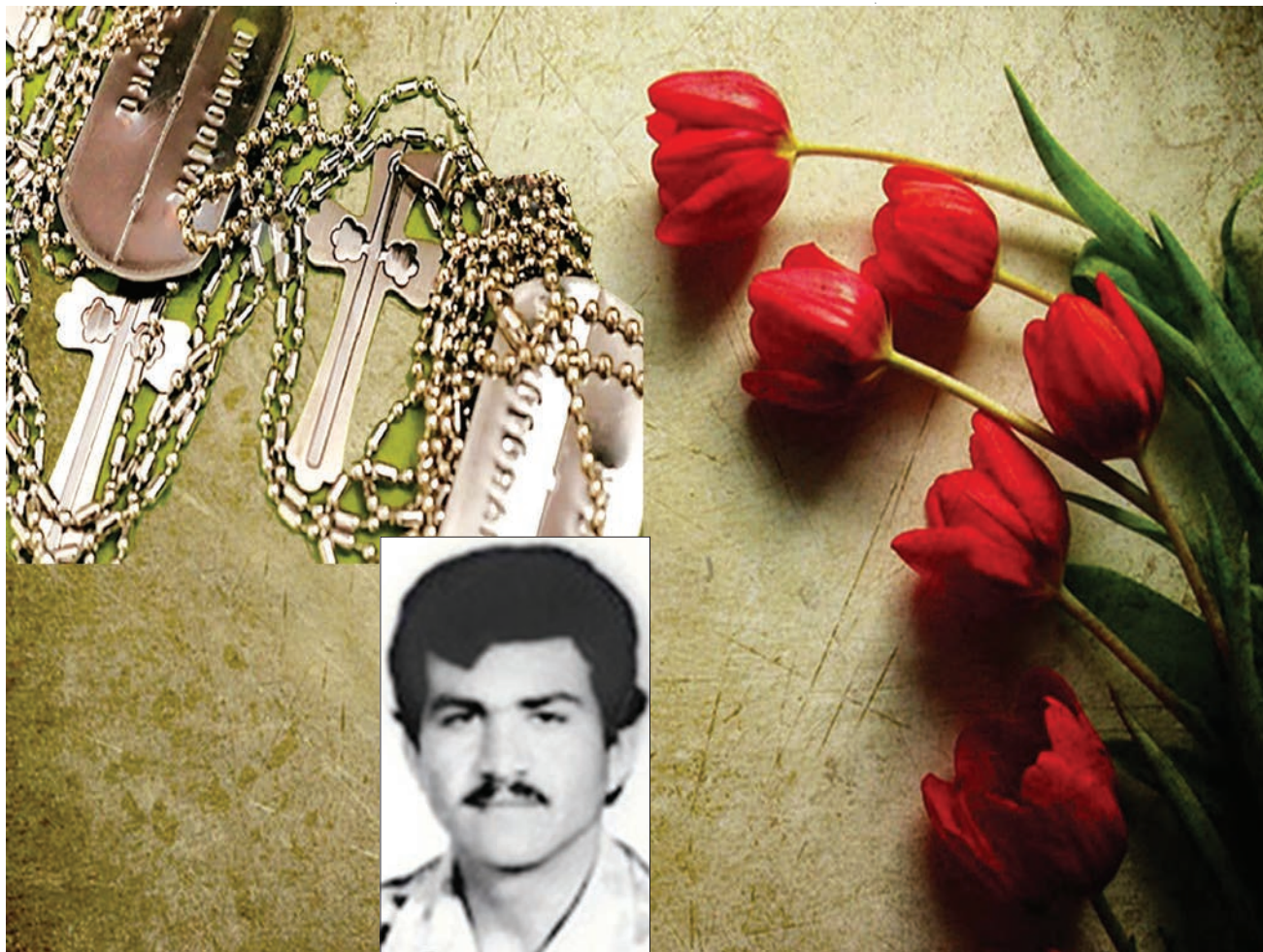
مردم این کشور ناموس ما هستند و آیا یک انسان راضی می‌شود کسی در روز روشن شاهد ویرانی سقف خانه هموطن خویش باشد. این که ملت ما توانست از جنگ هشت ساله آبرومندانه خارج شود بخاطر همین غیرت و روح وطن پرستی مردم بود.

❁ چه آرزوهایی برای فردای کشور و مردم این مرز و بوم دارید؟

خواست و آرزوی ما بهبود و پیشرفت اوضاع اقتصادی و اجتماعی کشور است. هر مشکلی که برای کشور و مردم بروز کند بر روحیات ما هم تاثیر می‌گذارد. من هم اعتقاد دارم که نباید اجازه داد اتفاقات و مشکلاتی بر روابط دولت و مردم تاثیر بد بگذارد

در این میان خانواده شهدا حساسیت خاصی نسبت به اوضاع جامعه دارند ما به عنوان عضو این جمع اینارگران عزیز همیشه آرزو داشتیم و داریم که مردم کشورمان را در حال رشد و سرزنده ببینیم. من تا آنجا که با مدیران مختلف هم که تشریف آورده‌اند منزل ما، گفته ام که خاطر نشان می‌کنم همه دست‌اندرکاران باید مردم‌داری کنند.

ما تمدن بزرگی داریم کاش می‌شد به بعضی‌ها می‌فهماند که دارای وارث چه اعتبار و جایگاه تاریخی هستیم.



گفت‌گوی شاهد یاران با خواهر و داماد خانواده شهید داودیان

## ناراحت هستیم اما پشیمان نیستیم

درآمد

«رازمیک داودیان» هم مانند سایر دوستان ارمنی شهید خود در آن زمان که دید دشمن خارجی چشم طمع به این آب و خاک دوخته است، لباس تعهد به تن کرد و راهی جبهه جنگ شد. او که در خانواده ای پر جمعیت زندگی می‌کرد علی‌رغم مخالفت پدر و مادرش، راه خود را انتخاب کرد و تا سر منزل شهادت پیش رفت. در این گفت‌وگو که با حضور خواهر و داماد شهید صورت گرفت، با زوایای مختلف زندگی این شهید و همچنین اقدامات شورای خلیفه گری برای حفظ تاریخ دفاع مقدس ارامنه، روایت دیدار صمیمی رهبر انقلاب از منزل شهید و... آشنا می‌شوید.

همان جا دوره دبستانش را گذراند و بعد از آن بود که ما به تهران آمدیم. دوره‌ی راهنمایی‌اش را هم اینجا گذراند و دیگر ادامه تحصیل نداد. گفت که من می‌خواهم کار کنم. برای کار هم جوشکاری و آهنگری را انتخاب کرد تا اینکه به سن سربازی رسید و آماده رفتن شد. خودش

پسر خانواده بودند.

❁ کمی از دوران کودکی رازمیک برای ما بگویید.

رازمیک در سال ۳۹ در فریدونشهر اصفهان متولد شد.

❁ برادر شما چندمین فرزند خانواده بود؟

خانم داودیان: برادر من پنجمین پسر خانواده بود. من هفت برادر و یک خواهر داشتم که یکی از برادرانم وقتی خیلی کوچک بود فوت کرد. رازمیک پنجمین

خیلی تمایل داشت و همیشه هم می‌گفت که من باید بروم ولی ما این نظر را نداشتیم.

❁ **گفتید شهید متولد سال ۱۳۳۹ بود و بنابراین سالی که انقلاب شد دقیقاً ۱۸ سال داشت. یعنی آن موقع به سربازی نرفت و با آغاز جنگ در سال ۵۹ عازم شد؟**

نه! سال ۵۷ نرفت ولی یک مدت در بسیج بود و با بچه‌های بسیج همکاری می‌کرد. موقع جنگ هم گفت که من می‌خواهم بروم اما خانواده از این موضوع خیلی راضی نبود ولی او گفت که اگر شما بگذارید یا نگذارید من می‌روم! پس از مدتی برای آموزشی به افسریه رفت و برای خدمت هم عازم آبادان شد و چند ماه از خدمتش نگذشته بود که جنگ شروع شد.

❁ **چه سالی به شهادت رسید؟**

اردیبهشت سال ۶۰، دقیقاً قبل از عید پاک بود که به تهران آمد و مادرم هر چه اصرار کرد که عید پاک را بمان گفت نه من باید بروم، من نمی‌توانم ما حمله داریم باید بروم، دوستانم منتظرند. بعد هم که رفت و...

❁ **به شهادت رسید؟**

بله

❁ **خانم داودیان چه شد که اصلاً خانواده‌تان از فریدونشهر به تهران مهاجرت کردند؟**

پدرم اینجا کار می‌کرد و ما آنجا بودیم برای همین آمدیم.

❁ **پدرتان هم کار فنی انجام می‌دادند؟**

نه! پدرم در سفارت و کلیسای ایتالیا آشپز بود. سالها خودش تنها زندگی می‌کرد و فقط برادر و خواهر بزرگ که دو قلو بودند همین جا پیش خودش مدرسه رفتند. خیلی سخت بود و بالاخره پدرم اینجا یک خانه گرفت.

❁ **چه سالی به تهران آمدید؟**

من دو سال داشتم و حدود سال ۴۶ بود.

❁ **یک مقدار از دوران کودکی شهید بگویید که تقریباً هم سن و سال هم بودید.**

من خیلی از آن دوران چیزی در ذهنم نیست ولی مادرم می‌گفت خیلی بچه مهربان و دلسوزی بود. بازی‌های کودکانه‌اش همه با اسلحه و ماشین و تانک بود و دائماً با این وسایل بازی می‌کرد. او حتی موقعی که به مرخصی می‌آمد، لباس‌هایش را از تنش در نمی‌آورد و هر چه مادرم اصرار می‌کرد لااقل کفش‌هایش را در بیاور، می‌گفت من با این لباس‌ها خیلی راحت و خوشحالم،

به این لباس‌ها افتخار می‌کنم. او در محیط خانه هم بسیار مهربان بود و هیچ موقع کاری نمی‌کرد که دعوا شود. وقتی هم که دیگر خواهر و برادرها با هم دعوایی می‌کردند، رازمیک آنها را از هم جدا می‌کرد و می‌گفت این کار را نکنید.

❁ **شما از رازمیک کوچک‌تر بودید. چقدر حس شیرین برادر بزرگی را از او داشتید؟**

من خیلی دوستش داشتم البته من میان همه‌ی برادرهایم فرقی نمی‌گذاشتم. وقتی برادرم از سربازی برای مرخصی می‌آمد تمام لباس‌هایش را من می‌شستم، اتو می‌کردم و آنها را تمیز و مرتب می‌کردم.

❁ **دوستان او در محل فقط از ارامنه بودند؟**

نه. رازمیک هم دوست مسلمان و هم دوست ارمنی داشت.

**خیلی بچه مهربان و دلسوزی بود. بازی‌های کودکانه‌اش همه با اسلحه و ماشین و تانک بود و دائماً با این وسایل بازی می‌کرد. او حتی موقعی که به مرخصی می‌آمد، لباس‌هایش را از تنش در نمی‌آورد و هر چه مادرم اصرار می‌کرد لااقل کفش‌هایش را در بیاور، می‌گفت من با این لباس‌ها خیلی راحت و خوشحالم**

❁ **در جریان انقلاب، برادر شما در راهپیمایی‌ها و تظاهرات‌ها شرکت داشتند؟**

در آن ایام نه ولی این را می‌دانم که پس از انقلاب مدتی با بچه‌های بسیج محل همکاری می‌کرد.

❁ **انگیزه رازمیک از رفتن به بسیج و جبهه چه بود؟ چیزی در این باره به شماها می‌گفت؟**

هیچ اجباری نبود. خودش خواست. خودش خواست برود و می‌گفت من هم جزئی از این کشور هستم. اینجا متولد شدم و کشور من هم هست.

❁ **نظر پدر و مادرتان در آن زمان چه بود؟**

خب آن موقع جنگ بود و ما هم می‌ترسیدیم. پدر می‌گفت بگذار جنگ تمام بشود و بعدش به خدمت می‌روی اما او می‌گفت نه! الان احتیاج است و باید بروم.

❁ **خبر شهادتش را چطور به شما رساندند؟**

فکر کنم ۲۶ اردیبهشت بود که از شورای خلیفه‌گری ارامنه به برادر بزرگم آندوریا زنگ زدند و گفتند باید به آنجا بروم. یک نفر آمد یک شماره به او داد که برادرم به او زنگ بزند. آن موقع هم در خانه تلفن نداشتیم و به همین دلیل رفت و از بیرون زنگ زد. وقتی که خبر شهادت را به او دادند همان جا برادرم حالش بد شد. بعد هم که پیکر او را آوردند و خانه‌مان شلوغ شد.

❁ **آن زمانی که خبر به پدر و مادرتان رسید واکنش آنها چطور بود؟**

خیلی خبر ناراحت‌کننده‌ای بود، خیلی ناراحت بودیم، مادرم، عمه‌ام، خواهرم همه‌شان حالشان بد بود. حالا





❁ از رسیدگی بنیاد شهید و ارگان‌های دیگر طی این مدت رضایت داشتید؟ آیا احساس نکردید که بین شما و شهدای مسلمان تفاوت می‌گذارند؟

نه! اصلاً این احساس را نکردیم. هر سال و در ایامی مانند عید پاک، عید ژانویه و عید نوروز آمدند. حتی آیت الله خامنه‌ای هم به منزل ما آمد.

❁ چه سالی آمدند؟

سال ۷۶ بود.

❁ در آن دیدار خودتان هم بودید؟

بله.

❁ حال و هوای دیدار چطور بود؟

دیدار بسیار گرم و صمیمی‌ای بود. البته سال ۷۱ یا ۷۲ برای دیدار از منزل برادر شوهرم هم آمدند که همسرم به خوبی آن دیدارها را به یاد دارد و می‌تواند برای شما تعریف کند.

❁ حالا شما بفرمایید (آقای گاراپیدی داماد خانواده شهید داوودیان که خودش برادر شهید است و رهبر انقلاب به منزل بردار شهیدش سرکشی کرده است)، چه تصویری از آن دیدارها در ذهن شما مانده است؟

سال ۷۱ بود که ما تازه ازدواج کرده بودیم و اگر اشتباه نکنم بچه هم نداشتیم. در ابتدا وقتی تیم حفاظت آمد ما مغازه بودیم و خانم زنگ زد و گفت که از صدا سیما آمدند و می‌خواهند شب برای مصاحبه بیایند. مادرم از صحبت کردن در این رابطه ناراحت می‌شد اما آنها اصرار می‌کردند و گفته بودند زیاد وقت‌تان را نمی‌گیریم. اتفاقاً آن شب چون شب تولد حضرت مسیح بود، مهمان هم بودیم اما بالاخره قبول کردیم.

ساعت شش بود که دیدیم سه چهار نفر آمدند داخل و یک نفر هم جلوی در ایستاده بود. این یک نفر گفت من اینجا هستم تا ماشین صدا و سیما بیاید، گفتم آقا بفرما داخل من اینجا می‌ایستم و راهنمایی‌اش می‌کنم. دیدم گفت نه و بعد از آن سؤالهایی در مورد رسیدگی بنیاد شهید از ما پرسید که من هم گفتم بالاخره آن چیزی که خواستیم انجام دادند. بعد گفت چند تا خط تلفن و چند تا گوشی تلفن دارید که آن را نیز جواب دادم.

بعد از این پرسش‌ها بود که گفت مقام معظم رهبری به خانه شما می‌آید! هنوز ده بیست ثانیه‌ای طول نکشید که

از آرامنه داشتیم که می‌آمدند و با ما صحبت می‌کردند.

❁ احياناً شده بود که پدرتان، مادرتان، یا خودتان در این سالها از رفتن برادران ناراحت و یا پشیمان باشید؟

ناراحت هستیم ولی پشیمان نیستیم. بالاخره برای کشورمان شهید شد! شهید اسم بزرگ و مایه افتخار است. درست است از پیش ما رفته و این موضوع خیلی ناراحت کننده است ولی همین که شهید شده و برای سرزمین و کشورمان خودمان و جایی که در آن متولد شدیم، رفته خوشحال هستیم.

❑

**ناراحت هستیم ولی پشیمان نیستیم. بالاخره برای کشورمان شهید شد! شهید اسم بزرگ و مایه افتخار است. درست است از پیش ما رفته و این موضوع خیلی ناراحت کننده است ولی همین که شهید شده و برای سرزمین و کشورمان خودمان و جایی که در آن متولد شدیم، رفته خوشحال هستیم**

من کوچک بودم ولی من آن موقع احساس کردم روز برایم یهو شب شده است. پدر و مادرم هم خیلی ناراحت بودند. اوایل مادرم دچار ناراحتی قلبی شد ولی به مرور توانست با خودش کنار بیاید. بعد از مدتی هم از هر ارگانی برای دیدن پدر و مادر می‌آمدند که این هم به ما خیلی کمک کرد. کم کم دیگر به این نتیجه رسیدیم که بالاخره برای کشورمان بود و به خواسته خودش رفته است.

❁ کسی پیش بینی می‌کرد که رازمیک به شهادت برسد؟

مادرم چند روز قبل از شهادت خواب دیده بود و می‌گفت دیدم که دارم در چاه می‌افتم. همین موجب شده بود که چند روز قبل از شهادتش، مادرم خیلی بی‌قرار باشد

❁ رازمیک در کدام عملیات به شهادت رسید؟

سال ۶۰ و اگر اشتباه نکنم در عملیات شکست حصر آبادان به شهادت رسید. من شنیدم که تیر به سینه‌اش می‌خورد و می‌افتد و تا زمان اتمام عملیات هم نتوانستند او را به بیمارستان منتقل کنند و در نهایت به شهادت رسید.

❁ حال و هوای تشییع پیکر شهید چطور بود؟ بالاخره شما هم همسایه مسلمان داشتید و هم ارمنی! آنها چگونه به شما تسکین می‌دادند؟

من در آن زمان اینقدر ناراحت بودم که خیلی حواس نداشتم ولی خیلی از همسایه‌ها پیش مادرم آمدند. ما همسایه‌های خیلی خوبی داشتیم چه از مسلمان و چه



دیدم ایشان آمد و حدود نیم ساعتی هم نشستند و رفتند. سال ۷۶ هم که می خواستند به خانه پدر خانم مان بیایند دیدم همان صحنه‌ای که خانه ما آمدند، در اینجا هم تکرار شده و یکی دو نفر جلوی در بودند. به آنها گفتم مقام معظم رهبری می خواهد بیاید؟! که آنها هم با خنده گفتند که «ای بابا! همه چیز ما لورفت». در آنجا هم حدود یک ساعت نشستند و تشریف بردند.

**در دیداری که پیش مادر شما آمدند چه صحبتی بین ایشان و مادر شما صورت گرفت؟**

**آقای گاراپیدی:** بیشتر در مورد شهید صحبت شد. یک مقداری هم از ارامنه صحبت کردند و در مجموع دیدار بسیار صمیمی بود.

**خانم داودیان:** ما احساس غریبی با ایشان نداشتیم و خیلی راحت با هم صحبت می کردیم.

**ایشان هدیه‌ای هم برای خانواده‌ی شهدا آورده بودند؟**

**آقای گاراپیدی:** بله. یک سکه دادند.

**چیزی هم از ایشان درخواست کردید؟**

**آقای گاراپیدی:** نه درخواست نکردیم. البته بعد از دیدار سال ۷۱ بعداً گفتند اگر کاری هست می توانید به بیت رهبری بیایید و ما انجام بدهیم. ما هم یک مغازه ای خریده بودیم که همسایه روبروی آن رفت و شکایت کرد و کمیسیون ماده صد حکم به تغییر کاربری داد که آن موقع این کار برایمان مشکل بود که جابه جا بشویم. سه چهار ماه شهرداری به ما اجازه داد تا با همسایه کنار بیاییم تا اینکه برنامه دیدار با رهبری پیش آمد و به بیت رهبری درخواست دادیم. بیت هم با مکاتبه با شهرداری مسأله را برای ما حل کرد.

**خانم داودیان:** یک مسأله جالب در دیدار رخ داد و آن هم اینکه وقتی به خانه ما آمدند از چای و میوه خوردند و بعد از آن هم همه فامیل می پرسیدند که آیا مقام معظم رهبری چیزی هم در خانه تان خوردند؟ ما هم گفتیم بله! چای و میوه خوردند.

**احیاناً احساس کردید بین شما و رهبر جامعه مسلمین فاصله‌ای وجود دارد؟**

نه! اصلاً! خیلی نزدیک بودیم. ایشان هم خیلی صمیمی بودند و خیلی راحت صحبت می کردند. در یک کلمه احساس نمی کردیم رهبر است.

**الان هم دوست دارید مجدداً ایشان را ببینید؟**

**آقای گاراپیدی:** افتخار باشد می بینیم.

**از طرف چه مجموعه‌های دیگری به منزل شما آمدند؟**

خانه ما از همه‌ی ارگانها آمدند. چه نمایندگان مجلس، چه شورای شهر، چه ارتش، چه سپاه، چه بسیج، چه فرهنگسراها. البته تا حالا تنها کسی که خانه ما نیامده رئیس جمهورها بودند!

**با توجه به اینکه خودتان هم در شورای خلیفه گری هم حضور دارید و آنجا کار می کنید، برنامه‌هایی که خلیفه گری برای شهدای ارامنه دارد چیست و چه رسیدگی‌هایی**

**آرزوی ما این است که یک ایران خوب، سرفراز، دارای امنیت و اقتصاد با ثبات برای مردم وجود داشته باشد تا همه مردم با آرامش و با خیال راحت در این مملکت زندگی کنند. ما اقوام و اقلیت‌های دینی کنار هم خیلی راحت در حال زندگی هستیم و با دوستان مسلمانان دوستانه زندگی می کنیم**

**به خانواده آنها می کند؟**

عمده رسیدگی‌ها بیشتر بعد معنوی دارد نه مادی.

**چرا اینطور است؟**

چون شورای خلیفه گری بودجه‌ای ندارد ولی اگر چیزی از دستش بر بیاید انجام می دهد اما نه آن طوری که باید و شاید!

**رابطه جناب آقای سبوه سرکیسیان با خانواده‌ی شهدا چگونه است؟**

**آقای گاراپیدی:** خیلی خوب است. ایشان فرد بسیار خونگرم و بسیار فعالی است و روابطش نه تنها با خانواده‌ی شهدا بلکه با همه خوب است. حتی مثلاً در این منطقه یک جوان هم از دنیا برود، می آید و سرکشی می کند.

**ارامنه قرنهایست در ایران هستند. شما از حضور در ایران چه حسی دارید؟ آیا می توانید بگویید که حضور در ایران برای شما هیچ تفاوت خاصی با حضورتان در کشور ارمنستان ندارد؟**

در کل اگر در نظر بگیرید ما خودمان را ایرانی حساب می کنیم. حالا شاید بعضی وقت‌ها اتفاقاتی می افتد و بعضاً افرادی افراطی هستند ولی در کل ارامنه در ایران احترام خاصی دارند. شما ببینید برای مثال برادر یا عموی یک شخص مکانیک یا باتری ساز است ولی به یک فرد ارمنی بهتر اعتماد می کند تا اقوامش! و این نشان می دهد که ارامنه دارای یک احترام خاصی در ایران هستند.

**در مورد تدوین زندگی نامه شهدای اهل کتاب از طرف خود ارامنه محترم و شورای خلیفه گری هم اقدام خاصی در این رابطه صورت نگرفته! علت این ماجرا چیست؟**

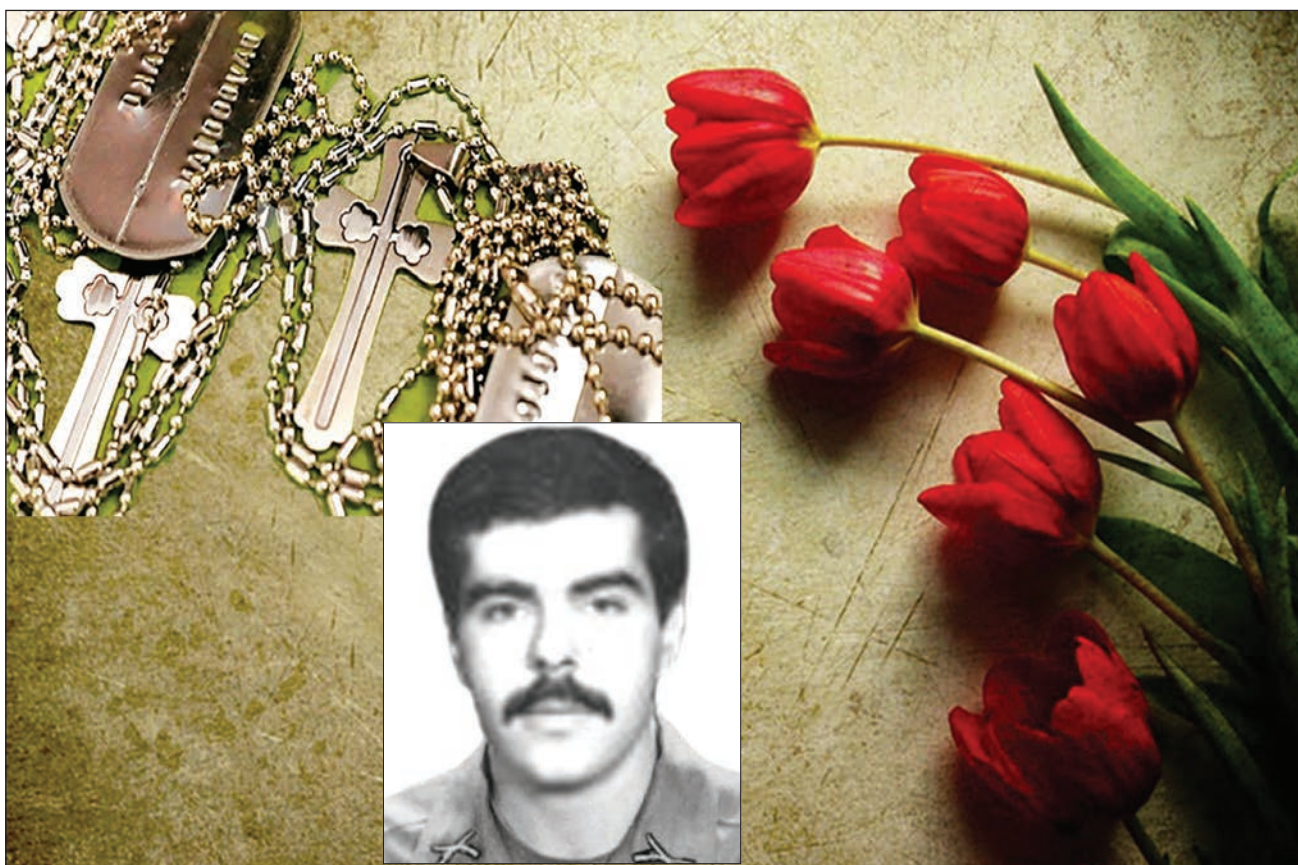
این موضوع وقتی ناراحت کننده تر می شود که در نظر بگیریم با توجه به گذشت سال‌های طولانی از اتمام جنگ بسیاری از خانواده‌های این شهدا نیز به رحمت خدا رفتند و دیگر شاید کسی از آنها باقی نمانده باشد! نکته درستی است و اتفاقاً شورای خلیفه گری ما در این زمینه خیلی کوتاهی کرده است. حالا نمی دانم دلایلش چیست. خود من اکثراً در هیئت امنای کلیسا بودم و در آن هیات آمار شهدا و... را به شورای خلیفه گری می دادیم اما خب کار مناسبی صورت نگرفت. البته در حال حاضر خوشبختانه شورای خلیفه گری یک انجمن تشکیل داده که روی این مسأله کار می کنند و حدود پنج سالی است که در خصوص اطلاعات شهدا، جانبازان و اسرا کار می کنند.

**از لطف شما و همسران خیلی ممنونم.**

**آقای گاراپیدی:** قربان شما. ما آرزوی سلامتی و تندرستی برای خودتان و خانواده‌تان داریم. آرزوی ما این است که یک ایران خوب، سرفراز، دارای امنیت و اقتصاد با ثبات برای مردم وجود داشته باشد تا همه مردم با آرامش و با خیال راحت در این مملکت زندگی کنند.

الحمدلله ما اقوام و اقلیت‌های دینی کنار هم خیلی راحت در حال زندگی هستیم و با دوستان مسلمانان دوستانه زندگی می کنیم بدون اینکه خدای ناکرده کوچک‌ترین مشکلی باشد. ان شاءالله که شما هم موفق باشید.





گفت‌وگو با آلبرت بدال داود برادر شهید اودیشیو بدال داود از شهدای آشوری

## به شهادت برادرم افتخار می‌کنیم

### درآمد

گفت‌وگو با خانواده‌های شهید اقلیتهای دینی درباره شهدای این طیف به نسل جدید و جوان کشور نشان می‌دهد که در زمان بحران و خطر، مردم فارغ از هر دین و مذهب در کنار هم برای حفظ میهن از جان خود گذشته‌اند. آقای «آلبرت بدال داود» برادر شهید «اودیشیو بدال داود» طی گفت‌وگو با «شاهد یاران» به مباحث مختلف و متعددی همچون ماجرای به دنیا آمدن برادرش، تحصیلات، علت محبوبیت در بین اعضای خانواده، نحوه شهادت، فوت ناگهانی پدر در اربعین پسر شهیدش، دیدار آیت الله خامنه‌ای در دوران ریاست جمهوری از خانواده شهید و... پرداخته است که در ادامه میخوانید:

و در زمینه در و پنجره upvc، قطعات و اتصالات پنجره نیز فعالیت دارم.

آقای بدال داود، شما چند فرزند بودید و شهید بزرگوار چندمین فرزند خانواده بود؟

پدر و مادر من ۵ فرزند داشتند. دو فرزند اول دختر

کارگاهی مشغول بودم و سپس مجموعه کوچکی را به نام گروه صنعتی آلبرت تاسیس کردم.

پس شما در حال حاضر به کار صنعتی می‌پردازید؟

بله. شغل من تلفیقی از حرفه صنعتی و خدماتی است

لطفا در ابتدا خودتان را معرفی بفرمایید.

من آلبرت بدال داود، برادر شهید اودیشیو بدال داود هستم. در رشته مدیریت بازرگانی تحصیل کرده‌ام و تا سال ۸۶ در مجموعه خودروسازی به عنوان کارشناس و مدیر فعالیت میکردم. مدتی به صورت

بودند، برادر شهیدم، فرزند سوم بود که در سال ۱۳۳۹ متولد شد. من به عنوان چهارمین فرزند خانواده ده سال بعد به دنیا آمد. دو سال بعد هم خواهر کوچکم متولد شد.

**توضیحاتی در مورد روابط خانوادگی به ویژه روابط شهید عزیز با سایر اعضای خانواده بفرمایید.**

چون ما مسیحی هستیم، در مقاطع مختلف در چارچوب دین خود برای عبادت به کلیسا مراجعه میکنیم و به خاطر این مسائل و موهبتی که حضرت مسیح به همراه دارد، ما مطابق با قوانین کلیسا و نیز آموزه‌های کلیسا عمل کرده‌ایم. در حال حاضر نیز ما فرزندان روابط خوبی با یکدیگر داریم؛ چرا که کمتر خانواده‌هایی پیدا می‌شوند که چنین لبریز از محبت باشند. پدر ما در کودکی، هنگامی که یکی از ما بیمار می‌شد تا صبح کنار تخت و بستر گریه میکردند چون تحمل بیماری فرزندان را نداشت. این محبت متقابل که در حال حاضر نیز وجود دارد، باعث شده تا چنین محبت فراوانی داشته باشیم. در سالی که انقلاب شد برادرم دیپلم گرفت و برای ادامه تحصیل در رشته برق در خارج از کشور، مشغول امتحانات بود که در نهایت به همراه یکی از دوستانش در این رشته قبول شد. تمام مسائل پیش آمده در زندگی ما موجب شد تا برادرم در زمان جنگ عازم خدمت سربازی شود و در سربازی نیز به شهادت برسد. در چهلمین روز شهادت برادرم، پدرم را نیز از دست دادیم. بدون شک آنان در مکان عالی قرار دارند و ما هستیم که باید دعا کنیم تا این افراد دعاگوی ما باشند.

**این طور که شما اشاره کردید برادران در زمینه تحصیلی و درسی در شرایط مناسبی قرار**

**داشت. اگر امکان دارد در مورد دوران تحصیل و فعالیت‌هایی که در مدرسه داشتند توضیح دهید.**

من به خاطر سن کمتری که داشتم، از دوران تحصیلی برادرم خاطرهای به یاد ندارم. اما براساس خاطراتی که خواهرهایم تعریف کرده‌اند میدانم که ایشان به دلیل علاقه‌ای که به رشته‌های فنی حرفه‌ای و برق داشت، موفق‌تر از ما ظاهر شده بود و در زمینه الکترونیک آموخته‌های خود را در اختیار دوستانش که برای مطالعه درس‌ها به منزل ما می‌آمدند، قرار میداد. بعد از شهادت برادرم، چهار نفر از دوستان صمیمی‌وی تعریف کردند که در زمینه درسی و حتی اردوهای که برای تشویق دانش آموزان برتر به رامسر

**اودیشو نام یکی از پیروان و سرداران حضرت مسیح است که به خاطر حضرت مسیح در زمان رومی‌ها به شهادت رسید. کلیسایی نیز به نام اودیشو یا برجاست که پدر و مادرم در این کلیسا نذر کرده بودند که فرزندشان داشته باشند. پدرم به احترام کلیسای اودیشو ۷ سال موهای سر برادرم را کوتاه نکرد. بعد از هفت سال به اندازه وزن موهای کوتاه شده، اسکناس‌هایی به کلیسا هدیه داد**

برده می‌شد برادر من فرد فعالی بوده است. همچنین از ایشان به عنوان فردی که به افراد سالمند در محله کمک میکرد یاد می‌شود و به واسطه همین احترام، او را دوست داشتند.

**در آن زمان در کدام قسمت تهران زندگی می‌کردید؟**

در منطقه ۱۱ و خیابان غفاری بودیم.

**نام «اودیشو» به معنای خاصی اشاره میکند؟**

خیر. اودیشو نام یکی از پیروان و سرداران حضرت مسیح است که به خاطر حضرت مسیح در زمان رومی‌ها به شهادت رسید. کلیسایی نیز به نام اودیشو یا برجاست که پدر و مادرم در این کلیسا نذر کرده بودند که فرزندشان داشته باشند. پدرم به احترام کلیسای اودیشو ۷ سال موهای سر برادرم را کوتاه نکرد. بعد از هفت سال به اندازه وزن موهای کوتاه شده، اسکناس‌هایی به کلیسا هدیه داد و جشن و پایکوبی برگزار شد.

برادر من در میان تمام آشوری‌ها و افراد خانواده احترام زیادی داشت؛ به طوری که وقتی دوستان او را می‌بینم، آنها از شهادت چنین فردی که علم و تحصیلات زیادی داشت افسوس می‌خورند؛ هر چند که ما افتخار می‌کنیم که شهادت برادرم به خاطر دفاع از مملکت بوده است زیرا که ما مسیحیان و آشوری‌ها دست به دست هم داده‌ایم تا از این سرزمین دفاع کنیم.

**علت محبوبیتی که برادران بین افراد، دوستان و خانواده داشت، چه بوده است؟**

برادر من به خاطر دل پاک و انسانیت، به چنین احترامی رسیده است؛ زیرا زمانی که فرد خود را جدای از دیگران بداند، همه افراد از او ناراحت می‌شوند؛ اما وقتی مانند برادرم به فکر تمامی مردم باشی، این حس همبازی و دوستی موجب محبوبیت می‌شود. به عنوان مثال زمانی که آیت‌الله خامنه‌ای به منزل ما آمدند و با ما صمیمی بودند، حسی در من که آن زمان ۱۵ ساله بودم، ایجاد کرد که انگار سال‌هاست با ایشان دوست و آشنا هستم. زمانی که ایشان به منزل ما آمدند، بعد از اظهار نظر بنده در مورد ممنوعیت زبان آشوری، ایشان به همراهانشان گفتند که این مسئله را پیگیری کنند و دقیقاً پس از یک هفته، زبان آشوری از سمت انجمن در میان مدارس رفع ممنوعیت شد. بعد از ۱۵ سال از آن ماجرا، زمانی که در انجمن مشغول خواندن صورت جلسات بودم متوجه شدم که از جانب ایشان این رسیدگی انجام شده است. ایشان بسیار بزرگوار هستند و بنده بسیار ایشان را دوست دارم.

**بسیار عالی شد که بحث به اینجا رسید، زیرا مایل بودم از این دیدار هم توضیحاتی بفرمایید. در همان سال‌های جنگ ایشان به دیدار خانواده**





## شما آمدند؟

بله در سال ۱۳۶۴ بود که این دیدار اتفاق افتاد.

### آن زمان مادر شما در قید حیات بودند؟

بله مادر من حضور داشتند.

### در مورد این دیدار توضیحاتی بفرمایید.

ما خبر نداشتیم که ایشان قصد دیدار ما را دارند. در سال‌های قبل، از جانب بنیاد شهید از طرف مدیریت وقت دیدارهایی با خانواده‌های ما رخ می‌داد که جویای احوال ما می‌شدند که از این بابت از بنیاد شهید و مدیریت محترم بسیار سپاسگزاریم؛ چرا که بیشتر از هم کیشان آشوری ما، به فکر رفع نیازهای ما بودند. به طور کلی آن روز مطلع شدیم فرد مهمی قصد دیدار با ما را دارند؛ هماهنگی‌ها انجام شد و مادرم نیز یک خانگی تهیه کرد. روز بعد حوالی ساعت ۳ و ۴ عصر زنگ به صدا در آمد و بعد دیدیم که ایشان به تنهایی و بدون هیچ محافظتی پشت در هستند. همگی ما شوکه شده بودیم. چندین کودک نیز همراه ایشان بودند که مشخص شد از خانواده‌های بی سرپرست شهید بوده‌اند که ایشان سرپرستی این کودکان را بر عهده گرفته است. ایشان جویای احوال ما شدند و حتی زمانی که یکی از همراهان از خرابی سقف انباری و آشپزخانه به ایشان توضیح داد، خود جناب آقای خامنه‌ای هماهنگی‌های لازم برای حضور کارگر و بنا را انجام دادند تا تعمیرات انجام شود. مادر من اعتقاد داشتند که نباید از مزایای خانواده شهید استفاده کنیم و به من نیز این اجازه را ندادند که به عنوان برادر شهید به دانشگاه بروم و از سربازی معاف شوم. در مورد معافیت سربازی، من تنها از سهمیه کفالت مادر استفاده کردم و به هیچ وجه از سهمیه برادر شهیدم استفاده نکردم.

### روزی که آقای خامنه‌ای به منزل شما تشریف آوردند، از خوراکی‌های تهیه شده توسط خود شما میل کردند؟

بله. از چایی و کیک تهیه شده میل کردند و حتی قصد داشتند خودشان میوه را پوست بگیرند که یکی از همراهان با اجازه ایشان چندین سیب پوست گرفته و به ایشان داد. ایشان نیز سیب‌های پوست گرفته را در ابتدا به ما و همراهانشان تعارف کردند.

### پس دیدار خوبی با ایشان داشته اید.

بله. جو بسیار صمیمی بر فضا حاکم بود؛ به طوری ما با ایشان صمیمی بودیم که گویا از اعضای خانواده ما محسوب می‌شدند.

### جناب بدال داوود، زمانی که جنگ تحمیلی

آغاز شد گروهی از افراد مسلمان و ایرانی با انگیزه‌های مختلف به شهادت رسیدند. شما به

## عنوان خانوادگی غیر مسلمان چه انگیزه‌های از حضور برادر خود در جبهه داشتید؟

ایران کشور ما است. به عنوان مثال در زمان سکونت ما در خیابان غفاری، چندین خانواده مسلمان نیز سکونت داشته‌اند که برخی از آنها همچنان در آن خیابان ساکن هستند. اگر از ایشان پرسید خواهند گفت که مادر من هر روز جوی آبی که در وسط کوچه بود را تمیز می‌کرد. مردان نیز به بانوان مسلمان می‌گفتند که اگر این مادام به تمیزی کوچه نپردازد کوچه وضعی ناخوشایند خواهد داشت. به طور کلی ما کشور و محیطی را که در آن زندگی می‌کنیم به شکل پاکیزه و دور از دسترس دشمنان دوست خواهیم داشت. زمانی که جامعه خوب باشد تمام افراد با هم صمیمی خواهند بود. شاید دلیل ماندگاری ما در کشور، بعد از شهادت برادرم به همین دلیل بوده است؛ چرا که عاشق سرزمین و کشورمان هستیم. اگر همه ما متحد شویم می‌توانیم به کشورهایی همچون اسرائیل غلبه کنیم.

### ان شاءالله که چنین خواهد شد. جناب بدال داوود، در مورد اتفاقات زمانی که خبر شهادت برادران را به شما دادند، بفرمایید.

قطعا خداوند صلاح ما را بیشتر از انسانها می‌داند. زمانی که خبر شهادت را به ما دادند تا حدود یک ماه افراد فامیل جهت دلداری و انجام مراسم در کنار ما بودند. پیکر برادر من پیدا نشد و در این مدت پدر بنده به محل شهادت وی رفت و آمد می‌کرد که از این جهت ضربات روحی شدیدی به ایشان وارد شد. با دیالیز به مدت ۱۰ روز توانستند پدر را هوشیار کنند

اما بعد از ده روز که مصادف با چهلم برادرم بود، ایشان فوت کرد.

### منطقه شهادت برادران کجا بود؟

برادرم از نکاوران بود و در حوالی جاده چالوس پایگاه آموزشی داشتند که بعد از اعزام به منطقه، به افراد بسیجی پایگاه آموزش می‌داد. در شبی که این اتفاق در پایگاه آموزشی ۲۳ افتاد، گویا تونل‌های آبی بر اثر بارندگی دچار آسیب می‌شود و ساختمان آموزشی نیز به درون سد فرو می‌ریزد. پیکر هیچ یک از ۷۰ نفر حاضر در پایگاه آموزشی کشف و شناسایی نشد.

### اگر شهید بزرگوار امروز در قید حیات بودند و بار دیگر کشور مورد تهدید خارجی قرار میگرفت، به نظر شما ایشان دوباره این راه را انتخاب می‌کرد؟

بله. این مسئله به گونه‌ای است که جای سوال باقی نمی‌گذارد. اگر کشوری بخواهد حرکتی کند و ایران را با مزاحمت روبه رو کند، قطعاً ما دفاع خواهیم کرد. ما نیز ایرانی هستیم و از کشورمانند خانه‌مان دفاع کنیم. گمان می‌کنم مشکل اصلی از افرادی مانند من است که تلاشی در جهت حل مشکلات و کمبودها انجام نمی‌دهیم.

### از رسیدگی بنیاد و سایر مسئولین در اوایل این اتفاق رضایت داشتید؟

بله. این افراد کمک فراوانی به ما می‌کردند و تمام تلاش خود را به کار می‌بردند.





گفت‌وگو با برادر شهید ویگن کاراپیدی

## کمک به دیگران؛ مهم ترین خصوصیت برادرم بود

### درآمد

خانواده کاراپیدی یک خانواده پر جمعیت در منطقه ای توابع شهرستان الیگودرز بود که با وجود تفاوت در دین و آیین مانند یک عضو بسیار محترم در میان خانواده بزرگ قوم لر زندگی می کردند و محبت آنها در دل اهالی روستا آنچنان بود که به تعبیر برادر شهید، بعد از شهادت «ویگن کاراپیدی» اهالی روستا بیشتر از دوستان ویگن ناراحت بودند. آقای «آوانس کاراپیدی» که برادر شهید است و این روزها به کار ساخت و ساز مشغول است در گفت و گوی خود با «شاهد یاران» زندگی ویگن را از ابتدا تا شهادت تشریح کرده و به مواردی چون اعضای خانواده، روابط خانواده با اهالی روستا در الیگودرز، نحوه شهادت و... اشاره کرده که در ادامه آن را می خوانید.

شهر الیگودرز- بود. دوران ابتدایی اش در همان روستا به مدرسه رفت. برای تحصیلات دوران راهنمایی هم به ناچار به یک روستای بزرگتری به نام گایکان روانه شد. دیپلم خودش را هم در روستای دهنو خواند.

❁ چه رشته ای درس می خواند؟

دیپلم علوم انسانی داشت

❁ رابطه شهید با سایر اعضای خانواده به خصوص در دوران کودکی به چه شکل بود؟

مادر ما باشد پنج بچه داشت منتها آنها جدا از ما زندگی می کردند و ما خانواده ی پنج نفری بودیم.

❁ شهید فرزند چندم خانواده بود؟

فرزند چهارم خانواده بود.

❁ پس با این وضعیت که ایشان فرزند چهارم بودند باید خاطرات زیادی از شهید به یاد داشته باشید. کمی از آن شهید بزرگوار و فعالیت هایش بگویید.

برادرمان متولد ۱۳۴۴ در روستای خاک آباد- از توابع

❁ اولاً خیلی تشکر می کنم از اینکه وقت تان را در اختیار ما قرار دادید. در ابتدا ممنون می شوم یک معرفی از خودتان و خانواده تان داشته باشیم تا ان شاء الله وارد سؤالات بعدی بشویم.

من آوانس کاراپیدی برادر شهید کاراپیدی هستم.

❁ خانواده تان کاراپیدی، به لحاظ جمعیت یک خانواده بزرگ و یا معمولی بود؟

مرحوم پدرم از زن اولش چهار بچه و از زن دومش که



خب شرایط روستایی با شرایط شهری فرق می‌کند و زندگی کردن در روستا هم صفا و صمیمیت بیشتری دارد و هم کارها سنگین تر است. شهید هم از یک طرف بچه‌ی با نظم و مسئولیت پذیری بود و برای خانواده ارزش زیادی قائل بود. از طرف دیگر هم بچه زنگ و باهوشی بود. از آن بچه‌ها نبود که از زیر کار در رو باشد و همیشه دوست داشت کار مثبت انجام دهد.

### شما آنجا کشاورزی هم داشتید؟

بله! ما کشاورزی و دامداری داشتیم. مرحوم پدر ما هم در آن منطقه شناخته شده بود. او هم کدخدا و هم شکست بند محلی خیلی با تجربه ای بود که اگر به آن منطقه آشنایی داشته باشید همه سن بالاها پدر من را می‌شناسند. پدرم در خمین، الیگودرز، دلجان، محلات، ازنا، بروجرد و دورود شناخته شده بودند و در شکسته بندی هم آن قدر مهارت داشت که کارهای عجیب و غریب می‌کرد.

### شهید ویگن کارهای خود را به چه نحوی انجام می‌داد؟ چه خاطراتی از آن روزها به یاد دارید؟

با آنکه من از نظر سنی از او بزرگتر بودم اما با هم درس می‌خواندیم چرا که یکی دو سال شرایط برای مان پیش آمد که امکان درس خواندن نبود و به همین دلیل از مقطع راهنمایی در گایکان و بعد از آن در دهنو درس می‌خواندیم و با هم بودیم. از همان روزها به یاد دارم که بچه‌ی خیلی با نظمی بود و می‌خواست همه کارهایش منظم و درست انجام شود. در عین حال به دیگران هم کمک می‌کرد و اگر احساس می‌کرد کسانی به او احتیاج دارند، دریغ نمی‌کرد و این خاصیت در خورش بود. او هرگز نسبت به اطرافیان بی تفاوت نبود.

### یعنی کمک‌های ایشان فقط محدود به خانواده نبود!

نه! اصلاً. حتی اگر برای دوستان و همسایگان هم کاری از دستش برمی‌آمد کوتاهی نمی‌کرد. البته این را هم می‌گویم که در شهرستانها افراد کمی وابسته‌تر هستند و در شهرهای بزرگ اینگونه نیست. این وابستگی و نزدیکی در شرایطی بود که ما تنها خانواده ارمنی در آن منطقه بودیم اما با دوستان مسلمان مان خیلی نزدیک بودیم.

### می‌خواستم راجع به همین موضوع بپرسم. شما در منطقه ای بودید که حتی تنوع مذهبی یا دینی در آنجا وجود ندارد اما در عین حال روابط بسیار خوبی با اهالی داشتید. چگونه این اتفاق رخ داد؟

ما هنوز هم کشاورزی و خانه پدری مان در آنجا داریم. ارامنه از سال ۱۹۰۰ - فکر کنم ۶۶ سال پیش از تولدم - از دهات به تهران می‌آیند. یک عده‌شان به ارمنستان

می‌روند و یک عده هم در تهران و نقاط دیگر ماندگار می‌شوند اما تنها خانواده‌ای که مانده بود ما بودیم.

ما حدود ۶۰، ۷۰ سال تنها خانواده‌ای بوده‌ایم که به عنوان اقلیت در آنجا زندگی کردیم بدون اینکه هیچ نوع مشکلی داشته باشیم. حالا مشکلی با همسایه‌ها پیدا می‌کردیم اما هیچوقت مشکل اساسی نداشتیم. هنوز هم با اینکه یک منطقه تقریباً محرومی هست دوست دارم به آنجا بروم چرا که هیچ خاطره تلخی از آنجا ندارم. هنوز هم می‌رویم و می‌آییم و اعتمادی که به مردم منطقه دارم یا اهالی آنجا به ما دارند فوق العاده است. من الان اگر خانواده‌ام را تنها به آنجا بفرستم هیچ مشکلی ندارم و به آنها اعتماد کامل دارم. بدون اینکه خدای ناکرده کوچکترین مشکلی پیش بیاید.

### چه شد که خانواده از آنجا مهاجرت کرد و به تهران آمدید؟

خب ما تنها ارمنی آن منطقه بودیم و بچه‌هایمان دیگر بزرگ شده بودند و احتیاجاتی داشتند که مجبور شدیم به تهران بیاییم. یک مقدار هم جو آن روز (شرایط جنگی) باعث شد که در اوایل جنگ به تهران بیاییم. در اینجا هم به دنبال صنعت رفتیم و برادرم در قالب سازی کار می‌کرد.

### به طور معمول ارامنه‌ای که در تهران هستند به کارهای صنعتی روی می‌آورند. شهید کاراپیدی در چه حوزه‌ی تخصصی داشت؟

رشته‌ی او قالب سازی و تراشکاری بود و این کار را هم طی دو سه سال پیش استاد کاری به نام «احمد» یاد گرفت. بعد از آن هم که به سربازی اعزام شد.

### سرباز معلم بود یا سرباز معمولی؟

سرباز معمولی بود. جالب است که بداند پدرم هشت آبان ۱۳۶۵ به رحمت خدا رفت و اگر اشتباه نکنم هجده آبان همان سال هم ویگن به سربازی اعزام شد. او در ابتدا به پادگان لویزان رفت و بعد هم عازم موسیان شد. از آنجا هم به شرفانی رفت و همانجا دیده بان شد و به شهادت رسید.

### نحوه شهادتش چگونه بود؟

دقیق اطلاع ندارم. آنطور که می‌گویند او در منطقه شرفانی دیده بان بود و ترکش خمپاره بر سرش اصابت کرد و شهید شد.

### در زمان اعزام با واکنشی از سمت خانواده روبرو نشد؟

حقیقتش در آن زمان شرایط خاصی وجود داشت و خودم هم خدمت نرفتم و بعد از شهادت ویگن معافی گرفتم.

### یعنی به نوعی سرباز فراری بودید!

بله! در آن زمان ویگن با خواهرم عیاق‌تر بود - چون از خودش کوچک‌تر بود - و بعد دائما میگفت می‌خواهم

بروم خدمت! ما به او گفتیم نه! جنگ است و خوب نیست اما او گفت مگر آنهایی که آنجا رفتند با من فرق دارند! حتی خواهرم شناسنامه‌اش را برداشته بود و هر چه ویگن گفته بود شناسنامه را بده او قبول نمی‌کرد. آخرش هم ویگن گفت شناسنامه را بدهی یا ندهی من می‌روم و با فتوکپی یا یک طوری خودم را معرفی می‌کنم. بالاخره هم شناسنامه‌اش را گرفت و همانطور که گفتم هشت آبان پدرم به رحمت خدا رفت و اگر اشتباه نکنم هجدهم همان ماه هم ویگن عازم خدمت شد.

آن روزها پدرم در الیگودرز بود و حال مناسبی نداشت. ما به همراه مادر در تهران بودیم و به مادرم گفتم اگر حالش خوب نیست او را به تهران بیاوریم. بعد هم خود ویگن را فرستادیم تا پدر را بیاورد اما تا رفته بود الیگودرز، پدر هم به رحمت خدا رفته بود. بعد هم که عازم سربازی شد و بعد از دوران آموزشی او را جبهه بردند.

### ایشان مجموعاً چند وقت خدمت کرد؟

سه ماه و چند روز.

### پس خیلی هم در جبهه حضور نداشت!

بله. آخرین بار بعد از دو ماه و در ایام عید به مرخصی آمد که در آن ایام با مادر و برادر بزرگم به ده خودمان رفتند تا دوستان را ببینند. برادرم روز دوم یا سوم فروردین با قطار ویگن را از ازنا به جبهه فرستاد و ششم هم شهید شد. نهم فروردین خبر شهادت را به ما رساندند و دوازدهم فروردین سال ۱۳۶۶ مراسم خاکسپاری بود.

### در این مدت نامه نگاری هم داشتند؟

بله. چند نامه نوشت که در آنها تاکید می‌کرد خوبم، فکر من نباشید، جای ما خیلی خوب است و از این حرف‌ها.

### الان نامه‌اش را در اختیار ندارید که برای ما بخوانید؟

الان نه متأسفانه! در دسترس نیست. چندین بار این دوستان آمدند و آن نامه‌ها را بردند که نمی‌دانم از کجا آمدند. عکس هم بردند و نیاوردند ولی الان چندتا از نامه هایش را داریم.

### زمانی که خبر شهادت ایشان به خانواده رسید، حال و هوای خانواده و به خصوص واکنش مادرتان در آن روزهایی که خیلی از فوت پدر بزرگوارتان نمی‌گذشت، چطور بود؟

صبح نهم فروردین بود که یکی از دوستانم که الان ایران نیست، آمد و به ما گفت که می‌گویند یکی شهید شده ولی اسمش مشخص نیست. شاید هم نخواست مستقیم به ما چیزی بگوید. من به همراه برادر بزرگم به شورای خلیفه گری رفتیم و از آنجا هم به همراه یک سرباز وظیفه که ستوان و ارمنی بود به خیابان بهشت و پزشک قانونی رفتیم.

بالاخره جسد را دیدیم و هنوز هم که هنوز است احساس

نمی‌کنم که از دنیا رفته باشد. همین طور انگار خواب بود. هیچ تغییری در چهره‌اش دیده نمی‌شد. دقت کنید بعضی‌ها وقتی به رحمت خدا می‌روند معمولاً رنگ‌شان زرد می‌شود اما رنگ صورت ویگن تغییر نکرده بود. مادر ما هم بالاخره مانند هر مادری از دست دادن فرزند برایش سخت بود ولی با این همه توانست یک مقداری خودش را تسکین بدهد همین که دیدیم به راه درستی رفته، خودمان را آرام کردیم. بالاخره برای مملکت و خاکش بوده و در مقابل کسانی که به این خاک تجاوز کرده بودند، ایستاد. یعنی راهی رفته که مثبت بوده و همین ما را تسکین داده و تسکین می‌دهد.

**به انگیزه شهید اشاره کردید و اینکه خودش خیلی مصر بود. در این باره کمی بیشتر توضیح دهید؛ بالاخره در آن روزها یک عده از هموطنان مسلمان هم از رفتن به خدمت سربازی خودداری می‌کردند!**

به صورت کلی باید بگویم که ارامنه ایران وظیفه خودشان می‌دانند که با برادران مسلمان همکاری کنند و آن چیزی که برای مملکت‌شان احتیاج باشد انجام بدهند. برادر من هم جزو همان‌ها بود که می‌گفت اینجا زندگی می‌کنیم، اینجا خاک‌مان است، اجدادمان اینجا بودند. به هر حال وظیفه‌ی ماست که از آن دفاع کنیم. حالا اگر شما آمار بگیرید و نسبت به درصد جمعیت را در نظر داشته باشید، می‌بینید که ارامنه از مسلمانها هم بیشتر شهید داده‌اند. همین نشان می‌دهد که بی تفاوت نبودند. برادر من هم بی تفاوت نبود. ما حتی آن وقت که در روستا زندگی می‌کردیم هیچ موقع با دوستان مسلمانان احساس جدایی و ارمنی و مسلمانان نمی‌کردیم. انگار یک خانواده بودیم. من قسم می‌خورم وقتی ویگن شهید شد شاید دوستان مسلمان ما در ده بیشتر ناراحت شده بودند و انگار جزئی از خانواده‌شان

شهید شده است.

**یعنی به شهید علاقه مند بودند؟**

بله. علاقه مند بودند و الان هم که الان است ما با آنها خیلی راحتیم و هیچ مشکلی نداریم. ویگن هم خیلی مردمی بود. به کسی که کمک می‌خواست کمک می‌کرد یعنی چیزی از دستش برمی‌آمد کوتاهی نمی‌کرد و دوست نداشت بی خیال بشود.

حتی دوستانش در جبهه - که دو سه تا از دوستانش هم ارمنی بودند- می‌گفتند در خدمت بسیار کار می‌کرد و وظیفه‌اش را انجام می‌داد. دوستانش به ما گفتند که در ایام خدمت به اون می‌گفتند ولش کن و توصیه می‌کردند که از زیر کار در برود ولی او می‌گفت نه آمدیم باید این کارها را انجام بدهیم. چه دلیلی دارد از زیر کار در برویم. این خصلت در وجودش بود.

**خاطرات دیگری از مردمی بودن او به خصوص در دوران زندگی در روستا به یاد دارید؟**

خب زندگی روستایی با زندگی شهری خیلی فرق دارد و نمی‌شود آنها را با هم مقایسه کرد. آن زمان که مثلاً درو محصول داشتند مانند امروز تکنولوژی نبود و با ابزارهای دستی درو می‌کردند. اگر کسی کارگر نداشت یا ضعیف‌تر بود، ویگن به کمکش می‌رفت. مادرم تعریف می‌کرد یک نفر روبروی منزل در حال کار ساختمانی بود و بنایی می‌کرد. ویگن دید که او گل درست کرده و تهایی می‌رود بالا. مادرم می‌گفت او ناراحت شد و گفت بیچاره تنه‌است و من بروم کمکش. اتفاقاً آن موقع تازه خودش از سر کار آمده بود و خسته بود و وقتی مادرم به او گفت تو هم خسته‌ای نمی‌توانی، گفت نه باید کمکش کنم و آخرش هم رفت. به همین دلیل وقتی شهید شد واقعاً دوستانش همه از اینکه او را از دست داده بودند ناراحت شدند. ویگن

همیشه خنده رو و خوش برخورد بود.

**بعد از شهادت‌شان کسی از اعضای خانواده**

**به خصوص مادرتان خواب شهید را دید؟**

حقیقتش مادرم می‌گوید یکی دو دفعه خوابش را دیده است. می‌گفت یکی دو دفعه دیدم که به او نزدیک شدم و از خواب پریدم. خودم هم که یک بار خواب او را دیدم خیلی برایم واضح نبود.

**به نظر شما اگر امروز شهید زنده بودند و خدای ناکرده تهدیدی متوجه این کشور می‌شد باز هم همان تصمیم سال ۶۵ را می‌گرفت؟**

به هر حال هیچ کسی دوست ندارد به خانه‌اش تجاوز بشود و خانه‌اش از بین برود حالا چه در سال ۶۵ باشد یا سال ۹۸! تجاوز، تجاوز است در هر زمانی باشد وظیفه‌ی هر انسانی است که از خانه خود دفاع کند. من فکر می‌کنم که باز هم اگر آن جنگی بود و به خاک مان تجاوز شود صد در صد همان راه را ادامه می‌داد.

**خودتان چی آیا اگر چنین اتفاقی بیفتد از خاک کشور دفاع می‌کنید؟**

من متأسفانه آن زمان نتوانستم بروم یعنی آن شهادت در وجودم نبود که بروم. هر کس که به جبهه رفت واقعاً یک چیزی در وجودش بوده و کار همه کس نیست. الان هم حالا شاید مستقیم‌نروم ولی آن چیزی که از دستم می‌آید انجام می‌دهم. از من دیگر سنی گذشته و فکر نکنم ما به درد جبهه بخوریم. اما کارهای دیگر باشد به هر حال ما دوست داریم به مملکت مان خدمت کنیم.

**خداوند شهید شما را غرق در رحمت کند ان‌شاءالله.**

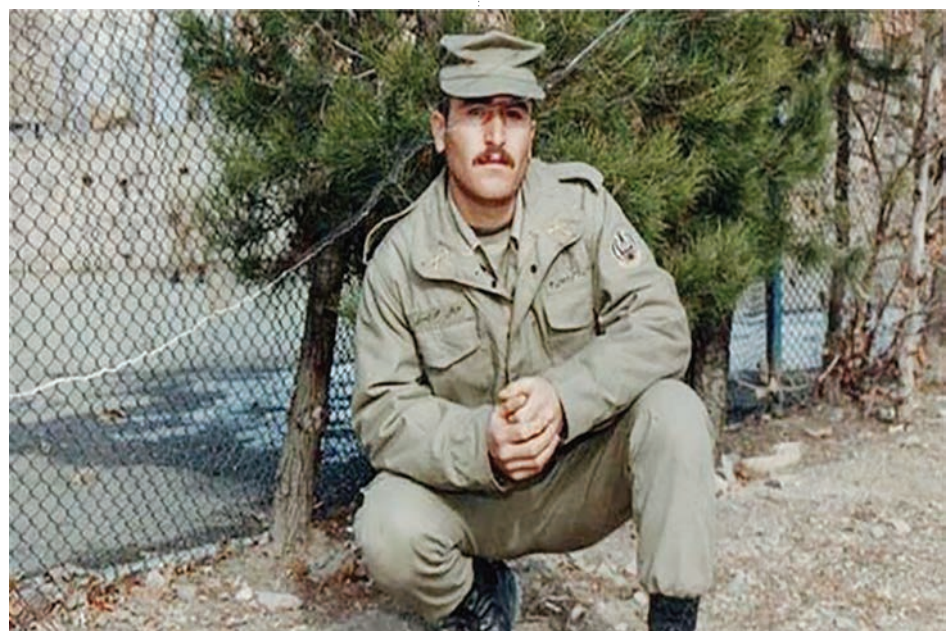
خدا رحمت کند رفتگان شما را. ان‌شاءالله هر کسی بتواند برای مملکت و جامعه خودش مفید باشد. ان‌شاءالله که روح همه‌ی شهدا هم شاد باشد.

**امروز چه چیزی شما را به عنوان میراث‌دار آن شهید بیش از همه چیز ناراحت می‌کند و فکر می‌کنید مهم‌ترین آرزوی آن بزرگوار چیست؟**

من فکر می‌کنم او آرزو داشت که همه یک زندگی نرمال داشته باشند. آسایش و امنیت برای همه باشد نه برای عده‌ای خاص! البته نمی‌توان آن موقع را با حالا مقایسه کرد. آن دوران واقعاً از جان گذشتگی در قشر جوانها بود که به نظرم حالا یک مقداری ضعیف‌تر شده است و شاید به این دلیل باشد که الان جنگی نیست. من در آن حد نیستیم که اظهار نظر کنم ولی به نظرم انتظار همه شهدا برقراری عدالت اجتماعی است که برای همه اجرا بشود. یک عده‌ی خاصی سواستفاده نکنند.

**از لطف شما خیلی ممنونم.**

پاینده باشید. ان‌شاءالله خداوند به شما قدرت بدهد که بتوانید به این ملت خدمت کنید. اینکه هیچ چیزی در





گفت‌وگوی شاهد یاران با لورنس رشیدپور برادر شهید وهانج

## می‌گفت: جنگ مسلمان و مسیحی نمی‌شناسد

درآمد

عجیب است که قهرمانان جوان این سرزمین حکایت‌های شبیه هم دارند. آنها دوست داشتنی‌ترین افراد خانواده و محل بودند. هنگام رفتن به جبهه پاریسی از علایق گذاشته‌اند. وسوسه نشستن در صندلی دانشگاه و کسب شغل و مناصب جدید از جمله علایقی بوده که آنها بعد از هجوم دشمن یعنی قید آنها را زده‌اند. شهید وهانج رشیدپور از این جمله است جوانی ساکن محله اسکندری. منطقه‌ای که طبق گفته برادر شهید جوانان پرشور و انقلابی زیادی از آنجا برخاسته بود و بسیاری از آنها با دفع تجاوز ارتش صدام با آرامش به سوی جهان ابدی پرواز کردند. جناب آقای لورنس رشیدپور در این گفت‌وگو حکایت‌های شنیدنی از عزیزمت جوان سرشناس جامعه مسیحی‌ها به میدان جنگ دارد که در پی می‌آید.

**جناب لورنس می توانم حس کنم که جای برادر شهیدتان را خالی می بینید. برای ما فرصت ارزشمندی است که از وهانج عزیز بشنویم و شخصیت او را برای خوانندگان نشریه توصیف کنید؟**

وهانج ته تغاری و عزیز کرده همه خانواده بود. الان که فکر می کنم پیش خود می گویم هر کس جای او بود تبدیل می شد به یک بچه لوس و پر توقع. اما حقیقتاً وهانج این گونه بیار نیامده بود. به دور از رابطه فامیلی آنچه من در شخصیت او دیدم. یک جوان خودساخته بود، یک مثال ساده اش این بود که اجازه نمی داد کسی کارهایش را انجام دهد و حتی سرش درد می کرد برای کمک به دیگران. در منزل نیز برخلاف عرفی که ما داریم حتی کارهای شست و شو و روفت و روب انجام می داد به این خاطر مادر دلبستگی ویژه به او پیدا کرده بود.

هیچ وقت یادم نمی رود که وقتی از جبهه می آمد مانند پروانه در خانه دور همه می چرخید. از در که وارد می شد مادر را بغل می کرد و می بوسید سپس با شوخ طبعی همیشگی اش به پدر می گفت: بیا مچ بیندازیم تا معلوم شود زور و قدرت من الان بیشتر شده است. این خصوصیت ها باعث شده بود که وهانج در میان خانواده و فامیل جایگاه خاصی به لحاظ عاطفی داشته باشد و تحمل جای خالی اش برای خانواده سخت تر باشد. پدر سه سال بعد از شهادت وهانج از دنیا رفت. شاید به این سبب که نمی توانست بیش از این دوری او را تحمل کند.

**از روزهای اوج و شکوفایی وهانج عزیز مثل ایام تحصیل و مدرسه رفتن هایش چیزی به خاطر تان می آید**

اخوی درس اش را تا دیپلم ادامه داد. من و سایر اعضای خانواده خیلی علاقمند بودیم که ایشان درس اش را در مقطع دانشگاه ادامه دهد اما او بعد از گرفتن مدرک دیپلم راهی جبهه شد.

**این ششور انقلابی و مبارزه چگونه در دل وهانج عزیز پدید آمد؟**

خانواده ما بسیار مذهبی بود. پدر ناراضی از اوضاع زمان شاه حتی مدتی به خارج از کشور رفت. من آن زمان دانشجو بودم بیشترین تمرکز روی تحصیل و رفتن به مقاطع بالاتر علمی بود اما در این میان وهانج درگیر سیاست بود او با جمعی از دوستانش یک حلقه انقلابیون تشکیل داده بودند به همین دلیل با شروع جنگ همان حلقه برای جنگ با اشغالگران بعثی وارد میدان شدند.

**شما که درگیر درس و دانشگاه بودید آیا با افکار سیاسی او و کارهای انقلابی اش کنار آمده بودید؟**

واقعیت قضیه این است که من بارتفتش مخالف بودم اما او بحث جنگ را در منزل ما با شور و حرارت جریان می انداخت تصور کنید هر ساعت و هر روز خبرهای مربوط به اشغال بخشی از سرزمین یا سقوط شهرهای معروف ایران به دست صدام را در منزل پخش می کرد. حتی بی تفاوت ترین اعضای فامیل نیز وقتی به خانه ما می آمد نسبت به خبرهای جنگ که وهانج نقل می کرد کنجکاو و حساس می شد.

در نهایت ما نیز با صحبت هایش کاملاً قانع شده بودیم خود من نیز که قبل از آن موضع مخالف گرفته بودم با تصمیم او کنار آمدم. خوب به یاد دارم که وقتی وهانج خود را آماده رفتن به جبهه کرده بود آخرین نفر مادرم بود که او رضایتش را جلب کرد.

**چیزی از محفل سیاسی که وهانج و دوستانش تشکیل داده بودند و گفتید اغلب شان در صف مبارزان قرار گرفتند به یادتان مانده است؟**

در تهران ما در محله اسکندری ساکن بودیم. در این محفل فعالیت سیاسی جوانان داغ بود. یادم هست افراد زیادی از محل آن روزها به جبهه اعزام می شد وهانج در چنین محیطی بار آمده بود. بنابراین او نمی توانست در جنگ غایب باشد چون همه دوستانش به قول معروف لباس رزم پوشیده بودند.

وهانج از همان اول تکلیف همه را مشخص کرد و گفت: جنگ و دشمن، مسلمان و مسیحی نمی شناسند. عزت و ناموس مان در خطر است. گذشت زمان نشان داد که آن جوانان چه توطئه بزرگی را از سر کشور و مردم ایران دور کرده اند. در سایه شجاعت و از جان گذشتگی آنها است که امروز بعد از چندین سال هر کجا صحبت از دفاع از کشور می شود حتی امثال من که سن و سالی از ما گذشته می گوئیم برای دفاع از کشور چنان که مورد تعرض و تجاوز دشمن خارجی قرار بگیرد آماده ام وارد میدان شوم.

**در این روزها که ایران تحت تحریم امریکا قرار گرفته است و دولت ترامپ و شرکایش ما را تهدید می کنند، شنیدن این حرف از زبان یک هموطن مسیحی که آماده دفاع از سرزمین در برابر هر گونه تجاوز دشمن خارجی است، برای خیلی از مردم جالب خواهد بود؟**

چون اینجا سرزمین پدری ماست؛ در آن عزت و امنیت داریم. خیلی از ماها امکان و فرصت این را داشتیم که زندگی تازه ای را در خارج شروع کنیم حتی خیلی از دوستان و بستگانی که در آن سوی آنها ساکن هستند بارها دعوت کرده اند و یا تلاش می کنند ما را به خارج منتقل کنند اما نپذیرفتیم.

علتش را اگر می خواهی صریح تر بگویم، به همان دلیلی که وهانج عزیز جانش را تقدیم کرد برای کسی که عشق و ایمان به وطن خویش دارد حتی نفس کشیدن در آن را با کل زرق و برق کشورهای دیگر عوض نمی کند.

**جناب لورنس من در خاطرات شهید می خواندم که بعد از شنیدن خبر شهادت وهانج عزیز شما برای کسب اطلاع محل پیکر او به جبهه غرب رفتی این ماجرا را به صورت دقیق توضیح می دهید؟**

قبل از این که ماجرای شهادتش را بازگو کنم ابتدا این خاطره را بگویم که وهانج بعد از مدتها حضور در جبهه مرخصی آمده بود اما درست در حین مرخصی خبر رسید عراق آتش بس را نقض کرده و اوضاع جبهه ها ملتهب شده است. تا آنجا که یادم می آید بعد از این خبر او ساکش را برای بازگشت به جنگ برداشت و من هر چه اصرار کردم کمی صبر کند تا قدری این التهاب فروکش کند اما او نکرد، در حالی که هنوز ۱۵ روز از مرخصی اش باقیمانده بود، دوباره راهی جبهه شد، اما این بار رفتنش برگشتی نداشت.

**مقصد آخرین سفر او کجا بود شما که برای یافتن پیکر او راهی جبهه شدی لابد جزئیات شهادت او را می دانید؟**

بله، آخرین منزل او فکه بود. آن گونه که برخی از همزمان مطلع اش می گفتند وهانج با دسته ای از رزمندگان در فکه مستقر بودند که عراقی ها آتش بس را نقض می کنند و در عملیات سنگینی که انجام می دهند وهانج و همه اعضای گروه به شهادت می رسند. به غیر از یک نفر که او هم بر اثر موج شدید انفجار جانباخته شده است. برای من آن روزها رساندن خبر شهادتش به خویشاوندان خیلی سخت بود واقعا به اندازه ای ذهنم درگیر شده بود که این سفر با سرعت سپری شد.

همه ما دلمان می خواهد که نام قهرمانان و کسانی که بهترین ایام زندگی شان در صف جنگ ایستادند و جانشان را تقدیم میهن کردند جاودانه بماند اما در این راه می خواهیم از شما بستگان عزیز شهید هم کمک فکری بگیریم لابد شنیده اید که در کشورهای دیگر که جنگ های زیادی را دیده اند این ضرب المثل هست که می گویند اگر می خواهید فرزندان با حماسه ها و اسطوره های تاریخ سرزمین شان پیوند بخورند آن حماسه ها و قهرمانی ها را در متون آموزشی جای دهید. من هم این پیشنهاد را دارم که درس ها و خاطرات آموزنده شهیدان عزیز اگر می خواهیم به نسل های آینده منتقل شود از ابتدا ذهن آنها را در مدارس با زندگی شهدا آشنا کنیم.





گفت‌وگوی شاهد یاران با خواهر شهید ژوزف شاهی

## شهدا بی‌نیاز از تعریف و تحسین هستند

### درآمد

اگر گذرتان به محله یا منزل خانواده های مسیحی در آستانه سال نو میلادی افتاده باشد، با این صحنه دل انگیز روبرو می شوید که در کنار درخت های کاج تزئین شده، تصاویری از قهرمانان آنها نظرتان را خیره خواهد ساخت و چنانکه اندکی تأمل کنید پی به این نکته خواهید برد که این تصاویر متعلق به نسل جوان مسیحی است که در اوج شکوفایی بهار زندگی راهی میدان جنگ شده اند. سپس اگر پای صحبت اعضای خانواده خونگرم آنها بنشینید روشن خواهد شد که چه تفکر پشت تصمیم فرزندان آنها نهفته است. تفکری که امروز بعد از ۳۸ سال سرکار خانم رزیتا شاهی به خوبی آن را بیان می کند و به ما خواهد گفت که قریب ۴ دهه قبل چگونه دلهره از دست دادن آب و خاک ایران در جان و دل جوانان افتاده بود و چگونه هجوم مرگبار بعثی ها آرامش را از امثال شهید ژوزف شاهی گرفت.

گرفته تا سایر امورات زندگی دستم را می گرفت. ژوزف خودش شیفته درس و مدرسه بود. این مطلب را می توانید از کارنامه ها و معدل هایش ببینید. مهمترین توصیه اش به من نیز همین بود که حواست به درس و مدرسه باشد و مبادا در ادامه تحصیل تنبلی و کوتاهی کنی. او آینده همه چیز را در مسیر کسب دانش می دید. با آنکه در سن جوانی خودش را درگیر مسائل جنگ و سیاست کرد اما در گفت‌وگو با ما تاکید می کرد که شما

به هم پیدا کرده بودیم. الان که از روحيات و خصوصياتش سوال كردی بسياري از خاطرات آن روزها در ذهنم زنده شد. توصيف مهرباني و خوبي هایش براي من سخت است. او پسری آرام و نجیب به معنای واقعی بود. دوستان زیادی هم داشت شاید به این دلیل که خیلی راحت با بچه ها انس می گرفت برای شخص من نه تنها یک برادر بلکه دوست و همراه و تکیه‌گاه روحی بود. از درس و مشق

❁ خانم شاهی شهیدان و ایثارگران عزیز ما هر کدام ویژگی های خاصی داشته اند که اغلب از تربیت اجتماعی آنها ناشی می شد ژوزف عزیز چه خصوصیتی داشت؟

۴ فرزند بودیم من و برادر شهیدم کوچک ترین اعضای خانواده به حساب می آییم . به این جهت من بیش از همه خاطرات مشترک با ژوزف دارم. ما هم بازی بودیم و وابستگی عاطفی خاصی نسبت

دختران باید آینده را با مطالعه و تحصیل بسازید.

### ✿ خودشان تا چه مقطعی درس خواندند و تحصیل را به کجا رساندند؟

ژوزف عزیز مثل همه جوانان رزمنده با پیش آمدن ضرورت جنگ و دفاع از کشور فرصت پیدا نکرد استعدادهای علمی خود را به منصف ظهور برساند. ایشان با علاقه شدیدی که به حوزه‌های هنری داشت مقطع متوسطه را در هنرستان با نمرات بالا گذراند. البته این نکته را هم اضافه کنم که خدمت سربازیش را در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی به پایان رساند و با شروع جنگ نیز به جمع رزمندگان پیوست

### ✿ دوران جوانی برادر شهیدتان با روزهای اوج انقلاب همزمان بود، می‌توانید از نگاه شان به شرایط جامعه برای ما بگویید؟

از ابتدا برای خانواده ما تعلقات ملی و میهنی مهم بود به لحاظ اجتماعی ما جزو طبقه متوسط به حساب می‌آیم البته از گذشته درگیر سیاست نبوده ایم. قبل از این هم اشاره کردم که برادرم در آستانه انقلاب سربازیش را به پایان رساند و بعد از آن هم بلافاصله جنگ شروع شد.

### ✿ روزی که اخوی شهیدتان تصمیم به عزیمت به میدان جنگ گرفت را به خاطر می‌آوری؟

بله ژوزف آن روز به قول معروف، بهار جوانی اش بود اگر اشتباه نکنم ۲۱ ساله بود که راهی جبهه شد.

یادم هست که برای رفتن به جبهه پیش پدر و مادر آمد و تصمیم اش را با آنها در میان گذاشت. طبیعی است که ابتدا پدر و مادرم از حرکت ژوزف غافلگیر شدند ابتدا جواب دادن به او سخت بود، مدتی این تصمیم کش و قوس پیدا کرد اما در نهایت به اتفاق او را برای دفاع از کشور بدرقه کردیم.

### ✿ شاید به این دلیل که جزو هموطنان مسیحی هستید کسی توقع شرکت جوان عزیز شما در میدان جنگ را آن زمان نداشت، واقعاً ژوزف یا خانواده گرامی‌تان برای این تصمیم بزرگ که در نهایت به شهادت ایشان ختم شد چه استدلالی داشتند؟

شما روزهای شروع جنگ را به خاطر بیاورید فضای کاملاً متفاوتی بود. آن روز بحث حفظ ایران و موجودیت تاریخی یک کشور در میان بود. کشوری که سرزمین و میراث تمدنی و تاریخی ما است. خاطریم هست که این بحث‌ها آن روز در منزل ما داغ بود و ژوزف عزیز هم که با حلقه دوستانش در رفت و آمد بود بیش از

همه درگیر این نوع بحث‌ها در باره سرنوشت و آینده کشور بودند.

با اشغال خاک ایران توسط صدام، آینده و هست و نیست همه ما به خطر افتاده بود. برای دفع این شرّ راهی جز این نبود که جوانان و مردان و زنان به میدان بیایند. لابد خواننده و شنیده اید که آن روز اصلاً این موضوع مطرح نبود که چه کسی در جنگ بیشتر آسیب می‌بیند. مثلاً به ظاهر صدام شهرهای متعلق به هموطنان عرب و کرد ما را اشغال کرده بود حتی شعار این را می‌داد که می‌خواهم خوزستان را به جهان عرب وصل کنم و بدنبال تحریک احساسات قومی بود. اما این طرف



نگاه یکپارچه مردم ایران بود که رژیم بعث تمامیت ایران را هدف قرار داده است و با اطلاعاتی که از تاریخ و سرگذشت منطقه داشتیم می‌دانستیم اگر او در این هدف یعنی جداسازی بخشی از خاک ایران عزیز موفق شود آن وقت هیچ کدام از ما روی آرامش نخواهند دید.

### ✿ یک سوال صریح می‌پرسم آیا در میان اطرافیان کسی با تصمیم برادران برای شرکت در جنگ مخالفت نکرد یا مواردی بوده که برخی بخواهند او را از این تصمیم منصرف کنند؟

انکار نمی‌کنم بله به همان اندازه که شماری از بستگان اقدام ژوزف را تحسین می‌کردند برخی هم بودند که مخالف رفتن او بودند اما این مخالفت‌ها بیشتر از این که سیاسی باشد عاطفی بود اکثر آنها حب و علاقه ویژه به برادرم داشتند و در این تصمیم به شدت نگران جان او بودند.

اما همانطور که گفتیم برای خود ژوزف مهم نظر پدر و مادرم بود که وقتی آنها همراهی کردند با

خاطر آسوده کوله اش را بردوش انداخت. ژوزف برای من تعریف کرده بود که با برخی از نزدیکان و دوستان بحث‌های داغ در باره وضعیت کشور و نتیجه جنگ دارند اما حقیقتاً برای او و شماری از جوانان مسیحی موضوع دفاع از کشور یک قضیه حیثیتی شده بود و غرور و غیرت شان اجازه نمی‌داد در آن روزهای حساس در خانه بنشینند.

### ✿ روزی که خبر شهادت برادر نازنین تان رسید را به یادداری؟

بله دقیقاً، خانه خواهرم بودیم که فردی ناشناس با پدرم تماس گرفت. او حامل خبر شهادت ژوزف بود اما خیلی محتاطانه ابتدا به پدر گفت که فرزندان مجروح شده است و به پزشکی قانونی مراجعه کنید. اما همین که اعلام کرد به پزشکی قانونی مراجعه کنید اعضای خانواده مخصوصاً داماد و برادرم با قاطعیت گفتند که این پیام شهادت ژوزف است اما برای مراعات حال پدر و مادر آنها نیز به زبان نیاوردند

در نهایت خانواده ما که در شوک این خبر قرار گرفته بود، به اتفاق هم راهی محل قرار شدند. آن روز بیش از همه حال مادر دگرگون شد برای او رفتن ژوزف در آن سن جوانی بسیار سخت بود. زمان زیادی طول کشید که او با این حادثه کنار بیاید.

### ✿ به عنوان شهروند مسیحی که با افتخار فرزند برومندش را تقدیم حفظ این آب و خاک کرده است چه سخنی با اهل رسانه و یا دست اندرکاران وسایل ارتباط جمعی دارید؟

به نظرم، شهدای ما بی نیاز از تعریف و تحسین ما هستند. در همه کشورها و آئین‌ها از جان گذشتن افراد بویژه اگر از نسل جوان باشند بزرگترین ارزش به حساب می‌آید. این ما و مردم ایران بویژه نسل جوانان ما هستند که نیاز به زنده نگه داشتن نام قهرمانانش دارد. اگر می‌خواهیم این کشور استوار و قدرتمند بماند باید راه و رسم آن شهیدان حفظ شود و سینه به سینه به آیندگان منتقل شود شما رسانه‌ها در این کار نقش مهم دارید. نباید فرصت مراسم‌ها و اجتماعاتی که در هر فصل برگزار می‌شود را از دست بدهید مثلاً ایام میلاد حضرت عیسی مسیح (ع) فرصت خوبی برای یادآوری حماسه‌های تاریخی این قهرمانان است من خاطره خوبی از برخی مراسم‌هایی که در سالهای گذشته برگزار شد دارم و معتقدم این آئین‌ها اگر با برنامه ریزی خوبی برگزار شود موثر است همچنان که در سال قبل از این مراسم‌ها استقبال خوبی صورت گرفت.



روایت مادر شهید «زوریک مرادیان» از مادرانه‌های عاشقانه‌ای که با فرزندش داشته است

## شهیدی که خدمت سربازی را به بورسیه دانشگاه ترجیح داد

درآمد

شهید زوریک مرادیان اولین شهید ارمنه است که مهرماه ۱۳۵۹ در منطقه پیرانشهر آذربایجان غربی به شهادت رسید، مادر این شهید بزرگوار فرصتی را در اختیار ما (خبرگزاری حیات) قرار داد تا به گوشه‌هایی از شخصیت و زندگی تنها پسر خانواده مرادیان و اهداف متعالی اش برای رفتن به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل بپردازیم. هنگامی که به خانه شهید مرادیان وارد شدیم مورد استقبال مادری مهربان قرار گرفتیم که هنوز غم از دست دادن تنها پسرش در چشمانش مشهود بود، ما را در آغوش گرفت و به داخل دعوت کرد، می‌گفت هر سال نزدیک به سالگرد زوریک میزبان بسیاری از خبرنگاران و عکاسان است ولی داغ دلش هنوز تازه بود و چشمانش بارانی، دیوارهای خانه پر از تصاویر شهید زوریک مرادیان بود، انگار که هنوز نظاره گر مادر و انیس و مونس شب‌های تنهایی اوست، تصویری نیز از پدر مرحوم شهید مشاهده می‌شد که پس از شهادت زوریک سکتته کرده و زمین گیر شده بود تا این که به رحمت خداوند رفت، نکته قابل توجه تصاویر حضرت آیت الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب و امام خمینی (ره) بنیان‌گذار کبیر انقلاب اسلامی در خانه بود که حاکی از عشق و علاقه عمیق قلبی مادر به این رهبران بود.

مادر شهید زوریک مرادیان که نامش «گاداری هنرچیان» بود با مهمان نوازی تمام ما را به صرف قهوه و پذیرایی دعوت کرد، با همان شیرینی مخصوص «نازک» که رهبر معظم انقلاب زمان دیدار با آن خانواده میل کرده بودند، در این گفت‌وگو نوه خانم هنرچیان، آقای آوانسیان نیز ما را همراهی می‌کرد که مشروح آن به شرح ذیل و به صورت خاطره نگاری آمده است: من ۱۶ سالگی ازدواج کردم و از اراک به تهران آمدم، همسر و اهان مرادیان هیچ وقت درباره دختر یا پسر بودن فرزندانمان حرفی به زبان نیاورد، همیشه می‌گفت فرزند هدیه ای است از سوی خدا، دختر یا پسر بودنش فرقی نمی‌کند ولی من خودم دوست داشتم هم پسر داشته باشم و هم دختر، این اتفاق نيفتاد تا سال ۱۳۳۹، تا قبل از آن خدا به ما سه دختر داده بود همگی صحیح و سالم و یکی از یکی زیباتر، خدای متعال آرزوی قلبی من را در فرزند چهارم برآورده کرد و به دخترهایم برادری به زیبایی خودشان عطا کرد که نامش را زوریک گذاشتیم، بعد از زوریک هم خداوند دختر دیگری را به جمع خانواده گرممان هدیه داد، آن زمان نتوانستم بفهمم که شوهرم و اهان چقدر از به دنیا آمدن زوریک خوشحال شده چون تفاوتی در مهر و محبتش به زوریک و فرزندهای قبلی نمی‌دیدم، عمق علاقه اش به زوریک را هنگامی متوجه شدم که بعد از شهادت او سگته کرد و شانزده سال در خانه زمین گیر شد. اکنون من ۷۵ ساله هستم و ۴۰ سالم بود که پسر رفت و تا سالگرد او موهام سفید شد. زوریک، ورزشکار و فوتبالیست بود، بعد شهادت هم زمین فوتبالی در میدان سبلان به اسم شهید زوریک نامگذاری شد.

زوریک تنها پسر خانواده بود به همین دلیل من و چهار خواهرش به او خیلی محبت می‌کردیم، او پسر درس خوان و باهوشی بود، در تمام مقاطع تحصیلی شاگرد اول شده بود، حتی در کنکور توانست سهمیه بورسیه خارج از کشور را به دست آورد اما نرفت و گفت: من هیچ وقت از ایران نمی‌روم، دوست دارم به خاک وطنم خدمت کنم و لباس سربازی بپوشم. گفتم: مگر من می‌گذارم تنها پسر من به سربازی برود اما هر طوری بود توانست دل من را نرم کند و رضایتم را بگیرد و به خدمت سربازی برود. سال ۱۳۵۸ عازم خدمت سربازی شد و سه ماه آموزشی اش را در شاهرود گذراند. بعد از سه ماه آموزشی زنگ زد که دوره سربازی ام ارومیه افتاده است و قرار است با قطار برویم، آن موقع که به ارومیه رفت نزدیک عید پاک بود، من و پدرش و خواهرهایم آجیل و میوه و تخم مرغ رنگ شده و چیزهای دیگر برداشتیم که

برویم سفره جشن عید پاک را کنار زوریک پهن کنیم. آماده باش بود و نشد کنارش باشیم. مجبور شدیم زود برگردیم. چند روز بعد از برگشتنمان، نامه ای از طرف او آمد که نوشته بود مادر جان دستت درد نکند تمام دوستانم از چیزهایی که داده بودی خوردند، حتی تخم مرغ‌های رنگ شده را، همه شان از شما تشکر می‌کنند بابت زحمتی که کشیدید. بعد از ارومیه زوریک منتقل شد به پادگان پیرانشهر نقطه صفر مرزی ایران و عراق، پدرش که بار می‌برد آن طرف‌ها همیشه می‌رفت و پیدایش می‌کرد و دیداری تازه می‌کردند. خودش هم که مرخصی می‌آمد برایم تعریف می‌کرد که چقدر پیش دوست‌هایم محبوب است و آنجا چقدر



**زوریک تنها پسر خانواده بود به همین دلیل من و چهار خواهرش به او خیلی محبت می‌کردیم، او پسر درس خوان و باهوشی بود، در تمام مقاطع تحصیلی شاگرد اول شده بود، حتی در کنکور توانست سهمیه بورسیه خارج از کشور را به دست آورد اما نرفت و گفت: من هیچ وقت از ایران نمی‌روم، دوست دارم به خاک وطنم خدمت کنم و لباس سربازی بپوشم**

دوستش دارند.

۹ ماه که از خدمتش گذشت جنگ شروع شد. بعضی‌ها که به ایران حمله کردند به دلم افتاد این پسر شهید می‌شود. نمی‌دانم چرا؟ شاید برای این که می‌دانستم چقدر پسر غیوری است. ده پانزده روز که از شروع جنگ گذشت یک شب خواب دیدم زانویش تیر خورده جیغ که کشیدم دست روی زانویش گذاشت و گفت مادر نگران نباش چیزی نشده، از خواب که بیدار شدم همینطور در هول و هراس بودم که نکند تعبیر خوابم... برای خرید که از خانه رفتم بیرون از دور دیدم سربازی با لباس ارتشی دارد با چند نفر از همسایه‌های مسلمانان صحبت می‌کند، یاد زوریک خودم افتادم و در دل دعا کردم که خدا این سربازها را برای پدر و مادرهایشان حفظ کند. همسایه‌ها تا من را دیدند با دست من را نشان دادند. سرباز به طرف من آمد و گفت سلام ببخشید شما مادر زوریک مرادیان هستید؟ خوشحال شدم، اصلا خواب دیدم را از یاد بردم یک لحظه فکر کردم دوست زوریک است و از طرف او نامه ای آورده با ذوق زدگی گفتم: بله پسر من مادرش هستم تو دوستش هستی؟ سرباز که حالت ذوق زدگی من را دید بغضش گرفت و سرش را انداخت پایین. کاغذی که در دست راستش بود را به دست چپش داد و با صدای لرزان گفت: ببخشید مادر پدرشان تشریف ندارند؟ این را که گفت دنیا روی سرم خراب شد تازه یاد خواب دیشب افتادم و فهمیدم این سرباز خبر شهادت زوریک مرا آورده جیغی کشیدم و همان جا وسط کوچه افتادم. فقط ۱۹ روز از جنگ می‌گذشت که من و همسرم شدید پدر و مادر اولین سرباز شهید ارمنی در جنگ تحمیلی، جوانمردی زوریک در جبهه جنگ و شهادتش برای خیلی‌ها غیرمنتظره بود، هم برای اهالی محل که اکثراً مسلمان بودند و هم برای خود ارامنه. مجالس با عظمت زیادی برای بزرگداشت زوریک برگزار شد از کلیساهای مختلف گرفته تا مساجد محله حشمتیه تهران که محل زندگی مان بود. رفقاییش در جبهه که به مراسم آمده بودند همه از اخلاق خوب و خنده رو بودن و مهربانی زوریک تعریف می‌کردند و می‌گفتند اصلا نمی‌شد ما این پسر را خندان نبینیم، او با لبخندهای پاکش، به همه گروهان روحیه می‌داد. از مراسم ختمش که برگشتیم خانه، دیدم پستیچی نامه زوریک را برایم آورده نامه ای که زوریک یک روز قبل از شهادتش برایم فرستاده بود در نامه اش نوشته بود «مادر من خوبم نگران من نباش و برای من غصه نخور. وقتی سربازی ام تمام بشود و برگردم، مغازه می‌گیرم و نمی‌گذارم بابا برود سرکار، یک خانه



ندارم هر بار که از کوچه رد می‌شوم، نام زوریک به چشمم بیاید.

چهل روز بعد از شهادت زوریک، دوست مسلمانش، محمد گرامی شهید شد نام کوچه را به اسم شهید گرامی گذاشتند. در شانزده سالی که همسرم بعد از زوریک زنده بود و من پرستارش بودم، چند بار خواب زوریک را دیدم، در آخرین باری که زوریک به خواب پدرش رفته بود از او پرسیده بود: پدر چرا اینجا ایستاده‌ای؟ پدرش جواب داده بود: پس کجا بایستم؟ زوریک گفته بود: «بیا اینجا پیش من، ببین چه باغ بزرگی خریده‌ام. ببین اینجا چه درخت‌های سیب قرمزی دارد». بعد از فوت همسرم، یکی از دخترهایم ام اس گرفت. سال‌های سال هم از او پرستاری کردم و مراقبش بودم. حس می‌کنم خدا داشت با آن سختی‌ها، مرا آزمایش می‌کرد. حالا سالهاست از شهادت زوریک می‌گذرد. وسایل پذیرایی را آماده کرده‌ام و نشسته‌ام روی مبل به مرور این خاطرات، به سختی‌ها و شداید طاقت فرسای این سالها فکر می‌کنم که چطور سپری شد. البته در دل خود به خاطر همین سختی‌ها بسیار شکرگذار خدای متعال هستم، که خودش قبل از آن که این همه سختی را به من بدهد قدرت تحملشان را به من داد. خانم هنرچیان پس از مرور این خاطرات به شبی اشاره می‌کند که حضرت آیت الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب به صورت غیر منتظره به خانه‌شان آمد، مشروح این دیدار در کتابی با نام «مسیح در شب قدر» آمده که روایت حضور مقام معظم رهبری در منازل شهدای ارمی و آشوری از سال ۱۳۶۳ تا ۱۳۸۹ است.

در آخرین باری که زوریک  
به خواب پدرش رفته  
بود از او پرسیده بود:  
پدر چرا اینجا ایستاده‌ای؟  
پدرش جواب داده  
بود: پس کجا بایستم؟  
زوریک گفته بود:  
«بیا اینجا پیش من، ببین  
چه باغ بزرگی خریده‌ام.  
ببین اینجا چه  
درخت‌های سیب قرمزی  
دارد»

با دغدغه تربیت دخترهایم، با خرج و مخارج زندگی و ... وقتی زوریک رفت، دوستی داشت به نام علی، او آنقدر به سرش زد و غصه دار شد و تا چهل روز زوریک هم در خانه ماند. او دوستان زیادی داشت با هم مسافرت می‌رفتند، جنگل و کوه می‌رفتند، وقتی که شهید شد نصف حیات دوستانش بودند و سر کوچه بالا و پایین حجله گذاشتند. اکنون هم پنج شبه جمعه اگر بچه‌ها بیایند و من را ببرند سرخاکش تنها نیستم در غیر این صورت در چار دیواری خانه ام هستم، ۱۰ تا نوه از ۴ دخترم دارم، تا کنون دو بار هم با نوه ام از طرف شهرداری منطقه ۶ راهیان نور رفتیم. بعد از شهادت زوریک، می‌خواستند اسم کوچه را به نام او بزنند ولی پدرش قبول نکرد. گفت: طاقت

بزرگتر می‌خریم و از این جور حرف‌ها». همیشه به ما امیدواری می‌داد. چند هفته بعد از شهادتش، فرمانده اش برای تسلیت گفتن به خانه مان آمد. پیرانشهر چون منطقه سردی بود، از اول خدمت زوریک، شروع کرده بودم برایش شال گردن و جوراب و کلاه کاموایی بافتن، فرمانده شان که آمد، بافتنی‌ها را به او دادم. گفت این‌ها را چه کار کنم مادر؟ گفتم بدهید به یکی از سربازها، آنها هم مثل زوریک من هستند. همسرم فراق تنها پدرش را تاب نیاورد و چند روزی بعد از شهادت او، سکنه کرد و در بیمارستان بستری شد. بعد از ترخیص از بیمارستان هم، دیگر نتوانست سرکار برود و در خانه زمین گیر شد. من ماندم با داغ از دست دادن تنها پسر، با غم بیمار شدن همسر،





گپ و گفت شاهد یاران با آندره و پارکوهی برادر و خواهر «هاسو کشیش دانیالیان» جانباز ارمنی

## مراقبت از جانباز اعصاب و روان، صبر زیادی می طلبد

درآمد

«هاسو کشیش دانیالیان» تنها جانباز اعصاب و روان از جامعه ارمنی کشورمان، ۳۵ سال پیش در جریان عملیات والفجر ۲ بر اثر موج انفجار مجروحیت شدیدی پیدا کرد. هاسو کم حرف و آرام است و به خاطر داروهای قوی اعصاب و روانی که مصرف می کند، کمتر خود را درگیر بحث های خانوادگی می کند. اما زندگی او بدون مراقبت دائمی دیگران امکانپذیر نیست. آندره و پارکوهی (برادر و خواهرش) بیش از سه دهه است که عاشقانه از او پرستاری می کنند و معتقدند بعد از گذشت تمام این سالها حالا فقط عشق و محبت خانواده است که می تواند به بهتر شدن وضعیت هاسو کمک کند. آندره و پارکوهی به همراه هاسو در گفت و گو با «شاهد یاران» از عشق و علاقه خود به میهن و ایثارگری می گویند.

دو سال بعد از حضور در جبهه، بر اثر موج انفجار در سال ۱۳۶۳ در عملیات والفجر دو مجروح شد. الان جانباز اعصاب و روان ۷۰ درصد است نگهداری جانباز اعصاب و روان، خودش پروژه است که داستان های خاص خودش را دارد و بسیار حوصله و

ساکن اراک بودیم. هاسو دیپلم تجربی از دبیرستان صمصامی اراک را با معدل بالا قبول شد و دوست داشت پزشکی بخواند. اما به خاطر علاقه ای که به دفاع از کشور داشت داوطلبانه به تهران آمد و خود را معرفی کرد. ۱۸ مهر سال ۶۱ پس از گذراندن دوره آموزشی به جبهه رفت. هاسو آن زمان ۲۱ ساله بود.

❁ از اینکه فرصت تان را در اختیار ما گذاشتید تشکر می کنم. در ابتدا خواهش می کنم درباره نحوه جانبازی برادرتان و شرایط نگهداری اش توضیحاتی بفرمایید  
آندره: هاسو متولد سال ۱۳۴۰ در تهران است اما ما



که به او می‌دهیم ایرانی است. این دارو اولین بار سال ۷۳ وارد بازار شد. قبل از سال ۷۳ روزی ۴۰-۳۰ تا قرص می‌خورد چون توهمات خیلی شدیدی به او دست می‌داد. آب دهانش می‌آمد، غش می‌کرد. سال ۷۳ دارویی آمد که الان هم می‌خورد. اولین بار در بیمارستان روی ایشان آزمایش کردند. اول یک چهارم قرص را دادند چون این قرص صد میلی گرم است. مددکارش می‌گفت چون حالت غشی دارد کم کم بدهید تا با بدن سازگار شود، یک چهارم، نصف شد الان هم روزی ۲ تا می‌خورد. آن ۳۰ تا قرص کم شد الان ۲ تا لیبونکس می‌خورد. ۲ ماه پیش آخرین ویزیتش بود. دکتر قرص‌های خارجی نوشته بود رتم از داروخانه بگیرم گفت خارجی اش نیست، ایرانی داریم. تحت لیسانس است. به دکتر گفتم مگر فرقی دارد؟ گفتند پراید و لکسوس یکی‌اند؟ گفت باید ببیند روی ایشان چه اثراتی دارد. دارو که سابقاً می‌آوردند همه‌اش خارجی نوشته بودند اما جعبه و لیبلش ایرانی بود. مبادلات بانکی انجام نمی‌شود اصلش نمی‌آید. فعلاً با داروی ایرانی تحت کنترل است.

**از حضورش در جبهه چه میزان اطلاعات دارید آنجا چه می‌کرده و آیا مسئولیتی داشته است؟**

**آندره:** برادرم اعزامی ۱۸/۰۷/۶۱ است. بعد گروه‌بان ۲ شد (پزشک یار) و به لشکر ۶۴ زرهی رفت. آنجا در بهداری بود بعد یکی دو ماه توی خاک عراق بود (توی حاج عمران) مجروح‌ها را می‌آورد. در مرداد ۶۳ موج انفجار گرفت. صورت سانحه‌اش هست ولی دست بچه‌های ارامنه است که مشغول تهیه کتاب شهدا و جانبازان ارامنه هستند. کسانی که از اراک اعزام شدند ۷-۶ نفر از بچه‌های ارامنه با هم بودند. آتو، شاهین، لریک، بوریک، آرمان و... که جاهای مختلف اعزام شدند.

**خبری از آنها دارید؟**

شاهین آمریکا است. چون پدرش راننده تریلی و در کار پخش دارو بود. بوریک فکر می‌کنم آلمان است. مادر آرمان یک کتاب کوچک مقدس انجیل جیب سمت چپش گذاشته بود. گلوله که می‌خورد (گلوله به همان جیب که کتابچه توش بود می‌خورد) می‌گفت فکر کردم شهید شدم. انگار من را توی آسمان‌ها بردند. ماما منم یادم آمد، بچه‌گی ام یادم آمد. بعد دیگر چیزی نفهمیدم. بعد مشخص شد ترکش خورده و جیبش را سوراخ کرده و به جلد آخری که رسیده، ترکش متوقف شده بود. آن کتاب الان در موزه اصفهان است. اسمش آرمان مجنونیان است که زمانی مادرش ناظم ما در اراک بود. ما سال ۷۴ به تهران آمدیم. مادرم سال ۷۳ فوت کرد. البته پدرم

را متوجه نمی‌شوی.

**متولد کجا هستید؟**

**آندره:** اراک، ولی برادرم متولد سال ۱۳۴۰ تهران است.

**میان‌هاش با درس و مشق چه طور بود؟**

درسش خوب بود. زیاد درس می‌خواند. **آندره:** در یکی از مدارس معروف اراک درس می‌خواند. تا دیپلم ادامه داد بعد مجروح شد و نتوانست ادامه بدهد. بعد از آن هم حوصله و اعصاب برای ادامه تحصیل نبود. همانطور که گفتم مهر ماه سال ۶۱ داوطلبانه در سن ۲۱ سالگی خدمت رفت. دو سال از جنگ گذشته بود. در عملیات والفجر ۲ سال ۶۳ در لشکر ۶۴ زرهی موج انفجار گرفت، جانباز ۷۰ درصد اعصاب و روان شد. بعد به تهران منتقل کردند. مدتی در نورافشار و ۱۰ سال هم نباش نگهداری می‌شد. از سال ۷۰ تا ۹۴ هم بستری بود. در حال حاضر هر ماه تحت کنترل است. نگهداریش هم سخت است. غذاهای خاصی باید بخورد. قند و شکر نمی‌دهیم. غسل با سیر و میوه می‌دهیم. **پارکوهی:** برای اینکه چربی‌اش بالا نرود. شکر نمی‌خورد و باید کلا از او مراقبت کنیم.

**برای رفت و آمد بیمارستان را چه می‌کردید؟**

**آندره:** زمانی ۴-۳ ماه در بیمارستان بود، مثلاً ۱۰ روز به خانه می‌آوردیم و دوباره برمی‌گردانیم. الان ایشان ویزیت سرپایی شده یعنی تحت درمان نیست، تحت کنترل است. باید هر ماه او را آن جا ببریم. داروهای

صبوری لازم دارد. باید مانند یک بچه ۵-۴ ساله از او نگهداری کرد. همه نیازهای او را باید تامین کرد و رسیدگی کاملی داشت.

**پارکوهی:** دو ماه است که ما مهمان داریم اما با این حال لحظه‌ای از ایشان غفلت نکرده ام

**چند سال است که در این منزل و محل سکونت دارید؟**

**آندره:** این خانه به نام برادرم هست. سال ۷۸ خریدیم. سال ۸۱ تعمیر کردیم. الحمدلله همسایه‌ها خوبند.

**گویا آقای روحانی رئیس جمهوری هم برای دیدار با ایشان در منزل تان حضور یافته‌اند؟**

**آندره:** بله جناب روحانی ۱۰ دی سال ۱۳۹۷، شب عید کریسمس به منزل ما آمدند.

**این دیدار چطور بود؟**

**آندره:** میزان حضور ایشان تقریباً ۱۰ دقیقه طول کشید سخنانی با ما در میان گذاشتند و بعد رفتند. **پارکوهی:** ما برای این مراسم ۵-۴ ساعت تدارک دیده بودیم.

**نحوه حضورش در منزل شما چگونه بود؟**

**آندره:** به خاطر دارم که این دیدار با مسائل حفاظتی زیادی همراه بود. به چند خانواده دیگر هم می‌خواست سر بزنند. از جمله یک خانواده مسیحی که دو شهید دارند. از نظر من خانواده شهید شرایط راحت‌تری دارد. وضعیت جانباز اعصاب و روان خیلی سخت است یعنی تا توی بطن کار نباشی این



ساکن اراک بود ما می‌رفتیم می‌آمدیم. پدرم سال ۸۰ فوت کرد. یک برادر داشتم قبل از انقلاب سال ۱۹۷۷ به فرانسه رفت و جزء دانشجویان خط امام در لوفل لوشاتو شده بود و خدمت امام هم رسیده بود. او هم سال ۸۶ قبل از اینکه به آمریکا مهاجرت کند، در اراک با ماشین تصادف کرد و فوت شد. یک خواهر هم دارم که سال ۸۶ به آمریکا رفت. ما کلاً ۵ تا فرزندیم، ۳ تا برادر و ۲ تا خواهر.

### ❁ گویا برادران در زمینه‌های هنری هم فعالیت داشته است؟

آره بیانو می‌زد.

### ❁ شما خودتان نمی‌زنید؟

قدیم می‌زدم ولی الان حوصله ندارم. خلاصه نگهداری جانباز این طوری است. خوب و بد را تشخیص نمی‌دهد. مثل بچه ۴ ساله است: باید به او گوشزد شود که انگشت توی پریش نکنی، از پله‌ها پایین نیفتی؟ اگر من نباشم یواشکی میوه و شیرینی می‌خورد. لذا نگهداریش سخت است. یک بار توی اراک رگ پاش را برید. الان که داروهای جدید مصرف می‌کند بهتر است.

### ❁ زیاد اذیت نمی‌شوید؟

عادت شده است و باید کنار بیایم.

### ❁ دوست، آشنا و فامیلی ندارید؟

نه، فامیل‌ها که اصلاً همکاری نکردند. خیلی از فامیل‌هایمان مهاجرت کردند و به آمریکا رفتند. خاله‌ام ۱۱ سال است که رفته است. اینجا فقط یک پسر عمو دارم که ۴ سال است او را ندیدم. یک دختر عمو دارم که یکسال است ندیدم. بیشتر با آشناها در ارتباطیم.

### ❁ جلسه‌ای دارید که دور هم جمع بشوید؟

آندره: بله، خواهرم با خانواده‌های شهید و ایثارگر دوست هست.

پارکوهی: دوست‌های مسلمان دارم که برادر جانباز دارند. با هم رفت و آمد داریم. ما آنقدر تعصبی نیستیم که حتماً با یک ارمنی دوست باشیم. مثلاً چیزهایی ممکن است از شما یاد بگیرم که از برادرم نتوانم یاد بگیرم. هر کسی فرهنگ خاص خودش را دارد. ما با همه جور آدم می‌سازیم. دوستان می‌آیند، ما می‌رویم. رفت و آمد خانوادگی را خیلی دوست دارم.

### ❁ شما بعد از جنگ ادامه تحصیل ندادید؟

آندره: نه دیگر، به دلیل نگهداری برادرم و فوت مادرم بهم ریختم. نگهداری خواهرم هم بود. فامیل‌ها هم که ما را رها کردند. آن موقع حال برادرم خیلی

بد بود، اصلاً قابل کنترل نبود، داروها اصلاً اثر نمی‌کرد. سیگار را با سیگار روشن می‌کرد. حالش دست خودش نبود. مامان مریض شد خیلی اذیت می‌کرد. الان که آرام است تاثیر دارو است. توهم شدید دستش می‌داد. از تهران دارو می‌فرستادند.

یکبار خواستم قرصش را بدهم محکم با مشت به صورتم زد. در بیمارستان این جانبازان وقتی عصبانی می‌شوند، آنها را می‌بندند ولی هاسو در بین آنها آرام‌ترین است. البته همیشه نمی‌شود با آنها آرام صحبت کرد. یک مقدار باید تندی کرد تا بشود کنترلش کرد.

### ❁ با این حساب خودتان از زندگی افتاده اید؟

بله، اگر ایشان جانباز ۷۰ درصد است ما جانباز ۱۰۰ درصد هستیم. نگهداری جانباز اعصاب و روان خیلی سخت است. یعنی کسی که توی بطن کار نباشد سختی‌های این مساله را در نمی‌یابد. الان آرام است ولی ما از درون فرسوده شده‌ایم. خیلی اذیت می‌کرد. خواهرم بنده خدا داغان شده است. من ازدواج نکردم یعنی مادرم که فوت کرد سر کار رفتم. خواهر و برادرم ازدواج کردند. بابام ناراحتی قلبی داشت او را هم ۱۰ سال بیمارستان می‌بردم. دائم در راه بیمارستان بودم به همین خاطر نمی‌شد، ازدواج کنم.

### ❁ خودش ناراضی نیست؟ چیزی نمی‌گوید؟

نه، خودش موسیقی دوست دارد. عاشق موسیقی است خارجی، ایرانی هر چه باشد. ارگ می‌زد. خانوادگی موسیقی دوست هستیم.

### ❁ از لحاظ جسمی توانایی انجام کارهای شخصی‌اش را دارد؟

بله، برای خرید او را به بیرون می‌فرستیم. مثلاً برود نان سنگک بخرد (جاهای نزدیک) اینکه بدانند قیمت گوشت و نان چند است، او را به روز نگه می‌دارد. پارکوهی: دکترش می‌گوید از اجتماع نباید دور باشد. برای همین اجازه می‌دهیم که برود نان بگیرد، میوه بگیرد. جالب است چون همه اهل محل و مغازه‌داران می‌دانند جانباز است هواسو دارند مثلاً میوه بهش خوب می‌دهند. به او احترام می‌گذارند. مسلمان‌ها دستش را می‌بوسند. می‌گویند موقع جنگ زحمت کشیده است.

آندره: ببینید مساله اصلی کمک نیست. مساله درک است. نسل جدید چون جنگ را ندیده، لمس نکرده است به من می‌گفتند خب به جنگ نمی‌رفتید. حتی خبرنگاری از من پرسید شما (ارامنه) چه وظیفه‌ای داشتید که جنگ بروید؟ به خبرنگار گفتم زشت است که اینگونه فکر کنیم. چون ما ایرانی هستیم. وقتی ایرانی باشیم چه کسی باید دفاع کند؟

پاکستانی‌ها از ایران دفاع کنند؟ دولت صدام به دلیل مخالفت مردمش با جنگ، مجبور شد مزدور از مصر و سودان استخدام کند.

### ❁ هاسو چند سالش بود که به جبهه رفت؟

هاسو متولد سال ۴۰ است، سال ۶۱ به جنگ رفت یعنی ۲۱ ساله بود. خوب و بد را می‌فهمید و می‌توانست نرود. ولی او داوطلبانه رفت. اینکه به ما می‌گویند نباید شما به جنگ می‌رفتید از نظر من حرف اشتباهی است. من نرم، شما نرمی، چه کسی باید برود و دفاع کند؟

به یاد دارم یک خانمی آمد از شورای شهر بود. یک کتابی برای ما آورد. زمان جنگ اسیر شده بود. به او ژنرال ایرانی می‌گفتند. دختر بود، ۱۰ ساله اسیر می‌شود. اسمش معصومه آباد است با شهردار تهران منزل ما آمده بود. کتابی به ما داد. در آن نوشته بود ۱۰ ساله بودم در جاده آبادان به ماهشهر اسیر شدم. در جاده خیلی اسیر گرفتند. عراقی‌ها بلاهای زیادی سر بچه‌های ما آوردند. مثلاً چقدر زنده به گور کردند. آنها با بچه‌های ما چه می‌کردند ما با اسرای آنها چه می‌کردیم. حتی آب نمی‌دادند. یکی از آزاده‌های ارمنی می‌گفت عراقی‌ها به من که ارمنی بودم می‌گفتند تو چرا با این‌ها آمدی؟ اتفاقاً من را بیشتر کتک می‌زدند، از پوست و مانده‌های بادمجان و گوجه برای ما غذا درست می‌کردند.

اون اوایل برخی‌ها مدام می‌گفتند چرا هاسو جنگ رفته است؟ می‌گفتم ایشان در همین آب و خاک بزرگ شده درس خوانده و زندگی کرده است بنابراین نمی‌شود که وقت جنگ خودش را کنار بکشد و به جبهه نرود.

هاسو سال ۱۳۵۸ امتحان کنکور داد. چون پدر بزرگ روحانی بودند، آرتور ماچوکیان سال ۵۹ به اراک می‌آید. به هاسو می‌گوید بیا به عنوان کشیش به لبنان برو. اما هاسو می‌گوید نه می‌خواهم خدمت بروم.

### ❁ چرا دوست نداشت برای مسائل دینی به بیروت برود؟

دوست داشت در ایران برای خدمت سربازی برود. من آن زمان بچه بودم ۱۱ سالم بود ولی خاطرمانده است.

### ❁ شاید چون دوستانش به جبهه رفتند او هم دوست داشت به جبهه برود.

نه خودش دوست داشت برود.

❁ از پذیرایی صمیمانه شما بسیار ممنونم. فرصت خوبی برای من فراهم شد. امیدوارم بتوانیم در آینده بیشتر در خدمت شما باشیم.

ما هم از حضور شما تشکر می‌کنم





خانم خداداد مادر اولین شهید زرتشتی در دفاع مقدس:

## به پسرم قول دادم راهش را ادامه بدهم

### درآمد

خانم «تاج گوهر خداداد کوچکی» سال هاست به عنوان آموزگار، مددکار و یکی از اعضای جامعه زرتشتیان به فعالیت‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی اشتغال دارد. او این راه را انتخاب کرد تا پا جای پای فرزند شهیدش یعنی فرهاد خادم اولین شهید زرتشتی در دفاع مقدس بگذارد که لحظه‌ای از خدمت به مردم، غافل نبود. مادر شهید خادم در گفت‌وگو با ایسنا پیش‌رو از آرمان‌های فرزندش که بنا بر روایت‌های یکی از طراحان پل جزایه بود و در عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید سخن می‌گوید.

هیچ تلاشی در این امر فروگذار نمی‌کرد. فارغ‌التحصیلی او درست مصادف با آغاز جنگ تحمیلی بود و فرهاد با اینکه امکان مهاجرت به آمریکا را داشت اما ترجیح داد به جبهه برود. البته من به سادگی، راضی به رفتن او نشدم و مدت‌ها با هم بحث داشتیم، می‌گفت: «مادر! میدان آزادی را یک ایرانی ساخته‌است و باید از آن دفاع

شد. فرهاد در دوران دانشجویی وارد کانون دانشجویان زرتشتی شد و فعالیت‌های اجتماعی خود را از این انجمن آغاز کرد. او با کمک دوستانش، مددکاری این انجمن را احیا کرد. آن‌ها به شهرستان‌های محروم می‌رفتند و خدمات مختلفی به افراد نیازمند ارائه می‌کردند؛ از کمک‌های پزشکی گرفته تا ساخت ساختمان. فرهاد از

❁ در ابتدا از فرهاد بگوئید و اینکه چگونه بود و چرا به خیل لشکریان دفاع مقدس پیوست؟  
فرهاد، تنها فرزند ذکور من بود. او روحیه مسئولیت‌پذیری داشت و در امر زندگی و تحصیل همواره کوشا بود. بعد از اخذ دیپلم در رشته مهندسی در دانشگاه شریف قبول

کرد. اگر دشمن، این سرزمین را بگیرد، من دیگر قادر به ادامه زندگی نخواهم بود و این نوعی، مرگ تدریجی است.» البته پیش از آن هم با فعالیت در کانون جوانان زرتشتی، می‌کوشید به خانواده‌های جنگ‌زده کمک کند. آن‌ها کمک‌های نقدی زرتشتیان را جمع‌آوری و با آن اقلام مورد نیاز افراد مانند پتو و... خریداری کرده و برای توزیع به شهرستان‌ها می‌فرستادند. فرهاد هیچ تفکیکی میان اقشار مختلف جامعه قائل نبود و می‌گفت ما برای همه بندهای خدا کار می‌کنیم.

به هر حال، عزم قاطع فرهاد برای رفتن، توانست رضایت مرا هم جلب کند و او در نهایت با هفت نفر از هم‌دانشگاهی‌های مسلمانان، راهی جبهه شد. آن‌ها طراحی پل تنگه چزابه را در عملیات «فتح‌المبین» بر عهده گرفتند. این پل، بعدها به احترام طراحانش به نام «دانشجویان دانشگاه شریف» مزین شد. فرهاد، پیرو خاص اشوزرتشت بود و خردگرایی را از او یاد گرفته بود. من مسلم می‌دانم که او این راه را با اندیشه و آگاهانه انتخاب کرد. یکبار، پیش از شهادت به من گفت: «مادر! اگر روزی خیر شهادت مرا دادند، باور نکن. اینجا فرهاد خادم، خیلی زیاد است و ممکن است اشتباه شده باشد.» بعد خداحافظی کرد؛ آنجا بود که برای اولین بار، اشک پدرش را دیدم. چند روز بعد (اول اسفندماه ۱۳۶۰) خبر شهادتش را آوردند. فرهاد همراه با هفت تن از مهندسان دانشگاه شریف در عملیات فتح‌المبین و هنگامی که مشغول ساخت پل برای رزمندگان بودند، مورد اصابت ترکش قرار گرفته و به شهادت رسید. وقتی خبر شهادتش را از زبان دخترم شنیدم، صدای فرهاد در ذهنم تکرار می‌شد و باور نمی‌کردم، رفته باشد. آن روز، چیزی در درون من شکست و فریادی از اعماق وجود سر دادم. تا چند روز، حال خود را نمی‌فهمیدم. وقتی پیکر فرهاد را در آرامستان زرتشتیان قصر فیروزه به خاک سپردیم، به او قول دادم که راهش را ادامه دهم و تا امروز هم تمام تلاشم را در این مسیر کرده‌ام. شهادت فرهاد، موهابم را سفید کرد و مرا تا مرز خودکشی پیش برد اما چندین بار، او را در خواب دیدم و به من توان داد که بار دیگر روی پای خود بایستم. فرهاد می‌گفت: «مادر! مگر آرش برای یک وجب از خاک ایران، جان خود را فدا نکرد؟ پس من هم می‌روم.» یادآوری همین سخنان او همیشه آرام‌بخش و قوت‌قلبی برای من بوده است.

### این روحیه فرهاد از کجا نشأت گرفته بود؟

فرهاد، راست، درست و با ایمان بود، به آنچه می‌گفت با خرد فکر می‌کرد. او پیرو راستین اشوزرتشت بود و از ایام نوجوانی به دین خود اهمیت زیادی می‌داد. فرهاد اجازه نمی‌داد در خانه ما مسائلی مانند قهر یا غیبت وجود داشته باشد. او به همونوعان خود اهمیت زیادی می‌داد و همیشه دوست داشت به مردم خدمت کند. یک بار من

توت‌فرنگی نوبرانه - که قیمت زیادی داشت - خریدم اما فرهاد از آن نخورد و گفت: «چیزی را بخورید که همه مردم بتوانند، بخورند.» همان زمان فهمیدم که فرهاد، یک مددکار واقعی است. حتی لحظه‌ای بی‌کار نمی‌ماند و تمام مدت، پای کار مردم بود. همین روحیه خدمت، در نهایت، او را در مسیر آرمان‌هایش قرار داد.

### هم‌زمان مسلمان فرزندان چه برخوردی با شما داشتند؟

برخورد آن‌ها عالی بود. به همت دانشگاه شریف، کتابی درباره فرهاد نوشته شد. دوستان مسلمان فرهاد، همیشه به ما سر می‌زند و مرا تشویق کردند که داستان فرهاد خادم را روایت کنم. وقتی دوستان فرهاد را می‌بینم، آرامش می‌گیرم. یک روز بر سر مزار فرهاد نشسته بودم و گریه می‌کردم که شخصی آمد و گفت: «گریه نکن مادر!». پرسیدم: «شما فرهاد را می‌شناسید؟» گفت: «بله، من راننده آمبولانسی بودم که فرهاد را از خوزستان به تهران آوردم. اصلاً برای فرهاد گریه نکن، چون آنقدر محبوب همه بود که وقتی پیکرش را بر زمین گذاشتند تا در آمبولانس قرار دهند، همه با دست‌هایشان بر سرش سایه‌بان ساختند تا آفتاب نخورد.»

### شهادت در جامعه زرتشتیان چه جایگاهی دارد؟

زرتشتیان با واژه «شهادت» آشنا هستند. بر اساس دین زرتشتی، «اشوزرتشت» (پیامبر ما) در معبد «آذرنوش» در حال نماز بوده که توسط یکی از تورانیان با ضربه خنجر به شهادت می‌رسد. شهید نزد زرتشتیان، مقام والایی دارد و با عنوان «جان‌باخته در راه وطن» شناخته می‌شود.

### به نظر شما شهدای پیروان ادیان توحیدی، آن‌طور که باید در جامعه شناخته شده‌اند؟

شهدا و ایثارگران در جامعه زرتشتی، کاملاً شناخته شده هستند. اغلب شهدای این جامعه، از اقشار طراز اول مملکت بوده‌اند و همه، راه خود را با خرد انتخاب کردند. در میان سایر اقلیت‌های دینی نیز به همین صورت است. البته گاهی در جلسات مشترک با پیروان ادیان الهی، برخی از توجه اندک مسئولان کشوری به خانواده شهدا گلایه می‌کنند. تلاش برای معرفی شهدا به جامعه، روحیه خانواده‌ها را از نظر معنوی ارتقا می‌دهد و قدمی است مثبت در راه حفظ ارزش‌های آن‌ها.

### دغدغه‌های شما به عنوان مادر یک شهید چیست؟

با توجه به فعالیت‌هایم در مددکاری، چندین سال است که دغدغه‌ای جز مسائل و مشکلات مردم ندارم و امیدوارم که با تلاش مسئولان و کمک‌های ما، قدری از

مشکلات برطرف شود.

### چه برنامه‌هایی برای پاسداشت شهدا در جامعه زرتشتی برگزار می‌شود؟

همه‌ساله، مراسم گرامیداشت یاد شهدای زرتشتی در آرامستان برگزار می‌شود و اعضای انجمن زرتشتیان با خانواده‌های جانباختگان (شهدا) دیدار و از ایشان دلجویی می‌کنند. همچنین، جام فرهنگی - ورزشی «جانباختگان» به همت انجمن زرتشتیان برگزار می‌گردد که ضمن معرفی شهدا، باعث انتقال ارزش‌های آن‌ها به نسل جوان زرتشتی می‌شود.

### شهدای زرتشتی چه جایگاهی در جامعه دارند؟

هیچ تفاوتی میان شهدا در جامعه وجود ندارد و خانواده شهدا - اعم از زرتشتی و مسلمان - احترام خاصی در میان اقشار مختلف جامعه دارند. من نیز همواره خود را عضوی از خانواده شهدای این ملت دانسته‌ام و هیچ‌گاه تمایزی میان ما وجود نداشته است.

خوشبختانه جوانان، رویکرد خوبی به شهدا دارند. شاهد این امر، استقبال نسل جوان از کتاب منتشر شده درباره فرهاد (با عنوان «جای پای فرهاد») است. اساساً نگارش کتاب درباره شهدا، تأثیر زیادی در جامعه دارد. به تازگی، انجمن زرتشتیان در اقدامی پسندیده، کتاب‌های منتشر شده در این زمینه را برای مطالعه در اختیار دانش‌آموزان و دانشجویان قرار می‌دهد. بارها پیش آمده که دانشجویان جوان برای تحقیق درباره فرهاد از من کمک خواسته‌اند. نسل جوان امروز، احترام زیادی برای اقلیت‌ها و شهدای آن‌ها قائل است.

### و سخن پایانی

امیدوارم آن رویکرد مثبت و نگاه برابری که تاکنون در خصوص خانواده‌های شهدای اقلیت‌های دینی در جامعه وجود داشته، همچنان ادامه یابد. خانواده‌های شهدا و ایثارگران به کمک مسئولان و حمایت‌های معنوی جامعه نیاز دارند. شاید نیازهای مادی را بتوانیم برآورده کنیم اما به لحاظ معنوی نیاز داریم که هر از گاهی به ما سر بزنند تا بدانیم یاد شهدایمان و ارزش‌هایشان همچنان در جامعه، زنده است.

امروز که گذشته را مرور می‌کنم، با اطمینان می‌گویم که فرهاد در مسیر درستی، قدم گذاشت. او همیشه ززمه می‌کرد: «چو ایران نباشد تن من مباد» و من نیز اعتقاد دارم که در راه حفظ میهن باید از جان خود مایه گذاشت.



گفت‌وگوی شاهد یاران با گلرخ مهری (عضوی از جامعه زرتشتیان) که خودش جانباز و همسرش شهید شده است

## مردم فریاد می‌زدند: بمب! بمب!

درآمد

یکی از موضوعات مهم سالهای ابتدای انقلاب اسلامی ترورهای کور و بمب‌گذاری‌های منافقین و دشمنان علیه مردم در شهرها بود که باعث می‌شد روال زندگی افراد و خانواده‌ها تحت تاثیر این اقدامات غیرانسانی قرار بگیرد. در این میان مردان، زنان و کودکانی شهید و یا جانباز شدند. در همین راستا گفت‌وگویی با خانم گلرخ مهری عضوی از جامعه زرتشتیان کشورمان که در نتیجه این بمب‌گذاری‌های جانباز شد، انجام داده‌ایم که در ادامه می‌خوانید. خانم مهری یک شهروند عادی بوده که در اثر این اتفاق همسر خود را نیز از دست می‌دهد و در دوران زندگی اش فراز و نشیب‌های زیادی را پشت سر گذاشته است اما با این حال پرنشاط و میهن دوست بودن در کلام و سخنان وی کاملاً آشکار است.

خواننده بود و دو بورسیه برای ژاپن و فرانسه گرفته بود و آخرین بورسیه را بدلیل این که من مترجمی بلد بودم، برای کشور سوئد گرفته بودیم که به دلیل اتفاقی که برای من افتاد، نتوانستیم برویم.

منظور شما صداوسیما می‌تواند تهران است؟

آنجا زندگی کردم. دیپلم را در تهران گرفتم. به کلاس زبان فرانسه رفتم و در انجمن‌های ایران-فرانسه و ایران-آمریکا زبان انگلیسی یاد گرفتم. بعد شروع به کار کردم. همسرم متولد سال ۱۳۲۸ و مهندس ارشد صداوسیما بود که در دانشگاه علم و صنعت درس

خانم مهری لطفا خودتان را معرفی کنید و بفرمایید زمانی که تحصیلات خیلی فراگیر نبود، شما لیسانس داشتید شما چگونه به این مرحله رسیدید؟

من متولد سال ۱۳۲۹ در آبادان هستم و ۱۸ سال هم

بله، بعد از فلج شدنم مایل بودم در مکان‌هایی که همسرم کار می‌کند مشغول به کار شوم و یازده سال و نیم در صداوسیما و پراستار و مونتور بودم. بعد از مدتی نیز عذر من و افرادی که آنجا کار می‌کردند را خواستند.

### ❁ در مورد آشنایی با همسر تان و روند ازدواج تان بگوئید

من و همسرم با یکدیگر فامیل بودیم. من زرتشتی هستم و پدر من مرجع دینی مان بود. او الهیات خوانده بود و عربی و قرآن می‌دانست. من و همسرم هر دو در آبادان ریاضی می‌خواندیم و در عیدی که به منزل ما آمده بودند از وی در انجام برخی مسائل ریاضی کمک خواستیم و او نیز به من کمک کرد و از آن زمان به بعد بود که او شیفته من شد و نیز در خاطراتش این را نوشته بود. متأسفانه زندگی ما بیش

از سه سال دوام نیاورد. مادرم به خواستگارها می‌گفت که می‌خواهم درس بخوانم. زمانی که همسرم با مادرش به خواستگاری من آمدند به مادرم گفتم: اجازه دهید با او ازدواج کنم؛ زیرا صلاح نیست که دختر تا سن ۲۶ و ۲۷ سالگی مجرد باقی بماند.

### ❁ ازدواج شما در چه سالی بود؟

درست در سال وقوع انقلاب یعنی سال ۱۳۵۶. بعد از شلوغی‌های ۲۲ بهمن و تظاهرات، در ۱۰ اسفند ما ازدواج کردیم. در دهم اسفند ما صدقات و خیرات داریم. در واقع ما در سال ۵ بار خیرات داریم؛ اسلام و زرتشتی این سنت را به یک صورت دارند؛ با این تفاوت که قرآن به زبان عربی و کتاب ما به زبان سانسکریت درباره زکات حکم داده اند. همچنین ما دعای هزار زخم و ماه‌گرفتگی را به صورت مشترک داریم. ما نیز مانند مسلمانان ایام روزه داریم

که بسیاری از ادیان دیگر نیز آن را دارای ارزش و ثواب می‌دانند. روزه ما در اواخر عید و ۵ روز است. مادرشوهر من از زنان موبدی بود که اوستای آنان نیز ۵ رکعت نماز را واجب کرده است: قبل از طلوع آفتاب، بعد از طلوع آفتاب، شامگاهان و... که وقت آن‌ها را با آفتاب تنظیم می‌کنند. این موارد از اصول و سنت‌های ما زرتشتیان محسوب می‌شود.

### ❁ ازدواج تان به چه صورت بود؟

بعد از خواستگاری، ۶ ماه نامزد بودیم و بعد پدرشوهرم به ما گفت: بر اساس اصول دینی مان تا یک سال نامزد ماندن صحیح نیست. ما عقد و عروسی را با هم گرفتیم. در داستان زندگی من، در مورد بمب می‌خواهید بدانید؟

### ❁ بله، در مورد آن حادثه انفجار بمب بفرمایید.

زمانی که می‌خواستیم شیرینی ماشین جدیدمان را بدهیم، ماشین منفجر شد. شب قبل خواب بدی را که دیده بودم برای پدرشوهرم تعریف کردم. خواب دیدم که دختری به دنیا آورده‌ام که بر روی بدنم افتاده است و بعد، از خواب خود تعجب کردم و پدرشوهرم نیز چندین دعا برای من خواند. دعایی به نام سرخ جامگان داشت و برای من که در کودکی مراسم تکلیف انجام نداده بودم، مراسمی برگزار کرد و برادرشوهرم برای من کتاب ابن سیرین از شاگردان حضرت امام صادق (ع) را خرید که کتاب تعبیر خواب بود؛ هر چند که خودم کتاب خواب هندی که به زبان انگلیسی است را داشتم. خلاصه در همان روز این انفجار اتفاق افتاد. صبح به خانه خاله همسرم رفتیم و دور هم بودیم و برای رامتین یسر کوچکم بادکنک قرمزی گرفته بودم؛ متوجه شدم که بادکنک از دست او به هوا رفته و زمانی که خواستم بادکنک را بگیرم متوجه ماشین قرمز رنگی شدم که چند مرد درون آن نشسته و در حال خنده بودند و بادکنک در دست آنها بود. چهار مرد درون ماشین بودند. به خانه پدر و مادرم آمدم. آن روز، روزه بودیم؛ نباید گوشت می‌خوردیم. برای افطار تخم مرغ و ماکارونی تهیه کردیم که گوشت در آن‌ها نبود. موقع برگشت متوجه شدیم که کنار منزل، همان ماشین قرمزی که چند مرد بی حیا درون آن بودند کنار خانه ما پارک کرده‌اند. خلاصه بعد از رفتن به منزل ساعت ۴ بود که همسرم گفت: ماشین جدیدی خریده‌ام و قرار شد به دیدن یکی از اقوام که فرزند دختر به دنیا آورده بود، برویم و کادویی برای او ببریم. من گفتم که بهتر است شل نوبی دخترانه که در منزل داریم و دست نخورده است را به عنوان کادو برای او ببریم. ساعت ۶ بود که پیش مادرشوهرم رفتیم و تقریباً غروب نشده بود که سوار ماشین شده و حرکت کردیم و در تقاطع زرتشت و





کوروش به فروشگاه قدس که رسیدیم، همسرم گفت قصد دارد بنزین بزند و خوشحال بود که می‌خواست من و فرزندان را به گردش ببرد. زمانی که همسرم می‌خواست بنزین بزند ناگهان صدای زیادی آمد و همسرم به زمین افتاد، ماشین شروع به تکان خوردن کرد و بچه نیز گریه کرد. نمی‌دانستم که چه شده پیش خودم خیال کردم چون ماشین جدید است شاید نقص فنی پیدا کرده‌است؛ اما ماجرا از این قرار بود که ماشینی در آن‌سوی خیابان بمب‌تی آن تی به همراه داشته که پس از انفجار یک ترکش آن درست در پای من فرورفته بود. ناگهان متوجه شدم که هر چه حرف می‌زنم صدایی نمی‌آید و فقط تکان می‌خوردیم. همه افراد فریاد می‌زدند: بمب! بمب! بعد از منفجر شدن بمب، خلاء ایجاد شده بود؛ به همین دلیل اصوات را نمی‌شنیدیم و ناگهان صدایی مانند سوت زدن در گوشم پیچید که تا به امروز نیز همراه من است. متوجه شدم که بعد از منفجر شدن بمب، تمامی درختان و لبعصر پایین آمده و بالا رفتند. در ماشین به سختی باز شد و آقایی آمد. بچه را به همراه آدرس و تلفن به او سپردم. ما را به بیمارستان ساسان بردند که هیچ دکتری آنجا نبود. شوهرم را که در همان حادثه فوت کرده بود، از همان جا انتقال دادند. خواهر شوهرم به بیمارستان آمد و بچه را به او سپردم و گفتم که داریوش فوت کرده است. بدین ترتیب در روز قدس، خیابان قدس و در روز جمعه شوهرم از میان ما رفت. برادر شوهرم که پزشک بود، به همکارانش در بیمارستان شهدا و تجریش خبر داد و مرا با آمبولانس به آن بیمارستان بردند. فردای آن روز متوجه شدم که در آی‌سی‌یو هستم و دستگاه‌هایی را به سر من متصل کرده‌اند. دو سه نفر تخت کناری من را که فوت کرده بودند، از اتاق خارج کردند و بعد بیماری را آوردند که برادرش در راه شهید و خود او نیز تصادف کرده بود.

مدتی در آی‌سی‌یو بودم و بعد متوجه شدم که قطع نخاع شده‌ام؛ البته پزشکان به من گفته بودند که اگر همان موقع عمل می‌کردی، نتیجه بهتری می‌گرفتی؛ اما شرایط نامساعدی داشتم چرا که ترکشی در ریه و پایم قرار داشت؛ می‌خواستند پای من را قطع کنند و پشت گوشم را نیز عمل کردن. من بیشتر در معرض بمب بودم و شوهرم تنها یک ترکش در مغزش رفته بود.

### پس از این آسیب، فعالیت‌هایتان چگونه بود؟

من بعد از فلج شدنم دو جا کار می‌کردم. بعد از خرج شدن تمام پس اندازم، با تحصیلاتی که داشتم و کار مترجمی که بلد بودم آقایی که دکترای روانشناسی از فرانسه داشت به منزل من آمد و مرا نزد دکتر شهیدی در صداوسیما برد و اینگونه شد

که در قسمت برون مرزی استخدام شدم. البته یازده سال و نیم سابقه کاری در آنجا هیچ فایده‌ای برایم نداشت. بعد از صداوسیما در شرکت بنز خاور استخدام شدم و آقایی به اسم حیدری بود که در اتاق کنفرانس مشغول ترجمه برنامه‌های او بودم و از هر دو طرف برای این شرکت و نیز برای صداوسیما ترجمه می‌کردم. ترجمه به صورت شفاهی بود، آن را گوش می‌کردم، می‌نوشتم و متنی نیز نداشت. بعد از این کار، تصادف دومی داشتم و نزدیک بود که دست من قطع شود. این تصادف در جاده چالوس رخ داد زمانی که از طرف صداوسیما به شمال رفته

**من و همسرم با یکدیگر فامیل بودیم. من زرتشتی هستیم و پدر من مرجع دینی مان بود. او الهیات خوانده بود و عربی و قرآن می‌دانست. من و همسرم هر دو در آبادان ریاضی می‌خواندیم و در عیدی که به منزل ما آمده بودند از وی در انجام برخی مسائل ریاضی کمک خواستیم و او نیز به من کمک کرد**

بودیم. ماشین به کوه برخورد کرد. دست من آسیب دید، سر راننده نیز بخیه خورد و نزدیک بود که در دره سقوط کنیم. برای رسیدن به درمانگاه سه ساعت در تونل جاده چالوس منتظر ماندیم و بعد به درمانگاه رسیدیم. شکسته بندی که هیچ دارویی نداشت به همراه چند نفر دست مرا گرفتند و دستم را جا انداختند و بدون بیهوشی این کار را انجام دادند. در درمانگاه به روی دستم پماد زدند و دستم را بستند. از صداوسیما ماشینی فرستادند و همراهانم را به منزل بردند و من نیز به بیمارستان ساسان رفتم. در بیمارستان ساسان پولی همراه من نبود. ساعت یک یا دو شب پدر شوهرم همراه هفتصد هزار تومان پول به بیمارستان آمد. بعد از گذشت یک هفته کمی حالم بهتر شد. بعد از دکتر خواستیم که به خانه بروم اما او گفت که بعد از عکسبرداری باید عمل شوم. یک هفته دیگر نیز در بیمارستان بودم و بعد به خانه رفتم. پدر شوهرم عقیده داشت زن بیوه نباید در خانه تنها باشد و گفت: حالا که این اتفاق افتاده ما تو را همراه خود به خارج از کشور می‌بریم؛ ولی در آخر نزد پدر

و مادرم ماندم. رامتین (پسرم) که ده ساله شد مادرم فوت کرد و بعد هم پدرمادر شوهر شهیدم حضانت بچه را به من سپردند.

### یعنی ۱۰ سال پیش از آن پیش شما نبود؟

اجازه می‌دادند او را بینم ولی نگهداری او را به دیگری سپردند.

### چه شد که حضانت را به شما دادند؟

برای این که حقوق و مزایایی داشتم؛ البته بنیاد هیچ‌گونه زمینی به من نداد و تنها دو وام توانستم بگیرم. پدر شوهرم در انحصار وراثت به عنوان پدر و مادر شهید حقوق همسرم را از من گرفتند.

### زندگی تان بعد از فوت همسرتان چگونه بود؟

بعد از فوت شوهر مسلمانا زندگی انسان واژگون می‌شود. من تنها به پسرم فکر می‌کردم و امروزه خدا را شاکرم که فرزندم در صداوسیما کار می‌کند و او را جایگزین کرده‌اند؛ خدارا شکر که فرزندم اعتیاد ندارد و سالم است.

من یازده بار شوک دارویی شده و پنجاه بار نیز عمل شده‌ام. در ماجرای بمب شوک به من وارد شد ولی در شوک‌های بعدی متوجه ماجرا و سیاهی چشمانم می‌شدم. در بیمارستان ایزوله شده و مجدداً به خانه برمی‌گشتم. طوری که کارکنان بیمارستان می‌گفتند: شما هفت خوان رستم را رد کرده‌اید! اصول زندگی من پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک است. هر زمان که می‌خواهم مشکلی را حل کنم به ضرب‌المثل‌ها و دوبیتی‌ها رجوع می‌کنم. مادرم زمانی که فلج شدم برای من دوبیتی‌های باباطاهر را می‌خواند.

سپید مرغی بودم در شاخ پسته

فلک تیری زده بالم شکسته

میان مرغ‌ها بی‌بال گشتم

غبار بی‌کسی بر رویم نشسته

خواهرم نیز شعر دیگری برایم می‌خواند:

گل سرخ سفیدم چرا رخسارت زرد کردی؟

برو باد خزان که رخسار گل سرخ انارم زرد کردی دوبیتی‌های سعدی نیز مانند بنی‌آدم اعضای یکدیگرند... که بر درب سازمان ملل نصب شده را می‌خوانم. زمانی که خواب می‌بینم و نمی‌توانم آن را تعبیر کنم، نیت می‌کنم دیوان کتاب حافظ را می‌خوانم. تنها کسی که با انسان روراست است، خداست.

خدا احتیاجی به ما ندارد؛ به پول، غذا و کار نیاز ندارد و حسنی ناشناخته است؛ بنابراین انسان وقتی به مشکل برمی‌خورد به خدا رجوع می‌کند. من امتحان

کرده‌ام و هر وقت به مشکلی برمی‌خورم خدا جوابم را می‌دهد.

❁ **آیا در اوقات فراغت خود بیشتر کتاب می‌خوانید؟**

نه به آن صورت؛ گاهی که خوابم نمیرد مشغول نوشتن خاطرات میشوم

❁ **خاطرات کودکی تان؟**

بله، خاطرات بچگی‌ام را نوشته‌ام

❁ **در حرف‌هایتان اشاره کردید که همسر تان خاطره‌هایش را می‌نویسد. آیا آن خاطرات را دارید؟**

دفتر خاطرات او را در جایی گذاشته‌ام که به خاطر نمی‌آورم اما خاطراتش را تا آخر خوانده‌ام. در خاطراتش گفته که یک نفر را دوست دارد و... بعد خاطرات را به اسم خودش و من امضاء کرده است. در یکی از برگه‌های دفتر راز خود را برملا کرده و اشاره می‌کند می‌خواهد راز امضای خود را بگوید. او گفته است که در امضاء نام گلرخ مهری را آورده است؛ در روز عروسی نیز همان امضاء را داشت.

❁ **گویا خیلی عاشق یکدیگر بوده‌اید؟**

نه به آن صورت که عاشق یکدیگر باشیم؛ ولی فامیل بودیم و چون هر دو ریاضی خوانده بودیم، افکار و خیالمان یکی بود. شوهر من در فیروز بهرام درس می‌خواند و شاگرد اول و جزو نخبگان بود و من نیز شاگرد زرنگی بودم.

❁ **آیا در دوران جوانی فعالیت‌های انقلابی داشتید؟**

نه، به نظر برای یک خانم صحیح نیست که تنهایی در این عرصه‌ها باشد.

❁ **می‌خواستم بدانم در آن دوران که زمان انجام فعالیت‌های انقلابی بوده، به دنبال آنها رفته‌اید؟**

خیر. فقط در سفارت عربستان کار کرده‌ام و رئیس من فردی بود که در مورد امام خمینی (ره)، امام حسن (ع) و امام حسین (ع) از من به عربی سوالاتی می‌پرسید.

❁ **معلوم است که پیگیر اخبار هستید، زندگی روزمره تان چگونه است.**

اخبار گوش می‌دهم و هیچ وقت در مورد خبرها نظری نمی‌دهم، زیرا همان‌طور که گفتم مهم این است که در خانه و مملکت آرامش داشته باشیم. به عنوان مثال از دو سه افغانی پرسیدم که چرا به افغانستان برنمی‌گردید؟ پاسخ دادند که کشور ما امنیت ندارد.

❁ **نحوه رسیدگی بنیاد شهید نسبت به شما چگونه است؟**

امسال از بنیاد شهید و شهرداری چندین مرتبه به منزل من آمدند. من امسال دو بار به مشهد رفتم که دلیل آن نیتی بود که بعد از فوت خواهرم کرده‌بودم و با خود گفتم امام اگر بطلبد به مشهد می‌روم. در مشهد دیدم که تمام جانبازان از سراسر دنیا به این شهر آمده‌اند. در حرم امام رضا (ع) که محدوده ضریح را نرده‌کشی کرده‌اند، دیگر کسی در صف نمی‌ایستد و ازدحام پیش نمی‌آید. در حرم نذر کردم؛ پول خود را به حرم دادم و از اولین نفراتی بودم که به داخل رفتم. یکی از خادمان به دستگاه فشارسنج من گیر داد و من نیز برگشتم اما آقایی آمد و اجازه داد که وسایلم را به من

❁ **امسال از بنیاد شهید و شهرداری چندین مرتبه به منزل من آمدند. من امسال دوبار به مشهد رفتم که دلیل آن نیتی بود که بعد از فوت خواهرم کرده‌بودم و با خود گفتم امام اگر بطلبد به مشهد می‌روم. در مشهد دیدم که تمام جانبازان از سراسر دنیا به این شهر آمده‌اند. در حرم امام رضا (ع) که محدوده ضریح را نرده‌کشی کرده‌اند، دیگر کسی در صف نمی‌ایستد و ازدحام پیش نمی‌آید**

پس دهند و گفت: من خودم تو را به داخل راهنمایی می‌کنم. به امام رضا (ع) گفتم: بگذار برای هشتمین بار دستم به ضریح برسد. در حرم، حاج آقایی را از پشت دیده و او را صدا زدم. دیدم جوان ۱۸ ساله‌ای است که کمی ته‌ریش دارد. به او گفتم که خواهر من فوت کرده شما به نیابت از امام رضا (ع) بگویید به چه دلیل خواهرم فوت کرده است؟ گفت: دعا کنید و خوشحال باشید که خواهرتان به بهشت رفته است و از زندگی مادی و فلاکت رها شده است. جالب است بدانید در دین ما روز سروش، روز فرشته است که خواهرم در این روز فوت کرد.

❁ **زندگی تان با وجود این همه سختی‌ها جالب است و روحیه بالایی دارید. چگونه این همه احساس رضایت مندی، صبوری و قناعت دارید؟**

هیچ چیز را نباید به زور از کسی درخواست کرد. هر چیزی که خدا به انسان می‌دهد باید به خاطر آن خدا را شکر کرد. به خدا می‌گویم شاید قسمت من این بوده که فلج باشم و از فلج شدنم ناراحت نیستم؛ زیرا

نصف درد همسرم را به من داده است. بعد از فوت شوهرم تمام سختی‌ها بر عهده من بود و به تنهایی فرزندم را بزرگ کردم.

❁ **از شرایط فعلی خود و یا جامعه راضی هستید؟**

از ماست که بر ماست؛ یعنی خود ما بر خودمان خوبی یا بدی را روا می‌داریم؛ پس بنابراین نباید از جامعه و شرایط گله و بیداد کنیم. تمام جهان به هم ریخته است و همه افراد، خوب و بد دارند. سیاست در و پیکر ندارد و نمی‌توان با سیاست درافتاد. من با سیاست کاری ندارم. در جامعه مشکلاتی بر اساس فشارها و تحریم‌ها به وجود می‌آید و اگر مشکلی برای ایران به وجود بیاید می‌توان گفت که تمام دنیا نابود است.

❁ **اگر جنگ شود، پسران را به ورود به دفاع از کشور و جنگ تشویق می‌کنید؟**

او خود باید به جنگ باور داشته باشد. اما ناراحت می‌شوم که او به جنگ برود.

❁ **از صحبت‌هایتان مشخص می‌شود که ایران را بسیار دوست دارید.**

بله، پسران نیز ایران را دوست دارد. به نظرم افرادی که از ایران رفته‌اند کار درستی نکرده‌اند؛ من به امریکا و انگلیس، نیوجرسی و نیویورک رفته‌ام؛ اما ایران را بسیار دوست دارم. همه افراد در دل خود آزاد هستند اما این که ذهن فرد دیگری را خراب کنیم کار درستی نیست. هر فرد باید ایده‌اش را برای خودش داشته باشد. کسی نباید ایده‌اش را به زور به فرد دیگر تحمیل کند.

❁ **در رفت‌وآمد خود داخل شهر اذیت نمی‌شوید؟**

چرا، گاهی اوقات اذیت می‌شوم. اما افراد زیادی مانند خود را در خیابان می‌بینم. افراد عجله زیادی در انجام کارها دارند. برخی اوقات دوست دارم بدانم آیا برای مرگ هم این مقدار عجله دارند.

❁ **بعد از ماجرای بمب که گفتید مرگ را حس کردید، آیا زندگی برایتان راحت بوده است؟**

نه، ما انسان‌ها نمی‌دانیم قبل تولد چه هستیم. به خاطر دارم در برنامه‌ای، فرد روحانی می‌گفت: فرزندی که درون شکم مادر است، نمی‌داند به کجا می‌رود اما مادر، ناظر است و می‌داند که فرزند کجا می‌رود. ما نیز در این دنیا درون شکم مادری هستیم که ما را می‌بیند و ما او را نمی‌بینیم و نمی‌دانیم به کجا قصد رفتن داریم.



گفت‌وگو با خواهر شهدای چارلیس و روبن گورگیزیان از شهدای آشوری

## احساس عزت و افتخار دارم

درآمد

: با وجود گذشت بیش از سه دهه از شهادت دو برادر، وقتی نامشان را بر زبان می‌آورد، اشک از چشمانش جاری می‌شود. می‌گوید: «داغ آن‌ها همیشه برایم تازه است. هیچ‌وقت چهره‌شان را فراموش نخواهم کرد اما این را یک افتخار برای خود می‌دانم» «وایولت گورگیزیان»، خواهر شهیدان «چارلیس و روبن گورگیزیان»، از جامعه مسیحیان آشوری ایران است که دو برادر خود را در یک روز از دست می‌دهد. این خواهر صبور در گفت‌وگو با ایسنا از رنج دوری برادران، ارزش و جایگاه شهادت در مسیحیت و روحیه وطن‌پرستی مسیحیان سخن گفته است:

همین سبب، دو برادرم -که هر دو کارمند بودند- در مواقع ضروری به او کمک می‌کردند. همین مسئله هم در نهایت، شهادتشان را رقم زد. قرار بود مهمات سپاه با ماشین پدرم به جبهه منتقل شود، برادرانم مرخصی گرفتند و برای تحویل بار، عازم سفر شدند؛ سفری که بازگشتی نداشت. امروز که

بودن پشت سر گذاشتیم. همه ما ازدواج کردیم و به زندگی خود مشغول شدیم. همه چیز، عادی بود تا اینکه پدرم به سبب بیماری ناگزیر شد چشم خود را عمل کند. به یاد دارم آن زمان، دوره جنگ بود. پدرم به مناطق جنگی نیز بار حمل می‌کرد اما به خاطر عمل چشم، قادر به رانندگی نبود به

❁ در ابتدا خودتان را معرفی کنید

من، وایولت گورگیزیان هستم. در یک خانواده پرجمعیت و شاد به دنیا آمدم. ما شش بچه بودیم، سه خواهر و سه برادر. پدرم، راننده تریلی بود. تمام سختی‌های زندگی را با شادی در کنار هم

۳۴ سال از آن حادثه می‌گذرد، هنوز هم داغ این دو عزیز در دلم تازه است و همیشه همان چهره بشاش و لب‌های خندان‌شان در خاطرم تداعی می‌شود. این حادثه برای ما خیلی سنگین بود، یکی از برادرانم، پسری دو ساله داشت و دیگری نیز همسرش برادر بود. بعد از این حادثه، پدر و مادرم به شدت افسرده شدند و دیگر خانه‌مان، شادی سابق را نیافت.

### ❁ از نحوه شهادت برادرانتان بگوئید.

۱۵ اسفند سال ۱۳۶۳ بود. من به همراه همسر و فرزندانم در خانه بودم که زنگ تلفن بلند شد. گوشی را برداشتم، خواهرزاده‌ام، «امیل» از آن سوی خط فریاد می‌کشید. پرسیدم: «چه اتفاقی افتاده؟» صدای خواهرم را از آن طرف شنیدم که جیغ می‌زد: «روبن و چارلیس مرده‌اند». خشکم زده بود و توان حرکت نداشتم. توصیف حال و روز من و خانواده‌ام در آن لحظات در قالب کلمات نمی‌گنجد. (گویا تسمه دو کانتینری که روی بار تریلی بوده، حوالی بندرعباس پاره شده و کانتینرها با اتاقک تریلی برخورد می‌کنند و متأسفانه، برادر بزرگترم در دم جان داده و برادر کوچکترم نیز قبل از رسیدن به بیمارستان، به شهادت می‌رسد) چند روز طول کشید تا پیکرهایشان را به تهران منتقل کنند و مراسم خاکسپاری‌شان را روز ۱۸ اسفند برگزار کردیم. جمعیت زیادی برای مراسم آمده بودند و آن دو عزیز را در آرامستان اسلام‌شهر به خاک سپردیم.

### ❁ از اینکه خواهر دو شهید هستید، چه احساسی دارید؟

به عنوان یک خواهر شهید، صددرصد سربلند هستم و به این مسئله افتخار می‌کنم ولی در قلبم همیشه جای خالی برادرانم را حس می‌کنم. درست است که ما یک اقلیت دینی هستیم، ولی پیش از این، من به عنوان یک ایرانی که دو برادرش شهید شده‌اند، احساس عزت و افتخار دارم. مادران و خواهران شهید، منظور مرا بهتر می‌فهمند.

### ❁ شهادت در جامعه مسیحیت چه معنایی دارد؟

ما هم دقیقاً کلمه «شهید» را در فرهنگ خود داریم و معتقدیم که شهدا جاودانه‌اند. شهادت با همین مفهوم رایج کنونی در ادبیات مسیحیان نیز وجود دارد. بزرگ‌ترین و بالاترین، واژه‌ای که برای توصیف ایثارگران می‌توان به کار گرفت، همین «شهادت» است. هر شهیدی در جایگاه خود، بزرگ و عظیم است. اکثر امامان و قدیسان شهید شده‌اند

و جایگاه شهدا نیز در جوار ایشان است.

### ❁ فرهنگ مبارزه و حق‌طلبی در برابر دشمن چه جایگاهی در میان مسیحیان دارد؟

هرچند در جامعه‌ما [مسیحیان و پیروان دیگر ادیان الهی] عنوان «اقلیت» اطلاق می‌شود، اما خود ما در درجه اول، خویشتن را «ایرانی» می‌دانیم و در مرحله بعد، مسیحی. با این نگاه، پیروان اقلیت‌های دینی هم برای دفاع از آب و خاک خود به جنگ رفته‌اند. حس تعلق خاطر به ایران در میان تمامی اقلیت‌ها مشترک است، چون ایران برای ما خیلی مهم است و دوست نداریم یک وجب از خاک کشور خود را به بیگانگان بدهیم. مسلماً اگر - خدای ناکرده - باز هم تجاوزی به این سرزمین شود، پسر، برادر، پدر و همه اطرافیان من، با آغوش باز برای دفاع، داوطلب خواهند شد. به جرئت می‌گویم، من به عنوان یک اقلیت مسیحی در این مملکت با حاکمیت نظام جمهوری اسلامی، کاملاً آزاد هستم؛ تمام مراسم دینی و آئینی و آداب و رسوم خود را با آزادی کامل انجام می‌دهم و خاک همین وطن، مرا زنده نگاه داشته‌است. اگر شهدایی مثل برادران من نبودند، نمی‌دانم امروز کجا بودم و چه می‌کردم.

### ❁ تا به حال خواب برادرانتان را دیده‌اید؟ بهترین خاطره‌تان از آن‌ها چیست؟

بله، یک بار برادر کوچکم را در خواب دیدم که می‌گفت: «اگر می‌دانستم دنیا این‌قدر بی‌ارزش است، طور دیگری زندگی می‌کردم». من رابطه خیلی خوبی با برادرانم داشتم، با یکدیگر همبازی بودیم و شیطنت‌های زیادی می‌کردیم. می‌توانم

بگویم که هر لحظه از زندگی با آن‌ها برایم خاطره است. برادر کوچکم، قدری شیطان‌تر از بقیه بود. به یاد دارم یک سال به خاطر همین شیطنت‌ها در دبیرستان، مردود شد. آن زمان، من ازدواج کرده بودم. او که از نتایج امتحاناتش خبر داشت، از من خواهش کرد کارنامه‌اش را بگیریم. من که اطمینان داشتم درسش خوب است، قبول کردم. اما وقتی کارنامه‌اش را دیدم، بسیار تعجب کردم. گفتم: «چارلی! چه کار کردی؟» گفت: «خواهر! چرا ناراحتی؟ سال دیگر می‌خوانم و قبول می‌شوم». از برادر بزرگم هم خاطره‌ای درباره تولد فرزندش به یاد دارم. وقتی برای دیدن نوزاد به بیمارستان رفتم، هنوز به اتاقشان نرسیده بودم که نوزادی را در دست یک پرستار دیدم، به برادرم گفتم: «این فرزند توست» با تعجب پرسید: «از کجا فهمیدی؟» پاسخ دادم: «از قدش که مانند خودت بلند است». من خاطرات زیادی از برادرانم دارم که این روزها در ذهنم تداعی می‌شود.

### ❁ سخن پایانی...

از خدا می‌خواهم به خانواده‌های شهدا صبر بدهد. این مسئله آنقدر برای من سنگین بود که بعد از گذشت ۳۴ سال، هنوز آن روز دلخراش را فراموش نمی‌کنم و صورت معصوم برادرانم، جلوی چشمم است. فقط می‌توانم بگویم افتخار ما این است که آن‌ها جان خود را در راه وطن فدا کردند. در پایان می‌خواهم به نقش متولیان و نهادهای ذیربط اشاره کنم. آن‌ها باید به خانواده‌های شهدا رسیدگی بیشتری کنند و به طرق مختلف مورد دلجویی قرار دهند تا قدری از آلام درونی‌شان بکاهد.







گفت‌وگوی شاهد یاران با خواهر شهید آرجون آزوریان

## آرزویی که ناتمام ماند...

### درآمد

«لوسیا آزوریان» نام خواهر یکی از چند ده شهید ارمنه کشور است که سالهاست داغ برادر خود را در سینه دارد و هنوز هم که از پس سالها سخن از برادرش به میان می‌آید، با حلاوت مثال زدنی لب به سخن می‌گشاید. او در این گفت‌وگو از مراحل زندگی شهید، علت مهاجرتش از تبریز، علاقه وافر شهید به مادر و مادر بزرگش، فداکاری‌ها و آرزوی ناتمام شهید می‌گوید که در ادامه آن را می‌خوانید.

#### ❁ شهید متولد کدام شهر بود؟

شهید آرجون آزوریان در سال ۱۳۳۰ در شهر تبریز به دنیا آمد. ما مجموعاً ۵ فرزند (۴ برادر و یک خواهر) بودیم که شهید فرزند چهارم خانواده بود و حدوداً ۶ سال داشت که پدر ما به رحمت خدا رفت.

#### ❁ درس خود را هم در تبریز خواند؟

آرجون دوره ابتدایی را در مدرسه «اسدی» تبریز که مختص ارمنه بود گذراند. بعد از آن هم در دوره نوجوانی عازم تهران شد و مدتی نگذشت که برای کار پیش عمومی به منطقه آقاجری در استان خوزستان رفت.

#### ❁ بزرگ که شد چه شغلی را برای خودش انتخاب کرد؟

کامیون‌دار بود.

#### ❁ چرا به سراغ این کار رفت؟

پدر ما زمانی که در قید حیات بود کامیون داشت و با کار خودش توانسته بود ۵ ماشین سنگین برای خودش بخرد. برادرم هم که موفقیت پدرم را دید خیلی خوشش آمد و گفت وقتی بزرگ شوم کار پدرم را ادامه می‌دهم اما مادرم خیلی راضی نبود و می‌گفت دست از این کار بردار چون خیلی خطرناک است اما برادرم پای خود را در یک کفش گذاشت که حتماً باید این کار را ادامه دهد. آخرش هم کار خودش را کرد و همان را انجام داد. او خودش زحمت کشید و بعد از دریافت گواهینامه پایه یک، یک کامیون خرید و بعد از مدتی آن را به دو تا رساند. در همین زمان

یک شاگرد به نام احمد گرجی داشت که اهل نیشابور بود و یکی از کامیون‌ها را او می‌راند.

#### ❁ چه شد که برادر شما در دوران کودکی و نوجوانی برای ادامه کار و تحصیل از تبریز خارج شد؟

آرجون تحصیلات را تا سال نهم در همان تبریز خواند و دیگر ادامه نداد. زمانی هم که پدر فوت کرد برادر بزرگ من فقط ۱۳ سال داشت و بقیه هم هر کدام به فاصله سنی ۲ سال، ۲ سال از او کوچک تر بودند. همین موضوع باعث شد وقتی که آرجون کلاس نهم را به اتمام رساند گفت که درست نیست همه مسئولیت‌ها بر عهده مادر و عموی ما باشد. عمومی من، هم خرج خانواده خودش را می‌داد و

هم مخارج ما را تامین می‌کرد و برای همین او برای کار کردن ابتدا به آفاجری رفت. بعد از مدتی هم به مشهد رفت و در یک کارگاه سنگ شکنی کار کرد و بعد از مدتی بالاخره با حاصل دست رنج خودش به آرزویش رسید و یک کامیون خرید و آن را هم به دو تا رساند اما این آرزو نیمه تمام باقی ماند.

### چه سالی ازدواج کرد؟

او زمانی که ۲۳ سال داشت یعنی در سال ۱۳۵۳ ازدواج کرد. دو پسر هم حاصل این ازدواج بود که در زمان شهادتش (در سال ۱۳۶۱) یکی از آنها ۳ سال و دیگری ۶ سال داشت.

### فرزندان شهید الان کجا هستند؟

پسران شهید مدرک دیپلم گرفتند و اغذیه فروشی دارند.

### چه شد که به جبهه رفت؟

پس از آغاز جنگ تحمیلی کامیون‌ها را برای ارسال اسلحه و مواد غذایی به جبهه اعزام می‌کردند، که برادر هم هر دو کامیون خود را به جبهه فرستاد. در یکی از همین اعزام‌ها بود که متوجه می‌شود جنگنده‌های عراقی در حال حمله هستند و برای این که از دست آنها فرار کند، ماشین‌ها را در جاده رها می‌کنند و پشت یک تپه می‌رود. اما ناگهان متوجه می‌شود که آن منطقه مین گذاری شده است و در اثر اصابت با مین‌ها در هفتم اسفند سال ۱۳۶۱ در منطقه چنانچه به شهادت می‌رسد. کامیون‌ها سالم برگشتند اما جنازه‌هاشون برای ما آمد.

### خبر شهادت را چگونه برای شما آوردند؟

سه روز بعد از شهادت بود که یک گروه آمدند تا خبر شهادت را به خانواده ما در تهران برسانند. مادرم که به دم در می‌رود می‌بیند که دو نفر سرباز آمده اند و هم زمان با مادرم یکی از همسایه‌ها که به همراه او پایین آمده بود به مادرم می‌گوید به خانه برگردد تا ببیند این سربازها چه کار دارند.

بعد همسایه مان از آنها می‌پرسد که چه خبر شده است؟ آنها هم خبر شهادت برادر ما را می‌دهند. همسایه ما هم آرام آرام خبر شهادت را به مادر و خانم برادر می‌دهد تا آنها شوکه نشوند. با توجه به اینکه سه روز پس از شهادت برادر، خبر شهادتش را آوردند، مراسم سوم را در شهر اندیشمک برای او برگزار کردند و بعد از آن پیکر را به تهران انتقال دادند. چند روز قبل از آخرین اعزام به دخترعمویش زنگ می‌زند و می‌گوید که قرار است به ۳۰ کیلومتری خط مقدم برود و بارها را خالی کند اما از او می‌خواهد که این موضوع را با هیچکس در میان نگذارد. بعد

از چند روز هم که پیکر او و راننده اش -احمد گرجی- را آوردند.

### رابطه عاطفی مادران با او چطور بود و چگونه ایام پس از شهادت وی را سپری کرد؟

خیلی به او وابستگی داشت و برادر من هم علاقه فراوانی به مامان داشت. با وجود آنکه مادرم ۴ پسر داشت اما همین برادرم بود که می‌گفت مادر فقط باید پیش من باشد تا از او مراقبت کنم.

حتی مادر بزرگم دو تا پسر داشت اما برادرم از ش مراقبت و نگهداری می‌کرد. به مادر و همسر خودش گفته بود ما در دوران کودکی بسیار مورد حمایت مادر بزرگ بودیم و حالا وقت آن رسیده که از او مراقبت کنیم.

در یکی از همین اعزام‌ها بود که متوجه می‌شود جنگنده‌های عراقی در حال حمله هستند و برای این که از دست آنها فرار کند، ماشین‌ها را در جاده رها می‌کنند و پشت یک تپه می‌رود. اما ناگهان متوجه می‌شود که آن منطقه مین گذاری شده است و در اثر اصابت با مین‌ها در هفتم اسفند سال ۱۳۶۱ به شهادت می‌رسد

مادر بزرگ ما اصالتاً تبریزی بود و در آن زمان به تهران آمده بود و وصیت کرده بود که بعد از فوتش او را در تبریز و کنار همسر و پسرش دفن کنند. ۲۲ دسامبر (فصل زمستان) بود که او به رحمت خدا رفت و فرزندان او گفتند که حالا چه فرقی دارد او را کجا دفن کنند اما برادرم گفت که به او وصیت کرده و اگر این کار را انجام ندهد عذاب وجدان می‌گیرد. هر کسی هم که می‌خواهد بیاید و هر کس نمی‌خواهد نیاید! و همین کار را هم کرد.

برادرم خودش مادر بزرگ را به تبریز برد، خودش برای او مراسم سوم، هفتم و چهلم گرفت اما به فاصله دو ماه بعد از فوت ایشان به شهادت رسید و دیگر نتوانست مراسم سالگرد را برگزار کند.

### چی شد که برادران به جبهه رفت؟

در آن زمان باید کامیون دارها به جبهه می‌رفتند اما برادر من صرفاً برای اجرای دستور نفت بلکه خودش هم دوست داشت که کمکی انجام دهد.

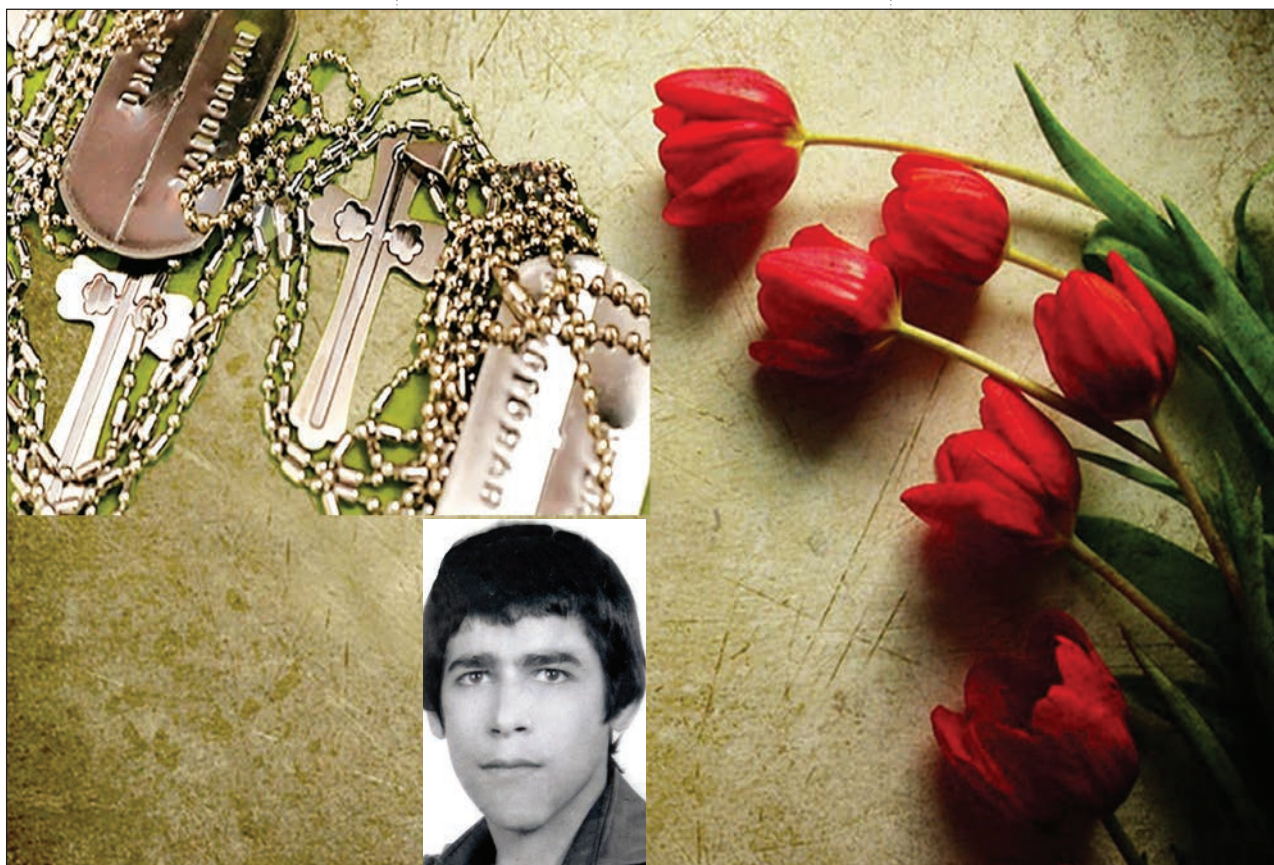
### برای ما از دوران قبل از شهادت ایشان و به خصوص نحوه رفتارشان در خانواده بیشتر بگویید.

او در بین خانواده بسیار بسیار مهربان بود و هر چه از این خصوصیت او بگویم کم گفته ام. بسیار هم اهل کار خیر بود. یادم هست یک بار برای کوره‌های آجرپزی بار می‌برد، یک تصادف بسیار سنگین برای او رخ داد. کامیون داشت به دره می‌رفت اما توانست ماشین را به صخره بزند تا سقوط نکند و بسیار آسیب دید. خودش هم چند ماه نتوانست کار کند. برادرم بعد از این حادثه نذر کرد که اگر سلامتی او بازگردد به یک خانواده فقیر کمک کند.

همین کار را هم کرد و بعد از به دست آوردن سلامتی اش یک خانواده بسیار فقیر را پیدا کرد و به آنها به طور منظم پول، وسایل زندگی، گوشت و... می‌رساند که این کار تا زمان شهادتش هم ادامه داشت.

بعد از شهادت ایشان، سرپرست آن خانواده که از شهادت برادرم اطلاع نداشت برای دریافت آذوقه اش آمده بود که متوجه شد برادرم شهید شده که با شنیدن این خبر بسیار ناراحت شد و گفت که ای وای روزی ما قطع شد. زن داداش و مادرم از دیدن ناراحتی آن زن خیلی دل‌شان گرفت و به او گفتند که نگران نباش! این خانه همان خانه پسر است و هر ماه که آمدی همان وسایل و پول را قبلاً دریافت می‌کردی، الان هم می‌توانی بگیری. البته آن زن قبول نمی‌کرد و می‌گفت این شهید خودش دو فرزند کوچک دارد و درست نیست که من این کار را انجام دهم اما مادر و زن داداشم اصرار کردند و این کار تا همین اواخر ادامه داشت.

یک بار هم دیوار یک مدرسه فروریخته بود و به برادرم گفته بودند که یک کامیون آجر برای ما بیاور و هر چه هزینه اش می‌شود پرداخت خواهیم کرد. برادرم که آجرها را برد، فقط پول آجرها را گرفت و هیچ هزینه‌ای برای حمل بار دریافت نکرد و گفت که فردا روزی فرزندان خودم در این مدرسه درس می‌خوانند. او بسیار مهربان و فداکار بود و کار خیر زیاد انجام می‌داد. برای مثال در زمان جنگ به دلیل مشکلات پیش آمده، مردم شهر ما برای تامین گازوییل دچار مشکل شده بودند. یک بار که برای تهران بار آورده بود، در مسیر بازگشت با هزینه خودش گازوییل تهیه کرد و به مردم رساند و گفت که فعلاً از اینها استفاده کنید و نگران نباشید.



گفت و گوی شاهد یاران با «آرمین موسسیان» فرزند و برادر شهید

## گلایه از روزهای سختی و تنهایی

### درآمد

روزی که قرار بود با او مصاحبه کنم صدای خسته و ناراحتی داشت و به نظر می‌رسید که به شدت درگیر کاری مهم است. قبل از شروع گفت‌وگو بود که متوجه شدم او درگیر بیماری مادر خود و به تعبیر دقیق‌تر درگیر دو نفر است؛ مادر شهید و همسر شهید! خانواده‌ای که به فاصله چند ماه در سال ۶۰ دو عضو خود را از دست داده است. ابتدا ادموند موسسیان پسر خانواده و چندی بعد هایقان موسسیان توسط منافقین به شهادت رسیدند. آرمین که یک سال و نیم قبل نیز یکی دیگر از برادران خود را از دست داده است در حال حاضر تنها فرزند خانواده است که باید همه جور هوای مادر را داشته باشد. او در این گفت‌وگو از ناملایمات و بی‌توجهی‌های بسیاری، گلایه داشت و هر چند دقیقه یک بار یک نفس عمیق می‌کشید تا شاید کمی از دردهای خود را بیرون ببرد.

پدر من فرد بسیار زحمتکشی بود از صبح زود تا آخر شب در آژانس کار می‌کرد تا هزینه‌های زندگی را تامین کند. برادر من هم که آن روزها در حال اتمام مقطع دبیرستان بود.

برادرم عمدتاً سرش در درس و مشق بود و با بچه‌های بسیج محل هم ارتباط داشت و با آنها می‌رفت و می‌آمد. در ورزش‌ها هم بیشتر اهل فوتبال بود.

❁ با این اوصاف شما باید فرزند آخر خانواده باشید!

بله! فرزند آخر هستم.

❁ با توجه به اینکه در آن زمان سن زیادی نداشتید، بعداً چه توصیفاتی از شخصیت برادر و پدرتان شنیدید؟

❁ پدر شما متولد چه سالی بودند؟

پدر من متولد سال ۱۳۰۹ بود و در سال ۱۳۶۰ به شهادت رسید. من در آن زمان ۳ سال داشتم و خیلی خاطره‌ای از ایشان ندارم.

❁ برادر شما متولد چه سالی بودند؟

برادرم متولد سال ۱۳۴۲ بود.

### هر دو در یک حادثه شهید شدند؟

نه! جدا جدا شهید شدند. پدرم در حال آمدن به خانه شهید شد. تروریست‌ها [منافقین] در کوچه پایینی منزل تیمی داشتند و راه‌ها را می‌بستند. کوچه ما بن بست بود و برای همین پدرم می‌خواست از کوچه پایین دور بزند و دم در بیاید که آنها راه را بستند و ماشینش را گلوله باران کردند و همین شد که پدرم کشته شد. این حادثه حدوداً ۴ ماه بعد از شهادت برادرم اتفاق افتاد.

### قبلاً توسط نیروهای امنیتی هیچ خبری به شما نداده بودند؟

نه متأسفانه. هیچ کس چیزی به ما نگفته بود.

### برادر شما چطور به شهادت رسید؟

مادرم در میدان هفت تیر بود که شرایط امنیتی اعلام شد. برادرم رفته بود که مادر را بیاورد و در همان درگیری‌ها مقابل مسجد الجواد به شهادت رسید.

### این حادثه هم توسط منافقین رخ داده بود؟

بله. ما هم تنها خانواده اقلیت‌های دینی هستیم که دو شهید داده ایم.

### مادرتان بعد از این حوادث تلخ چطور با آن کنار آمد؟

مادرم کنار نیامد بلکه بعد از آن حوادث تلخ دچار سرطان، ناراحتی اعصاب و سکنه مغزی شد و قلب او هم دچار مشکل شد. حتی یکی دیگر از برادرهایم که یک سال و نیم قبل فوت کرد، بخاطر همین حوادث به او ناراحتی دست داد و سکنه کرد. بالاخره حوادث بسیار سنگینی برای خانواده کوچک ما بود و تحمل آن هم چنان آسان نبود.

### مادرتان دقیقاً چند وقت بعد از این حوادث دچار عوارض جسمی و روحی شد؟

تقریباً از سال ۱۳۶۲ دچار ناراحتی اعصاب شد. بعد از آن هم قلبش را عمل کرد. مادرم از سال ۱۳۷۹ با بیماری دیگری دست و پنجه نرم کرد که آن دوره هم چند سال طول کشید. نهایتاً در سال ۱۳۸۳ دچار عارضه سکنه مغزی شد که از آن سال به بعد واقعا نگهداری او سخت تر شد.

ما از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۲ دائماً در بیمارستان‌ها بودیم و ایشان دوره‌های ۱۰ روزه یا ۲۰ روزه بستری می‌شد.

### در این مدت از رسیدگی‌های بنیاد شهید رضایت دارید؟

چه باید بگویم واقعا نمیدانم! متأسفانه خانواده شهدا همیشه آخرین نفراتی هستند که مورد توجه قرار می‌گیرند.

مادرم برای ما تعریف می‌کرد آن موقع که پدرم شهید

شد، چند وقت نگذشت که بانک به سراغ ما آمد و از آنجایی که این خانه با وام خریداری شده بود و ما کسی را نداشتیم تا اقساط را بپردازد، می‌خواست خانه را از ما بگیرد که هیچ کس حتی بنیاد هم به ما کمکی نکرد. آخرش هم با کلی قرض و کمک آشنایان توانستیم جواب بانک را بدهیم.

### هزینه‌های درمان مادر هم احتمالاً باید قابل توجه باشد!

بله! همینطور است. قبلاً ما تحت پوشش بیمه ای بودیم که پرداخت‌هایش خوب بود اما به دلایلی قرارداد با این بیمه لغو شد و الان بیمه ای داریم که بسیاری از بیمارستان‌ها آن را قبول نمی‌کنند. دفعه آخری که مادر را به بیمارستان بردیم، حدود ۷ میلیون تومان هزینه کردیم که علی‌رغم گذشت چند ماه هنوز هم هیچ چیز برای ما پرداخت نکرده اند.

رهبری اطلاعات خوبی از آداب ما در مورد کریسمس داشتند و گفتند که می‌دانم کریسمس به روایت ارامنه بر خلاف کاتولیک‌ها و دیگران قبل از ژانویه است و برای همین وقتی می‌خواهند برای کریسمس پیام بدهند، از نظر زمانی طوری پیام را صادر می‌کنند که با کریسمس همه مسیحیان تناسب داشته باشد

### حقوق دو شهید که برای شما برقرار است؟

بله. حقوق دو نفر را دریافت می‌کنیم. حالا باز خدا رو شکر که مادرم برای خودش خانه دارد در غیر این صورت دیگر آن دو حقوق هم کفاف مخارج زندگی را نمی‌داد.

### سال ۱۳۷۷ رهبر انقلاب با خانواده شما دیدار کردند. حال و هوای آن دیدار چطور بود؟

دیدار خوبی بود. آن روزها، حال و هوای کریسمس در خانه ما بود و رهبری هم آمده بودند که تا عید را به ما تبریک بگویند. ما هم از این بابت خوشحال بودیم. ابتدا از مادر سوالاتی درباره پدر و برادرم پرسیدند و بعد از مادر پرسیدند که شاغل هستند یا

خبر که مادر توضیح دادند به دلیل مشکلات عصبی و قلب نمی‌توانند بیرون از منزل کار کنند و خانه داری می‌کنند.

رهبری اطلاعات خوبی از آداب ما در مورد کریسمس داشتند و گفتند که می‌دانم کریسمس به روایت ارامنه بر خلاف کاتولیک‌ها و دیگران قبل از ژانویه است و برای همین وقتی می‌خواهند برای کریسمس پیام بدهند، از نظر زمانی طوری پیام را صادر می‌کنند که با کریسمس همه مسیحیان تناسب داشته باشد.

### از شما چه چیزهایی پرسیدند و چه چیزهایی گفتند؟

از من در مورد تحصیلات و کارم پرسیدند که جواب دادم سیکل را گرفتم و بعد کار فنی را شروع کردم و دستمزدم اینقدر است که رهبری از پایین بودن دستمزدم تعجب کردند و دعا کردند تا سریع تر استاد کار شوم و وضع درآمدی بهتری پیدا کنم.

در آخر هم به من توصیه کردند که هنوز برای درس خواندن دیر نشده و به محض اینکه فرصتی به دست آوردم اقدام کنم. خیلی تاکید داشتند که قدر فرصت جوانی را بدانم و آن را صرف لذت‌های زودگذر نکنم تا بتوانم از این سرمایه مهم برای ایجاد یک سرمایه ماندگار استفاده کنم.

البته در مورد ازدواج کردن و دیر شدن ازدواجم هم مطالبی گفتند بطور کلی گفت‌وگوی خوبی بین ما برقرار شد.

### چیزی هم از ایشان خواستید؟

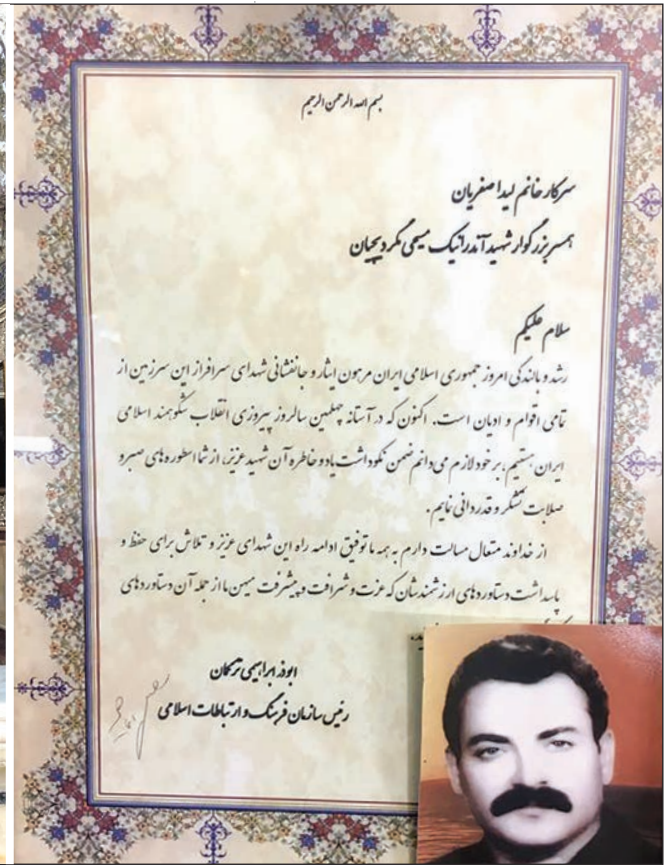
اتفاقاً من آن زمان یک دوچرخه داشتم که مادرم از رهبری خواستند یک پیکان به ما هدیه بدهند. رهبری هم گفتند به ما چیزی می‌دهند که ماندگار باشد.

### بالاخره چه هدیه ای به شما دادند؟

در سال ۹۴ نفری ۱۰۰ میلیون تومان به ما هدیه دادند. البته اگر همان موقع به من یک پیکان می‌دادند، نصف قیمت یک خانه را داشت و خیلی خوب بود اما به دلیل طولانی شدن پیگیری‌ها این اتفاق رخ نداد.

### شغل شما چیست؟

من الان کار ماشین انجام می‌دهم و برای رسیدن به محل کارم باید ۵۰ کیلومتر بروم و ۵۰ کیلومتر هم برگردم. البته الان در فکر آن هستم که یک کارگاه همین جا راه بیندازم و در حال دریافت مجوزها هستم که آن هم کار سختی است.



گفت و گوی شاهد یاران با برادرزاده شهید آندرانیک مگردیچیان که در اثر حادثه تروریستی شهید شد

## باعزت زندگی کرد و الگوی اطرافیانش شد

### درآمد

آن چنان محکم و با افتخار از عمومی خود صحبت می کند که گویی یک پدر از فرزند برومند خودش برای ما صحبت می کند. «گستاند مگردیچیان» که برادرزاده شهید «آندرانیک مگردیچیان» و یا به قول بچه محل ها «آندرانیک ونکی» است، اگر چه که در روزهای شهادت عمومی خود سن و سال آنچنانی نداشت اما احساس نزدیکی عاطفی بسیاری با او دارد و خودش معتقد است که اطلاعات او از عمو، بیش از اطلاعات خانواده اوست. او در این گفت و گو به نکاتی چون خلیقات شهید، ماجرای شهادتش به دست منافقین، تشییع باشکوه پیکرش و... اشاره کرده است که مشروح آن را در ادامه می خوانید.

به دست منافقین به شهادت رسید. آن طور که من پرس و جو کردم و آماری که بدست آوردم ایشان جزء اولین شهیدان آرامنه است.

از نحوه شهادت ایشان چه اطلاعاتی دارید؟  
علت شهادت ایشان در اثر یک حادثه تروریستی

«گستاند مگردیچیان» برادرزاده شهید «آندرانیک مسیحی مگردیچیان» هستم که اسم من همانم پدر بزرگوار شهید است. علاوه بر این در حال حاضر وکیل خانواده شهید در بنیاد امور شهید و امور ایثارگران هستم و از ایشان وکالت دارم. عمومی بزرگوارم در تاریخ ۱۳۵۸/۰۷/۱۱ در شهر اهواز

در ابتدا خیلی از شما تشکر می کنم که قبول زحمت کردید و وقت خود را در اختیار ما گذاشتید. همچنین سال نوی میلادی را خدمت شما تبریک عرض می کنم. خواهش می کنم یک معرفی از خودتان و نسبتی که با شهید دارید بفرمایید.

بوده است. ایشان عضو یک گروه مردمی بوده و در اثر بمب گذاری شهید می شوند و منافقین عامل این بمب گذاری بوده اند.

در آن زمان که ایشان شهید می شوند در آرامستان آرامنه در خیابان خاوران قطعه شهدایی وجود نداشت و ایشان در آرامستان عمومی تشییع و خاک سپاری می شود. بعدا و پس از جنگ تحمیلی بود که آرامنه به دلیل تعداد بالای شهدا - فکر می کنم بیشترین شهدای اقلیت دینی در بین آرامنه هستند - قطعه شهدا را در آرامستان ایجاد کردند و صحبت هایی شد تا پیکر ایشان را به قطعه شهدا جابه جا کنند که خانواده هایش موافقت نکردند. اگر الان آرامستان آرامنه تشریف ببرید ما قطعه شهدا داریم ولی ایشان در جایی دیگر دفن شده اند.

### عمومی شما در چه سالی و در کجا متولد شدند؟

ایشان در سال ۱۳۰۹ و در قلعه آرامنه در محله ونک به دنیا آمدند. در حوالی منطقه خیابان سئول تهران قلعه ای قرار داشت که معروف به قلعه آرامنه بود و عمومی من در داخل قلعه به دنیا آمد. قدمت ما از سال ۱۳۱۳ تا الان برای همان قلعه آرامنه ونک است.

### به خاطر دارید رابطه عمومی شما با سایر اعضای خانواده چطور بود؟

پدر بزرگ من در حالی که عمومی من شش سال داشت به رحمت خدا رفتند. خودم هم پنج یا شش سال داشتم که ایشان به درجه رفیع شهادت رسیدند. باید بگویم که این صحبت ها توهم نیست؛ اگر همین الان به ده ونک تشریف ببرید و اسم ایشان را بیاورید، هنوز هستند کسانی که از نجابت و پاکی ایشان، دلسوز بودن و سالم بودن، مردمی بودن و سایر صفات خوب ایشان صحبت می کنند.

پدر بنده متولد ۱۳۱۷ و ۸۲ سال از خداوند عمر گرفته است و روزی نبود که ایشان صحبت از برادر شهیدش نکند چرا که عمومی من بزرگ خانواده بود. حتی اگر از مادر آن شهید بزرگوار پرسید و اسم ایشان را ببرید توصیف اخلاق و خلق و خوی هایی درباره ایشان خواهید شنید که باور نکردنی است. همچنین شخصی به نام آقای سیدرضا عالمی از قدیمی های ده ونک هستند و ممکن است ۱۰۰ سال سن داشته باشند، می توانید با ایشان مصاحبه کنید و ببینید چه چیزهایی در مورد پدر بزرگ و شهید بزرگوار خدمت شما عرض می کند.

الان هم عکس ایشان همیشه در اتاق من است و الگوی من در زندگی، عمومی بزرگوارم است و حتی به گفته خیلی از دوستان و آشنایان و نزدیکان از نظر

چهره شباهت زیادی به عمومی شهیدم دارم.

### خانواده شهید الان در ایران هستند؟

خیر، بعد از شهادت آن بزرگوار خانواده ایشان عضو بنیاد شهید می شوند و پس از مدت کوتاهی تمام کارها را انجام می دهند و از ایران می روند و تا زمانی که در تهران تشریف داشتند، از حقوق و مزایای کامل برخوردار بودند. حتی دختر شهید که در ایران ازدواج کردند، مانند سایر فرزندان شهدا از مزایای خاص خود بهره مند شدند.

اما علت رفتن زن عمومی من این بود که ایشان وابستگی شدیدی به خانواده پدری خود داشت و

پدر بنده متولد ۱۳۱۷ و ۸۲ سال از خداوند عمر گرفته است و روزی نبود که ایشان صحبت از برادر شهیدش نکند چرا که عمومی من بزرگ خانواده بود. حتی اگر از مادر آن شهید بزرگوار پرسید و اسم ایشان را ببرید توصیف اخلاق و خلق و خوی هایی درباره ایشان خواهید شنید که باور نکردنی است

الان هم بعد از جابجایی در چند کشور، ساکن آمریکا هستند. ایشان سالیان سال مشکلات و بیماری هایی مثل پارکینسون و ... داشتند و با توجه به وابستگی که گفتم، در نهایت در کنار خانواده خودشان ماندند. البته چند بار به ایران بازگشتند و در همان روزها هم از بنیاد شهید خدمت شان رسیدند.

### از دوران جوانی عمومی خودتان چه شنیده اید؟

همانطور که گفتم من در زمان شهادت ایشان سنی نداشتم اما همسر عمومی من هر وقت از آمریکا به ایران می آید برایم از آن روزها می گوید. ایشان خیلی قdblند و چهارشانه و ورزشکار بوده است. تحصیلات ابتدایی داشت و به خاطر اینکه پدر بزرگ و مادر بزرگ خیلی زود به رحمت خدا رفتند و از آنجایی که فرزند بزرگ خانواده بود، ادامه تحصیل ندادند چون باید

مسائل اقتصادی خانواده را اداره می کرد.

باید بگویم عمومی من واقعا در خانواده نقش پدری داشت و به همه محبت می کرد. برای مثال پدرم قبل از ازدواج (پدرم در سن ۳۲ سالگی ازدواج کرد) حدود ۱۰ سال در خانه عمومی من زندگی کرد. یک روز پدرم به فرودگاه می رود و در راه بازگشت به منزل که حدود ساعت سه صبح بود، به خانه برادرش می رود. پدر می گفت سه صبح رفتم و زنگ خانه ایشان را زدم و عمومی هم به خوبی از من پذیرایی کرد و حتی یک کلمه نگفت که سه صبح است و شما چرا زنگ خانه ما را زدید؟

در یک کلام، با توجه به شهادت شان اینکه می گویند «خوب ها زودتر از دنیا می روند» برای من اثبات شده است. ایشان یک آدم خاصی بودند و همه خانواده از خوبی های او می گویند. در آبان ماه ۱۳۹۵ سالگرد مادر بنده بود بعد از مراسم یکی دیگر از زن عموها و مادر بزرگم در منزل ما حضور داشتند به یاد دارم در آن روز تمام ذکر و خیر خانواده از کوچک تا بزرگ از رفتار و کردار پسندیده عمومی شهیدم بود.

### شغل ایشان چه بوده است؟

ایشان راننده کامیون بودند و به اهواز رفته بودند که آن اتفاق برایشان افتاده بود.

### اگر چه سن زیادی نداشتید اما باید از روزهای رفتن ایشان تصاویری در ذهن شما باشد!

چیزی برای شما بگویم که تعجب کنید! در روزهای شهادت ایشان که اوایل انقلاب بود، پدرم به عنوان برادر کوچک تر از ایشان خواهش می کند که شلوغ است و ترور زیاد است، چند مدت برای سرویس کامیون نروید. اما عمومی قبول نکرد و روز آخر که به منزل ما آمد مرا روی پای خودش نشان داد. این را هم بگویم که چون پدرم نام پدر بزرگم را روی من گذاشته بود، ایشان علاقه خاصی به من داشت. آن روز من را روی پای خودش نشان داد و یک جا سوئچی که آرم کوکاکولا روی آن بود را به من یادگاری دادند. یک هفته بعد روز جمعه به پدر اصرار کردم که به منزل عمومی برویم و وقتی به منزل عمومی رفتیم، پدرم پرسید: آندرانیک کجاست؟ همسر ایشان گفت که سرویس رفته است. این را که گفت، پدرم به سر خودش زد و خیلی ناراحت شد. کمی دلخوری پیش آمد و به منزل رفتیم. بخاطر دارم یک روز شنبه صبح، پدرم درب منزل آمد - ما در خیابان سنایی زندگی می کردیم - در آنجا منتظر پدرم بودم که بیاید و مرا به مدرسه ببرد. دیدم که یک ماشین آریا قدیمی در کنار خیابان پارک است و سه نفر در آن



مراسم تشییع ایشان هم یک مراسم خاص بود که همه از اقلیت‌های دینی تا دوستان مسلمان و رفقا حضور داشتند. یک مراسم خاص تشییع انجام می‌شود و کسی فکر نمی‌کرد که چنین اتفاق بیفتد. البته بچه‌های مسلمان و دوستان و همکاران برای مراسم ایشان سنگ تمام گذاشتند. هنوز هم مرتباً من و همکاران و دوستان ایشان -آنهایی که هنوز در قید حیات هستند- به مزار ایشان می‌رویم و یاد ایشان را زنده نگه می‌داریم.

### ❁ فرزندان ایشان چه کردند و چه سرگذشتی دارند؟

ایشان سه فرزند داشت که دو دختر و یک پسر بود. خانم «ایرمن» دخترعموی بزرگم در کشور ایران دیپلم گرفت و ازدواج کرد. دخترعموی دیگرم خانم «آناهید» به همین صورت در ایران ازدواج کرد و دیپلم گرفت. پسر ایشان هم که دیپلم نگرفت، شاغل شد و در سن ۱۸ سالگی معافیت خود از خدمت را دریافت کرد. زن عمو کار خیاطی انجام می‌داد و زمانی که عمو خدایبامرز در قید حیات بود یکی از اتاق خواب‌های منزلش را کارگاه کرده بود و خیاطی می‌کرد.

### ❁ و سخن آخر؟

ایشان عمو بنده و باعث افتخار من است. شعار من همیشه این است که آدمی وقتی از خدا عمری می‌گیرد - یک سال، ده سال یا صد سال - باید خیرش به اطرافیان برسد. الگوی بنده هم آن شهید بزرگوار است چرا که به صورت دقیق ایشان را می‌شناسم و اطلاعاتی که من از ایشان دارم، شاید اعضای خانواده خودشان هم از ایشان نداشته باشند. وقتی خداوند به انسان عمری می‌دهد، باید طوری زندگی کند که حداقل زمانی که از دنیا می‌رود، چهار نکته خوب داشته باشد که توشه راه او باشد. در ده و نیک یک زورخانه وجود دارد، می‌خواهم یک بار به همراه پدرم و شما به آنجا برویم تا ببینید وقتی اسم آندرانیک ونکی را که بیاوریم چه عزت و احترامی می‌گذارند و این برای من خیلی ارزشمند است. عمو بسا عزت زندگی کرد و رفت ولی خیلی اشخاص هستند که تظاهر و ظاهر سازی می‌کنند ولی آن شهید دل و زبانش یکی بود. نجابت، مردمداری، چشم‌پاکی و... باعث شده بود که به یک الگو برای اطرافیان تبدیل شود.

پرونده اصلی در بنیاد شهید و امورایثارگران واقع در خیابان طالقانی بود و وقتی از آن جا آوردند، عکس شناسنامه و تمام مدارکی که در پرونده وجود داشت را دیدم و حالی به من دست داد که خیلی عجیب بود و از همکاران بنیاد خواش کردم یک نسخه از آن عکس را به من بدهد.

### ❁ خدا پیامزدش! یادتان هست که در آن روزها چه در خانه شما گذشت؟

صد در صد یادم هست! تنها ناراحتی من این است که ساعتی که ایشان در دستش بود به گوشت تن و بدنش چسبیده بود بنابراین بعد از مراسم متوجه

**ایشان فرد بسیار خانواده دوستی بود و وقتی متوجه می‌شود که باید چند روزی در اهواز منتظر بماند، تصمیم می‌گیرد به خاطر تعطیلی‌ها با قطار به تهران برود و کامیون را در اهواز بگذارد. ایشان حتی در بیرون از منزل اگر چیزی بهش تعارف می‌کردند، قبول نمی‌کرد و برای صرف غذا به خانه اش می‌رفت تا در کنار سفره خانواده اش بنشیند**

شدیم و چیزی از ایشان باقی نمانده بود که به یادگار داشته باشم.

### ❁ اگر اشکالی ندارد در مورد حال و هوای آمدن پیکر شهید و واکنش خانواده در آن روزها برای ما تعریف کنید.

آن روز حال و هوای عجیبی بود و همه آمده بودند. یکی از پسرخاله‌های پدرم به نام آقای آلبرت که ایشان ضد طاغوت بود و با رژیم پهلوی مشکل داشت، به اتفاق پدرم می‌روند و پیکر شهید را به تهران می‌آورند. آقای آلبرت در سابقه خود هشت سال با آقای لاجوردی در سلول انفرادی بود و وقتی می‌آیند و متوجه می‌شوند که همچنین اتفاقی افتاده، حال و هوای همه از عمو گرفته تا زن عمو و بچه‌ها و پسرعموها خراب می‌شود.

نشسته‌اند که پسر خاله‌های آن شهید بزرگوار بودند. به من اشاره کردند و گفتن که پدرت را صدا کن بیاید. بنده پدر را صدا کردم، پدر سوار ماشین شدند و به مادر گفتم که کاری برایشان پیش آمده است. آنها از شهادت عمویم خبر داشتند و برای اینکه خیر به شکلی نگویند که خانواده اش نگران بشود، ظاهراً وانمود کرده بودند که آندرانیک ونکی با کامیونش تصادف کرده است.

پدرم به هیچ عنوان قبول نمی‌کند و می‌گوید که چنین چیزی امکان ندارد، آندرانیک در رانندگی، احتیاط زیادی دارد و امکان ندارد سپر ماشینش به جایی خورده باشد؛ خلاصه آن روز من به مدرسه رفتم و برگشتم و در مسیر برگشت پسر خاله‌ها، قضایا را تعریف می‌کردند که در قطار بمب‌گذاری شده و عمو تو هم در آن قطار بوده است. ظاهراً کوپه ای در آنجا بود که چند روحانی در آنجا نشسته بودند و کوپه کنار آن هم عمو من حضور داشته و شدت انفجار به قدری بود که او هم آسیب می‌بیند.

### ❁ عمو شما که راننده کامیون بود! چرا با قطار بر می‌گشته است؟

ایشان فرد بسیار خانواده دوستی بود و وقتی متوجه می‌شود که باید چند روزی در اهواز منتظر بماند، تصمیم می‌گیرد به خاطر تعطیلی‌ها با قطار به تهران برود و کامیون را در اهواز بگذارد. ایشان حتی در بیرون از منزل اگر چیزی بهش تعارف می‌کردند، قبول نمی‌کرد و برای صرف غذا به خانه اش می‌رفت تا در کنار سفره خانواده اش بنشیند.

حتی روز حادثه هم وقت ناهار که می‌شود، پسرخاله‌ها که همراه او بودند گفتند که برویم و در رستوران قطار ناهار بخوریم اما ایشان می‌گوید امکان ندارد من در بیرون چیزی بخورم! شما بروید و ناهار را بخورید، من در کوپه می‌مانم. ایشان کلاً اهل بیرون رفتن و رستوران نبود و یک اخلاق خاصی داشت. در ادامه ماجرا، پسرخاله‌ها که برای ناهار می‌روند کوپه خالی می‌شود و بمب که در داخل یک ساک بود بمب منفجر و عمو بنده به درجه رفیع شهادت می‌رسد.

### ❁ بالاخره مشخص شد که مسئول ماجرای بمب‌گذاری قطار چه گروهی بوده است؟

بر اساس آنچه که در سیستم بنیاد شهید است ظاهراً کار منافقین بود. من هم تمام ریز ماجرا و عکس‌های آن را بررسی کردم. بنده پیگیر کارهای ایشان بودم و به اتفاق زن عمو کارهایشان را در بنیاد انجام دادم و حقوق و مزایا و تمام کارها را به سرانجام رساندم و بنیاد با ما همکاری خیلی خوبی داشت.

# اسامه شهدای ادیان الهی به تفکیک استان‌ها

<p>ویلیام تومان فرزند: تم دین: مسیحی شهادت در اثر اصابت ترکش</p> <p>۳</p>	<p>قایحاق داوتیان فرزند: آقا دین: مسیحی شهادت در اثر اصابت گلوله آر پی جی به خودرو</p> <p>۲</p>	<p>کمال یونسی ریک آبادی فرزند: طاهر دین: زرتشتی شهادت بر اثر اصابت ترکش نارنجک</p> <p>۱</p>	<p><b>استان آذربایجان غربی</b></p>
<p>قارنیک دریلوسیان فرزند: آوانس دین: مسیحی شهادت بر اثر اصابت ترکش در بمباران هوایی دشمن</p> <p>۷</p>	<p>سرگون آکویانس بالانجی فرزند: آمانویل دین: مسیحی شهادت بر اثر اصابت ترکش در منطقه عملیاتی</p> <p>۶</p>	<p>ژوزف هرمز نازلو فرزند: شلیمون دین: مسیحی (آشوری) شهادت بر اثر اصابت صاعقه در هنگام انجام خدمت سربازی</p> <p>۵</p>	<p>شهید آبرت گوستا فرزند: منشی دین: مسیحی شهادت بر اثر اصابت گلوله در درگیری با ضد انقلاب</p> <p>۴</p>
<p>شهیده ساکو مجنوننی یانس نقده فرزند: آریک دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۱۱</p>	<p>شهیده ژاکلین راتو جهتلو فرزند: سرگز دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۱۰</p>	<p>آونس برسیخ سردرد فرزند: سامسون دین: مسیحی شهادت بر اثر اصابت گلوله به هنگام انجام خدمت سربازی در ژاندارمری</p> <p>۹</p>	<p>شهید هرمز باباخانی علی آباد فرزند: یونیل دین: مسیحی شهادت بر اثر سقوط از کوه به هنگام انجام خدمت سربازی</p> <p>۸</p>
<p>شهیده ایریپ مگردیچیان فرزند: طلاطوس دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۱۵</p>	<p>شویل لازاری تکیه فرزند: یونیل دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۱۴</p>	<p>شهیده آیتناختاشوکوسی فرزند: رابرت دین: مسیحی شهادت در اثر بمباران هوایی مناطق مسکونی</p> <p>۱۳</p>	<p>فریدون عیوض علی آبادی فرزند: پیادور دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران هوایی مناطق مسکونی</p> <p>۱۲</p>
<p>شهید (خردسال) پرواند هارطونیان فرزند: روییک دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران هوایی و اصابت ترکش</p> <p>۳</p>	<p>شهیده ژانت بوداغیان (پارطونیان) دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران هوایی و اصابت ترکش به همراه همسر (روییک پارطونیان) و فرزند خردسالش (پرواند)</p> <p>۲</p>	<p>روییک پارطونیان دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران هوایی و اصابت ترکش به همراه همسر (شهیده ژانت بوداغیان) و فرزند خردسالش (پرواند)</p> <p>۱</p>	<p><b>استان آذربایجان شرقی</b></p>
<p>شهیده (نوجوان) آنی پانوسیانس نژاد فرزند: ماطروس دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران هوایی و اصابت ترکش</p> <p>۷</p>	<p>شهیده (نوجوان) آدرینه پانوسیانس نژاد فرزند: ماطروس دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران هوایی و اصابت ترکش</p> <p>۶</p>	<p>شهیده زویا مانوک هاریطونیان دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران هوایی که در کنار همسرش (ماطروس پانوسیانس نژاد) و دو فرزندش (شهیده آدرینه و شهیده آنی)</p> <p>۵</p>	<p>شهید ماطروس پانوسیانس نژاد دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران هوایی و اصابت ترکش در کنار همسرش (زویا مانوک هاریطونیان) و دو فرزندش</p> <p>۴</p>
<p>آرجرون آزوریان دین: مسیحی شهادت بر اثر تصادف در منطقه جنگی در حال امداد رسانی به جبهه</p> <p>۱۲۰</p>	<p>هراج هامپارسونیاس دین: مسیحی شهادت بر اثر تصادف در منطقه جنگی در دوره انجام خدمت سربازی</p> <p>۱۲۰</p>	<p>ویلیام آورند دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران هوایی و اصابت ترکش</p> <p>۱۲۰</p>	<p>طاطوس تارویدی ملک صیادیانس دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران هوایی و اصابت ترکش</p> <p>۱۲۰</p>
<p>ورژ باغومیان دین: مسیحی شهادت هنگام درگیری با گروههای ضد انقلاب</p> <p>۲</p>	<p>وارتان آبراهامیان دین: مسیحی شهادت در سنجنگ هنگام درگیری با گروههای ضدانقلاب</p> <p>۱</p>	<p><b>استان اصفهان</b></p>	<p>شهید یونس حمیدی شیشوان دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث جنگی</p> <p>۸</p>





# اسامه شهدای ادیان الهی به تفکیک استان‌ها

<p>رایماند خاتون نژاد دین: مسیحی در بمباران هوایی حاج عمران عراق بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید</p> <p>۳</p>	<p>هنریک درآوانسیان دین: مسیحی فروردین ۱۳۶۶ در ارتفاعات باباهادی قصر شیرین توسط نیروهای عراقی شهید شد. اثری از پیکرش به دست نیامد</p> <p>۴</p>	<p>میگرویح طوماسیان کنارکی دین: مسیحی آبان ۱۳۶۵ با سمت خدمه توپخانه در سومار هنگام رعد و برق دچار برق گرفتگی شد و به شهادت رسید</p> <p>۵</p>	<p>شهید هراج هاکیویان دین: مسیحی فروردین ۱۳۶۶ در سرپل ذهاب توسط نیروهای عراقی به شهادت رسید</p> <p>۶</p>
<p>گالیک طومانیان فرزند: سرکیس دین: مسیحی شهادت بر منطقه جنگی درگیری با دشمن</p> <p>۲</p>	<p>کامران گنجی دین: زرتشتی در سرپل ذهاب توسط نیروهای عراقی بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید</p> <p>۱</p>	<p><b>استان تهران</b></p>	<p>شهیده ژرمن پورگورگیس نام پدر: ملک زاده دین: مسیحی شهادت بر اثر اصابت ترکش و بمباران هوایی</p> <p>۱</p>
<p>آرمن درآوانسیان فرزند: بغوز دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۶</p>	<p>نوریک باباجانیانس فرزند: سورین دین: مسیحی شهادت بر منطقه جنگی در درگیری با دشمن</p> <p>۳</p>	<p>واهیک یسائیان فرزند: سلمان دین: مسیحی شهادت بر منطقه جنگی درگیری با دشمن</p> <p>۴</p>	<p>انوشاوان عبوضیان فرزند: آقاجان دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۵</p>
<p>شموئیل انیویا فرزند: یاول دین: مسیحی شهادت بر منطقه جنگی درگیری با دشمن</p> <p>۷</p>	<p>وارگن آدامیان فرزند: واهه دین: مسیحی شهادت توسط ضد انقلاب</p> <p>۸</p>	<p>سورن خائلیان فرزند: یرواند دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۹</p>	
<p>ادموند بالیانس خانقاه فرزند: گریگور دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۱۰</p>	<p>هایقاق موسسیان قزلجه نام پدر: ابراهیم دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۱۱</p>	<p>آقاجان لودشویو فرزند: ملک زاده دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۱۲</p>	<p>رامینا لودشویو فرزند: ملک زاده دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۱۳</p>
<p>ادموند موسسیان قزلچه فرزند: هایقان دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۱۴</p>	<p>آرمن اودسیان پریانی فرد فرزند: هراند دین: مسیحی شهادت در منطقه جنگی</p> <p>۱۵</p>	<p>الوند ملکیان فرزند: مارکار دین: مسیحی شهادت در دوره رژیم شاهنشاهی</p> <p>۱۶</p>	<p>همایک محمودی فرزند: همازب دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۱۷</p>
<p>آلن آبکار شاه نظری فرزند: مراد دین: مسیحی شهادت توسط ضد انقلاب</p> <p>۱۸</p>	<p>ادیک مانول یان فرزند: رایانل دین: مسیحی شهادت توسط ضد انقلاب</p> <p>۱۹</p>	<p>شهیده گالوست بابومی فرزند: خانلر دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۲۰</p>	<p>اندرانیک مسیحی مگردیچیان فرزند: گوستاند دین: مسیحی شهادت توسط ضد انقلاب</p> <p>۲۱</p>
<p>ویلحلم اتون فرزند: اوهانس دین: مسیحی شهادت توسط ضد انقلاب</p> <p>۲۲</p>	<p>شهید روبرت لازار فرزند: یولیوز دین: مسیحی شهادت در منطقه جنگی و در درگیری با دشمن</p> <p>۲۳</p>	<p>یرمی یعقوب فرزند: گورگیز دین: مسیحی (اشوری) شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی در خوزستان</p> <p>۲۴</p>	<p>سردار آوانسیان فرزند: آنترانیک دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۲۵</p>

# اسامه شهدای ادیان الهی به تفکیک استان‌ها

<p>آلبرت اله دادی فرزند: طاطاوس دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۲۹</p>	<p>وارطان اراکلیان فرزند: خویکانی دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۲۸</p>	<p>واهان اله وردی فرزند: آرام دین: مسیحی شهادت در منطقه جنگی</p> <p>۲۷</p>	<p>آلفرد گبری فرزند: واهان دین: مسیحی شهادت در منطقه جنگی و در درگیری با دشمن</p> <p>۲۶</p>
<p>ویگن گاراپیدی فرزند: افک دین: مسیحی شهادت در منطقه جنگی</p> <p>۳۳</p>	<p>شهیده اریک نرسیان قلعه ملکی فرزند: ارمناک دین: مسیحی شهادت در منطقه جنگی</p> <p>۳۲</p>	<p>وانیک باغداساریان فرزند: طهماس دین: مسیحی شهادت در منطقه جنگی</p> <p>۳۱</p>	<p>وازگین غریبان ساکی فرزند: سلیمان دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۳۰</p>
<p>هنریک هارتونیان فرزند: عیسی دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۳۷</p>	<p>ژوزف شاهی فرزند: غظر دین: مسیحی شهادت در منطقه جنگی</p> <p>۳۶</p>	<p>ژریک مرادی مسیحی فرزند: واهان دین: مسیحی شهادت توسط ضد انقلاب در منطقه جنگی</p> <p>۳۵</p>	<p>گاریک بوغوسیان فرزند: نوریق دین: مسیحی شهادت در منطقه جنگی</p> <p>۳۴</p>
<p>ژان ژرژ فرزند: ژان داوید دین: مسیحی شهادت در حوادث مربوط به انقلاب</p> <p>۴۱</p>	<p>شهیده نه نه جان داودی تکیه فرزند: ابراهیم دین: مسیحی شهادت در حوادث مربوط به انقلاب</p> <p>۴۰</p>	<p>رزمیک داودیان فرزند: توماس دین: مسیحی شهادت در منطقه جنگی</p> <p>۳۹</p>	<p>رازمیک خاچاپوریانی فرزند: نرسیس دین: مسیحی شهادت در منطقه جنگی</p> <p>۳۸</p>
<p>هراند آوانسیان سنگبارانی فرزند: گریگور دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۴۵</p>	<p>هراند هاکیویان فرزند: میلاگروی دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۴۴</p>	<p>وارطان آقاخانیان فرزند: کاپریس دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۴۳</p>	<p>رایک رشیدزاده فرزند: شیخالی دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۴۲</p>
<p>اودیشو بدال داود فرزند: بدل دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۴۹</p>	<p>بابکن خاچاپوریان انوبریاس دین: مسیحی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۴۸</p>	<p>پیره مارون آده فرزند: مارگول دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۴۷</p>	<p>هراج طوروسیان فرزند: آرامائیل دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۴۶</p>
<p>وهانج رشیدپورباوردی فرزند: سرفو دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۵۳</p>	<p>ریچارد ابراهیم امرودآغاج فرزند: شموئیل دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۵۲</p>	<p>شهیده نوئل بازو چهاربخشی فرزند: میخائیل دین: مسیحی (آشوری) شهادت بر اثر حوادث مربوط به انقلاب</p> <p>۵۱</p>	<p>آلفرد سرکیزاردشاهی فرزند: اویز دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۵۰</p>
<p>سروژ وسکانیانس فرزند: اهانس دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به انقلاب</p> <p>۵۷</p>	<p>ادوین شامیریان فرزند: ژنیک دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۵۶</p>	<p>هزیک یوسفی فرزند: ارمناک دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۵۵</p>	<p>جلبرت ملکم آبکار فرزند: آلکس دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۵۴</p>



## اسامه شهدای ادیان الهی به تفکیک استان‌ها

<p>شریف کیا فر دین: زرتشتی فرزند: رستم شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۶۱</p>	<p>اسفندیار دارابیان فرزند: داراب دین: زرتشتی شهادت در حوادث مربوط به انقلاب</p> <p>۶۰</p>	<p>وازگن آوانسیان فرزند: نرس دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۵۹</p>	<p>ژلبت و سکانیانس فرزند: سروژ دین: مسیحی شهادت در حوادث مربوط به انقلاب</p> <p>۵۸</p>
<p>دیهم شهریاری فرزند: رستم دین: زرتشتی شهادت در منطقه جنگی</p> <p>۶۵</p>	<p>پرویز آبادی فرزند: کیخسرو دین: زرتشتی شهادت بر اثر حمله هوایی دشمن</p> <p>۶۴</p>	<p>فرهاد خادم فرزند: کیخسرو دین: زرتشتی شهادت در منطقه جنگی</p> <p>۶۳</p>	<p>داریوش آبدیان فرزند: خدایار دین: زرتشتی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۶۲</p>
<p>شهیده عزیزه ایلادی فرزند: امین دین: کلیمی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۶۹</p>	<p>داریوش شهزادی فرزند: رستم دین: زرتشتی شهادت توسط ضد انقلاب توسط ضد انقلاب</p> <p>۶۸</p>	<p>فریدون نژادکی فرزند: رشید دین: زرتشتی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۶۷</p>	<p>کیخسرو کیخسروی فرزند: اریاب دین: زرتشتی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۶۶</p>
<p><b>اسامه شهدای ادیان الهی به تفکیک استان‌ها</b></p>	<p>یعقوب یدیدسیون فرزند: داود دین: کلیمی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۷۲</p>	<p>شهرام زرینی فرزند: الیاس دین: کلیمی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۷۱</p>	<p>سالار روشنی فرزند: سلیمان دین: کلیمی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی</p> <p>۷۰</p>
<p>اسحاق تیزآبی فرزند: عذرا دین: کلیمی شهادت بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سر</p> <p>۱</p>	<p><b>استان فارس</b></p>	<p>آلبرت بیله عیوض فرزند: نات تیل دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۱</p>	<p><b>استان خراسان رضوی</b></p>
<p>فریبرز موریم فرزند: حشمت دین: کلیمی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ</p> <p>۳</p>	<p>داود شریف فرزند: الیاس دین: کلیمی شهادت بر اثر بمباران مناطق مسکونی استان کرمانشاه</p> <p>۲</p>	<p>حبیب تکلیفی فرزند: موسی دین: کلیمی شهادت بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سر</p> <p>۱</p>	<p><b>استان کرمانشاه</b></p>
<p>یورا سرداریانست فرزند: الکساندر دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ در منطقه حاج عمران</p> <p>۱</p>	<p><b>استان مرکزی</b></p>	<p>روبرت اودیسان نام پدر: آرام دین: مسیحی شهادت بر اثر حوادث مربوط به جنگ بعد از جانبازی ۷۰ درصدی</p> <p>۱</p>	<p><b>استان گلستان</b></p>
<p>بابکن خاچاطوریان فرزند: آندریاس دین: مسیحی بر اثر اصابت خمپاره به شهادت رسید</p> <p>۱</p>	<p><b>استان خوزستان</b></p>	<p>رستم آباد دین: زرتشتی شهادت در حوادث مربوط به انقلاب در سقز</p> <p>۱</p>	<p><b>استان یزد</b></p>

# اسامے شہدای ادیان الہے بہ تفکیک استان‌ها

<p>یاسین زهرونی در زمانی که اهواز تحت بمباران شدید هوایی و موشک دشمن قرار گرفت در حملا موشکی عراق به شهادت رسید</p> <p>۵</p>	<p>منصور عباده اهوازی در اثر بمباران هوایی بر اثر اصابت ترکش به سر شهید شد</p> <p>۴</p>	<p>ناعم بهمنی در بمباران هوایی دشمن در ۲۹ خرداد بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید</p> <p>۳</p>	<p>ناجی زهرونی در اثر بمباران هوایی همزمان به همراه دختر نوزادش که چهارماهه بود در تاریخ ۶۵/۱۰/۱۹ به شهادت رسید</p> <p>۲</p>
		<p>ناجی زهرونی (نوزاد) در اثر بمباران هوایی و در سن چهارماهگی در تاریخ ۶۵/۱۰/۱۹ به شهادت رسید</p> <p>۱</p>	<p>امین جیزان با شروع جنگ تحمیلی لباس مقدس سربازی را بنا به وظیفه ملی و دینی به تن کرد و به خطوط مقدم جبهه حضور یافت و دعوت حق را لیبیک گفت</p> <p>۶</p>



مزار شهدای ادیان دینی (کلیسی‌ها، آشوریان، ارمنه و زرتشتیان)



نیایش پیروان زرنشت



نیایش شهروندان کلیسی



نیایش هموطنان آراسمنه



نیایش جامعه اشوری

# جدول موضوعی انتشار مجله شاهد یاران

شماره مجله	زمان انتشار	موضوع	شماره مجله	زمان انتشار	موضوع	شماره مجله	زمان انتشار	موضوع
۱	آذر ۱۳۸۴	ساروزشهادت میرزا کوچک خان	۵۸	شهریور ۱۳۸۹	شهادت اصحاب رسانه	۱۲۷	اردیبهشت ۱۳۹۵	سردار شهید حاج بدالله کلهر
۲	دی ۱۳۸۴	شهید نواب صفوی	۵۹	مهر ۱۳۸۹	شهید عبدالعلی مزاری	۱۲۸	خرداد ۱۳۹۵	شهید سید قطار
۳	بهمن ۱۳۸۴	زندانیان سیاسی رژیم ستمشاهی	۶۰-۶۱	آبان و آذر ۱۳۸۹	مرحوم علامه شیخ محمدنقی بهلول کتابادی	۱۲۹	تیر ۱۳۹۵	شهید شریف واقفی
۴	اسفند ۱۳۸۴	ساروز تاسیس بنیاد شهید	۶۲	دی ۱۳۸۹	شهید حجت الاسلام والمسلمین شاه آبادی	۱۳۰	مرداد ۱۳۹۵	شهید حاج داوود کریمی
۵-۶	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۵	آیت الله شهید مرتضی مطهری	۶۳	بهمن ۱۳۸۹	شهید صادق گنجی	۱۳۱	شهریور ۱۳۹۵	شهید رجایی
۷	خرداد ۱۳۸۵	حضرت امام خمینی (ره)	۶۴	اسفند ۱۳۸۹	شهید علامه سید محمد اسماعیل حسینی بلخی	۱۳۲	مهر ۱۳۹۵	آیت الله خزعلی
۸	تیر ۱۳۸۵	شهادت هفتم تیر (شهید بهشتی)	۶۵-۶۶	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰	شهید احمد شاه مسعود	۱۳۳	آبان ۱۳۹۵	شهید حسن طهرانی مقدم
۹	مرداد ۱۳۸۵	ساروز ورود آزادگان	۶۷	خرداد ۱۳۹۰	سرلشکر شهید محمد پروجندی	۱۳۴	آذر ۱۳۹۵	شهید محمد منتظر القایم
۱۰	شهریور ۱۳۸۵	شهادت دولت	۶۸	تیر ۱۳۹۰	شهید طبیب حاج رضایی	۱۳۵	دی ۱۳۹۵	شهید محمد حسن زوزانی
۱۱	مهر ۱۳۸۵	علامه سید حسن نصرالله	۶۹	مرداد ۱۳۹۰	شهید حاج شیخ بهاء الدین محمدی عراقی	۱۳۶	بهمن ۱۳۹۵	شهید عباسعلی ناطق نوری
۱۲	آبان ۱۳۸۵	شهید آیت الله سید مصطفی خمینی	۷۰-۷۱	شهریور و مهر ۱۳۹۰	شهید سید محمد صادق صالح حسینی	۱۳۷-۱۳۸	اسفند ۱۳۹۵ و فروردین ۱۳۹۶	آیت الله عباس واعظ طبسی
۱۳	آذر ۱۳۸۵	شهید میرزا کوچک خان جنگلی	۷۲-۷۳	آبان و آذر ۱۳۹۰	سرلشکر شهید محمدعلی جهان آرا	۱۳۹	اردیبهشت ۱۳۹۶	شهید علی تجلابی
۱۴	دی ۱۳۸۵	شهید آیت الله دکتر محمدفتح	۷۴	دی ۱۳۹۰	شهادت عرفه (سرلشکر شهید احمد کاظمی)	۱۴۰	خرداد ۱۳۹۶	شهید مهدی خوش سیرت
۱۵	بهمن ۱۳۸۵	عکاسان انقلاب	۷۵-۷۶	بهمن ۱۳۹۰	شهید دکتر سید حسن آیت	۱۴۱	تیر ۱۳۹۶	شهید قاسم میر حسینی
۱۶	اسفند ۱۳۸۵	مرحوم آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی	۷۷-۷۸	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۱	سردار شهید نورعلی شوشتری	۱۴۲	مرداد ۱۳۹۶	ویژه نامه خانواده نیروی زمینی مجلس شورای اسلامی
۱۷	فروردین ۱۳۸۶	مرحوم حاج سید احمد خمینی	۸۰	خرداد ۱۳۹۱	خلبان شهید علی اکبر شرویدی	۱۴۳	شهریور ۱۳۹۶	ویژه نامه شهیدای جنگ جهانی دوم
۱۸	اردیبهشت ۱۳۸۶	آیت الله محمدباقر صدر	۸۱	تیر ۱۳۹۱	سرلشکر جاویدالانار حاج احمد متوسلیان	۱۴۴	مهر ۱۳۹۶	ویژه نامه شهیدای فاجعه معاً و مسجد الحرام
۱۹	خرداد ۱۳۸۶	بزرگداشت روز ملی مقاومت، ایستار و بیسروزی	۸۲	مرداد ۱۳۹۱	شهید سید محمد دولتی قرنی	۱۴۵	آبان ۱۳۹۶	شهید موسی کلاتری
۲۰	تیر ۱۳۸۶	یادمان فاجعه بمباران شیمیایی سردشت	۸۳	شهریور ۱۳۹۱	سرلشکر شهید حسن آشتامان	۱۴۶	آذر ۱۳۹۶	مرحوم آیت الله موسوی اردبیلی
۲۱	مرداد ۱۳۸۶	یادمان شهیدای جهاد سازندگی	۸۴	مهر ۱۳۹۱	شهید محمد سعید جعفری	۱۴۷	دی ۱۳۹۶	مرحوم آیت الله هاشمی رفسنجانی
۲۲	شهریور ۱۳۸۶	مرحوم آیت الله طالقانی	۸۵	آبان ۱۳۹۱	سرلشکر خلیان حسین لشکری	۱۴۸	بهمن ۱۳۹۶	شهید علی اکبر وهاب
۲۳	مهر ۱۳۸۶	مرحوم حجت الاسلام والمسلمین غلامحسین جمی	۸۶	آذر ۱۳۹۱	سردار شهید عباس ورامینی	۱۴۹	اسفند ۱۳۹۶	شهید حسن املاکی
۲۴	آبان ۱۳۸۶	شهید حجت الاسلام سیدعلی اندرزگو	۸۷	دی ۱۳۹۱	سردار شهید اسماعیل دقایقی	۱۵۰-۱۵۱	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۷	شهید غفور جدی اردبیلی
۲۵	آذر ۱۳۸۶	شهید آیت الله سید حسن مدرس	۸۸-۸۹	بهمن و اسفند ۱۳۹۱	یادمان شهیدای امر معروف و نهی از منکر	۱۵۲	خرداد ۱۳۹۶	شهید کاظم نجفی رستگار
۲۶	دی ۱۳۸۶	شهید فتاحی شقایق	۹۰-۹۱	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۲	سرلشکر شهید حسن باقری	۱۵۳	تیر ۱۳۹۷	شهید محمود فتدی
۲۷	بهمن ۱۳۸۶	یادمان شهیدای زن	۹۲-۹۳	خرداد و تیر ۱۳۹۲	سرلشکر شهید حسن انارک پرست	۱۵۴	مرداد ۱۳۹۷	یادمان شهیدای ۲۷ دانشگاه تبریز
۲۸	اسفند ۱۳۸۶	شهید سید اسدالله لاجوردی	۹۴-۹۵	مرداد و شهریور ۱۳۹۲	سردار شهید عبدالحمین برونسی	۱۵۵	شهریور ۱۳۹۷	شهید خالد حدادی
۲۹-۳۰	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۷	شهید علی سیاد شیرازی	۹۶-۹۷	مهر و آبان ۱۳۹۲	سرلشکر خلیان عباس دوران	۱۵۶	مهر ۱۳۹۷	شهید احمد قصیر
۳۱	خرداد ۱۳۸۷	شهید سید مرتضی آوینی	۹۸	آذر ۱۳۹۲	شهید آیت الله حاج شیخ حسین غفاری	۱۵۷	آبان ۱۳۹۷	سردار شهید حمید باقری
۳۲	تیر ۱۳۸۷	شهید آیت الله سید محمد رضا سعیدی	۹۹	دیماه ۱۳۹۲	شهید سید حسین علم الهدی	۱۵۸	آذر ۱۳۹۷	شهید آیت ا... صادق احسان بخش
۳۳	مرداد ۱۳۸۷	سرلشکر شهید عباس بابایی	۱۰۰	بهمن ۱۳۹۲	سردار شهید مهدی زین الدین	۱۵۹	دی ۱۳۹۷	سردار شهید یونس زنگی آبادی
۳۴	شهریور ۱۳۸۷	شهید آیت الله محمد صدوقی	۱۰۱	اسفند ۱۳۹۲	یادمان یکمصدین شماره مجله شاهد یاران	۱۶۰	بهمن ۱۳۹۷	یادمان آیت ا... حائری شیرازی
۳۵	مهر ۱۳۸۷	شهید حجت الاسلام والمسلمین سید عبدالکریم هاشمی نژاد	۱۰۲-۱۰۳	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۳	شهید شیخ فضل الله نوری	۱۶۱-۱۶۲	اردیبهشت و خرداد ۱۳۹۸	شهید عبدالله اسکندری
۳۶	آبان ۱۳۸۷	شهید مهدی عراقی	۱۰۴	خرداد ۹۳	سردار شهید حاج محمد ابراهیم همت	۱۶۳-۱۶۴	تیر و مرداد ۱۳۹۸	شهید صادم طهماسبی
۳۷	آذر ۱۳۸۷	شهید دکتر مصطفی چمران	۱۰۵	تیر ۹۳	سردار شهید محمود کاوه	۱۶۵-۱۶۶	شهریور و مهر ۱۳۹۸	یادمان شهیدای مدافع حرم
۳۸	دی ۱۳۸۷	شهید آیت الله علی نقوی	۱۰۶	مرداد ۹۳	سردار شهید حاج حسین خرازی	۱۶۷-۱۶۸	آبان و آذر ۱۳۹۸	یادمان سید اکبر برونش
۳۹	بهمن ۱۳۸۷	زندانیان سیاسی قبل از انقلاب	۱۰۷-۱۰۸	شهریور و مهر ۱۳۹۳	سرلشکر شهید ولی الله فلاحتی	۱۶۹-۱۷۰	دی و بهمن ۱۳۹۸	یادمان هدایت الهه طبیبی
۴۰	اسفند ۱۳۸۷	شهید سید عباس موسوی	۱۰۹	آبان ۹۳	سردار شهید حسن طیف زاده	۱۷۱	اسفند ۱۳۹۸	یادمان سردار شهید قاسم سلیمانی
۴۱-۴۲	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۸	شهید آیت الله سید محمد باقر حکیم	۱۱۰	آذر ۹۳	مرحوم حبیب الله عسگر اولادی	۱۷۲-۱۷۳	خرداد و تیر ۱۳۹۹	شهید حجت الاسلام محمد علی روحانی فرد
۴۳	خرداد ۱۳۸۸	شهید سید مجتبی هاشمی	۱۱۱	دی ۹۳	شهید دکتر محمد جواد باهنر			
۴۴	تیر ۱۳۸۸	شهید معراج آیت الله اترقی اصفهانی	۱۱۲	بهمن ۹۳	شهید دکتر عبدالحمید دیالمه			
۴۵	مرداد ۱۳۸۸	شهید رابع حرب	۱۱۳	اسفند ۹۳	شهید حجت الاسلام مجتبی عینی			
۴۶	شهریور ۱۳۸۸	شهید سید رضا پاک نژاد	۱۱۴-۱۱۵	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۳	سرلشکر شهید خلیان احمد کشوری			
۴۷	مهر ۱۳۸۸	شهید محمد جواد تندکویان	۱۱۶	خرداد ۱۳۹۴	سردار شهید محمد رضا دستواره			
۴۸	آبان ۱۳۸۸	شهید حجت الاسلام محمد منتظری	۱۱۷	تیر ۱۳۹۴	سردار شهید مهدی باقری			
۴۹	آذر ۱۳۸۸	شهید عماد مغنیه	۱۱۸	مرداد ۱۳۹۴	سردار شهید حاج ناصر کاظمی			
۵۰	دی ۱۳۸۸	شهید عارف حسینی	۱۱۹	شهریور ۱۳۹۴	سردار شهید حاج عباس کریمی			
۵۱	بهمن ۱۳۸۸	شهید آیت الله محمدعلی قاضی طباطبائی	۱۲۰	مهر ۱۳۹۴	آیت الله محمد رضا مهدوی کنی			
۵۲	اسفند ۱۳۸۸	شهید رئیسعلی دلواری	۱۲۱	آبان ۱۳۹۴	سرلشکر خلیان شهید سید علی الهادی			
۵۳-۵۴	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۹	شهید آیت الله عبدالعزیز دستغیب	۱۲۲	آذر ۱۳۹۴	سرلشکر شهید منصور سکاری			
۵۵	خرداد ۱۳۸۹	شهید شیخ عزالدین قسام	۱۲۳	دی ۱۳۹۴	سردار حاج حسین بصیر			
۵۶	تیر ۱۳۸۹	شهید آیت الله فضل الله محلائی	۱۲۴	بهمن ۱۳۹۴	خلبان شهید سرتیپ جواد فکوری			
۵۷	مرداد ۱۳۸۹	شهید آیت الله سید اسدالله مدنی	۱۲۵-۱۲۶	اسفند ۱۳۹۴ و فروردین ۱۳۹۵	سردار شهید حاج حسین همدانی			

www.NavideShahed.com  
Telegram.me/Navideshahed



aparat.com/iranpl.ir



p.r@iranpl.ir



instagram.com/iranpl.ir



www.iranpl.ir

### جوان و بزرگسال (۱۸ سال به بالا)

**مهارت‌های ارتباط مؤثر در سیره امام رضا علیه‌السلام**  
نویسنده: علی جانفزا و علی خیاط  
انتشارات: به‌نشر  
فصل فیروزه

نویسنده: محبوبه زارع  
انتشارات: کتابستان معرفت

**در عصمت**  
مروری بر زندگانی حضرت معصومه سلام‌الله علیها  
نویسنده: علی اشرف عبدی  
انتشارات: زائر

**بوالفضل نهضت رضوی**  
زندگانی حضرت احمد بن موسی علیه‌السلام شاهچراغ  
نویسنده: محمدرضا سنقری  
انتشارات: شاهچراغ

**سیره تقوی**  
ترجمه و توضیح چهل حدیث درباره سیره امام جواد علیه‌السلام  
نویسنده: جواد محدثی  
انتشارات: به‌نشر

**راه‌های شرکت در جشنواره**  
پاسخگویی به سوالات چهار گزینه‌ای پاسخگویی به صورت مکتوب و الکترونیکی و بر اساس کتاب‌های معرفی شده در جشنواره خواهد بود.  
ارسال فیلم موبایلی ارسال فیلم شامل معرفی کتاب دلخواه‌ام از منابع جشنواره و منابع آزاد مرتبط با موضوع در جمع یا گروه‌های مختلف (دوستان، خانواده، همکاران و...)  
ارسال معرفی کتاب به صورت متنی معرفی کتاب دلخواه، تصویر مشخصات آن (به صورت متنی) در حد یک پاراگراف (۲۵۰ کلمه).

### نوجوان (۱۳ تا ۱۷ سال)

**راز آن بوی شگفت**  
داستانی بر اساس زندگی امام رضا علیه‌السلام  
نویسنده: فریبا کلهر  
انتشارات: به‌نشر

**پاکبوترهای گنبد**  
سرودهایی در پاره‌امام رضا علیه‌السلام برای نوجوانان  
نویسنده: احمد میرزاده  
انتشارات: به‌نشر

**درختی که پال در آورد**  
داستان‌هایی از زندگی امام جواد علیه‌السلام  
نویسنده: مجید ملامحمدی  
انتشارات: بوستان کتاب

**راه‌های شرکت در جشنواره**  
ترسیم نقاشی کشیدن نقاشی از جذاب‌ترین بخش مورد علاقه کتاب در برگه‌های مسابقه (که توسط کتابخانه‌های عمومی سراسر کشور توزیع و پس از تکمیل، تحویل گرفته می‌شود).  
پاسخگویی به سوالات چهار گزینه‌ای پاسخگویی به صورت مکتوب و الکترونیکی و بر اساس کتاب‌های معرفی شده در جشنواره.  
ارسال یک فیلم موبایلی ارسال فیلم معرفی کتاب از یکی از منابع جشنواره و یا منابع آزاد مرتبط با موضوع جشنواره در جمع یا گروه‌های مختلف (دوستان، خانواده، همکاران و...).

### کودکی (۳ تا ۱۲ سال)

**امام رضا علیه‌السلام**  
نویسنده: زهرا عبدی  
انتشارات: جمکران  
برای متولدین ۱۳۸۶ تا ۱۳۸۹

**کیوترها و آهوها**  
نویسنده: سید احمد میرزاده  
انتشارات: به‌نشر  
برای متولدین ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۴

**فاطمه و فاطمه**  
شایسته‌های حضرت معصومه با حضرت زهرا سلام‌الله علیهما  
نویسنده: محمد مهاجرانی  
انتشارات: زائر  
برای متولدین ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۴

**هشت قصه از امام جواد علیه‌السلام**  
نویسنده: حسین فتاحی  
انتشارات: قدیانی  
برای متولدین ۱۳۸۶ تا ۱۳۸۹

**راه‌های شرکت در جشنواره**  
ترسیم نقاشی کشیدن نقاشی از جذاب‌ترین بخش مورد علاقه کتاب در برگه‌های مسابقه (که توسط کتابخانه‌های عمومی سراسر کشور توزیع و پس از تکمیل، تحویل گرفته می‌شود).  
ارسال فیلم موبایلی ارسال فیلم معرفی کتاب یا خواندن بخش‌های جذاب کتاب.



**راه‌های دریافت منابع جشنواره:**  
دریافت فایل کتاب‌ها می‌تواند از طریق اسکن رمزیننه مقابل  
مراجعه به سایت جشنواره به آدرس [www.razavi.iranpl.ir](http://www.razavi.iranpl.ir) و اقدام به دریافت فایل کتاب‌ها  
مراجعه به کتابخانه‌های عمومی کشور و دریافت امانی منابع جشنواره

## پیشنهاد کتاب

از زمان ولادت تا شهادت آن حضرت. معنی نام مبارک ایشان، ماجرای وداع آن حضرت با خانواده و سرزمین پدری، اثبات حقانیت ایشان بر همه‌گان و کینه و دشمنی مأمون از موضوعاتی است که در این کتاب به آن پرداخته شده است. در این کتاب تصویری، کودکان به طور خلاصه با دوره کوتاهی از زندگی پُر برکت امام مهربانی آشنا می‌شوند.

ارادت و علاقه مردم ایران به امام رضا علیه‌السلام آن قدر زیاد است که تا کنون داستان‌های بسیاری از زندگی آن حضرت نوشته شده است. کودکان نیز مانند بزرگسالان به مطالعه داستان‌های تاریخی از اهل بیت علیهم‌السلام علاقه‌مند هستند. «امام رضا علیه‌السلام» نام کتابی است از مجموعه «چهارده معصوم»، روایتی کوتاه و خلاصه از زندگی امام رضا علیه‌السلام



نام کتاب: امام رضا علیه‌السلام  
پدیدآورنده: زهرا عبدی  
انتشارات: کتاب جمکران  
تعداد صفحات: ۲۵ صفحه

## خبر ویژه

**به منظور تسهیل در دسترسی علاقه‌مندان؛  
نرم‌افزار نهمین جشنواره کتابخوانی  
رضوی ویژه تلفن‌های همراه ارائه شد**

جشنواره «رود و شرکت در جشنواره»، «منابع جشنواره»، «راهنمای شرکت در جشنواره»، «نشانی نزدیک‌ترین کتابخانه عمومی» و «دریافت فراخوان جشنواره» است. علاقه‌مندان می‌توانند نرم‌افزار شرکت در نهمین جشنواره کتابخوانی رضوی را از طریق اسکن رمزیننه مقابل دریافت نمایند.

نرم‌افزار اختصاصی نهمین جشنواره کتابخوانی رضوی ویژه تلفن‌های همراه و سیستم عامل اندروید با هدف تسهیل و تسریع در دسترسی عموم علاقه‌مندان به کتاب و کتابخوانی، از سوی دبیرخانه این جشنواره طراحی و ارائه شد. این نرم‌افزار در صفحه ابتدایی خود دارای ۶ بخش «ثبت نام در



برای مشاهده آخرین اخبار نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور می‌توانید توسط گوشی تلفن همراه خود از رمزیننه‌های روبه‌رو را اسکن بگیرید

# شاهد نوید

پایگاه اطلاع رسانی فرهنگ ایثار و شهادت



جستجو در نوید شاهد

نخستین پایگاه تخصصی ترویج فرهنگ

## ایثار و شهادت

با پنزده سال فعالیت مستمر

پیشخوان ناب ترین آثار مستند شهیدان  
خاطرات  
تصاویر  
وصایا



زرتبت شهبازی سرب کاپید

- ✓ برگزیده ششمین جشنواره رسانه های دیجیتال
- ✓ کسب نشان بلورین سرآمد پایدار و انقلاب اسلامی



@navideshahed

تهران  
خیابان آیت الله طالقانی  
خیابان ملک الشعراء بهار  
پلاک ۵

